





# سفر به مسلخ عشق

## عبات عالیات



مسجد لطفی چهارده

سرشناسه	: لطفی چهارده، حسین، ۱۳۲۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: سفر به مسلخ عشق: عتبات عالیات/حسن لطفی چهارده.
مشخصات نشر	: رشت: نشر بلور، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۸۲-۷۱-۴: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۸۲-۷۱-۴
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۸۲-۷۱-۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: لطفی چهارده، حسین، ۱۳۲۸ - -- خاطرات
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عراق -- کربلا
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عراق
موضوع	: سفرنامه‌ها
موضوع	: عراق -- سیر و سیاحت -- قرن ۲۰م.
رده بندی کنگره	: DS ۹/۷۹/ک۴ل ۶ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	: ۶۷۵۰۴۴/۹۱۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۱۲۷۸۷

## سفر به مسلخ عشق

نویسنده: لطفی چهارده  
 ناشر: انتشارات بلور  
 نوبت چاپ: اول  
 سال انتشار: ۱۳۹۱  
 امور فنی: مؤسسه ساقی  
 چاپ و صحافی: چاپ زیتون  
 شمارگان: ؟؟؟  
 قیمت: ؟؟؟ تومان

نشانی: رشت، خیابان امام خمینی، کوی  
 آفرا، جنب مسجد، انتشارات بلور همراه:  
 ۰۹۱۲۱۹۷۵۱۲۳ فکس: ۲۲۵۴۱۱۷ تلفن: ۲۲۴۵۵۷۵-  
 Email: boloor.publications@gmail.com ۰۱۳۱

**تقدیم به:**

روح پدر و مادرم که خادم حسین (ع) بودند و به امید تحقق  
دعای همیشگی بعد از هر نماز پدر که می گفت:  
خدایا! در شب اول قبر علی و اولاد علی را به بالین ما برسان.

---



## فهرست

مقدمه.....	۱۳
آغاز سفر - یکشنبه ۷/۱۲/۹۰ - رشت - ساعت ۶ صبح.....	۱۷
بغداد - ساعت ۱۰:۳۰.....	۱۹
بغداد به کاظمین - ۷ کیلومتر.....	۱۹
کاظمین - ساعت ۳ بعد از ظهر به وقت ایران.....	۲۰
کاظمین به نجف - ۱۸۰ کیلومتر.....	۲۶
نجف - ساعت ۸:۴۰ دقیقه.....	۲۸
ساعت ۹:۳۰ دقیقه شب.....	۳۲
ساعت ۱۰:۳۰ شب.....	۳۳
دوشنبه ۸/۱۲/۹۰.....	۳۷
ساعت ۹ صبح.....	۳۸
سیطره (بازرسی) حرم.....	۳۸
وضعیت صحن امیر المؤمنین (ع).....	۴۱
ایوان طلا.....	۴۴
مسجد ابی طالب (مسجد بالا سر).....	۴۶
محوطه حرم امیر المؤمنین.....	۴۷

- بازار نجف ..... ۵۰
- کوفه - فاصله ۵ کیلومتر ..... ۵۲
- مسجد سهله - ساعت ۳.۴۵ دقیقه ..... ۵۲
- آرامگاه کمیل بن زیاد ..... ۵۸
- مسجد حنانه: ..... ۶۰
- وادی السلام ..... ۶۲
- معرفی قبرستان وادی السلام ..... ۶۲
- مقام امام زمان (عج) و امام صادق (ع): ..... ۶۳
- ساعت ۹ شب ..... ۶۴
- نجف - سه شنبه ۹/۱۲/۹۰ - ساعت ۴.۴۵ دقیقه بامداد ..... ۶۵
- ساعت ۸ صبح ..... ۶۵
- قدمت مسجد کوفه ..... ۶۹
- خانه امام علی (ع) ..... ۸۰
- ورود به خانه علی (ع) ..... ۸۲
- ساعت ۱.۳۰ بعد از ظهر - بازار نجف ..... ۸۵
- ساعت ۵ بعد از ظهر ..... ۸۶
- ساعت ۱۰.۳۰ شب ..... ۸۶
- چهارشنبه ۱۰/۱۲/۹۰ ..... ۸۸
- حرکت به سوی کربلا - ساعت ۶.۲۰ دقیقه صبح ..... ۸۹
- تاریخچه نجف ..... ۹۰
- دو طفلان مسلم - فاصله ۱۱۶ کیلومتر - ساعت ۸ صبح ..... ۹۱
- ساعت ۱۰.۴۵ دقیقه صبح ..... ۹۶
- مسیر کربلا - ۳۸ کیلومتر - ساعت ۱۱ صبح ..... ۹۶



- ۹۶ ..... موکب
- ۹۸ ..... کربلا - ساعت ۱۲.۲۵
- ۹۹ ..... ساعت ۳.۴۵ دقیقه بعد از ظهر
- ۱۰۴ ..... چهارشنبه ۹۰/۱۲/۱۰ - ساعت ۴.۳۰ - ورود به حرم ابا عبدالله(ع)
- ۱۱۱ ..... زندگینامه ابراهیم بن مجاب
- ۱۱۲ ..... حبیب بن مظاهر
- ..... چهارشنبه ۹۰/۱۲/۱۰ - ساعت ۶.۴۵ دقیقه عصر - حرم حضرت ابا
- ۱۱۳ ..... الفضل
- ۱۱۴ ..... رفتار نامناسب عضو بعثه
- ۱۱۹ ..... کربلا - پنجشنبه ۹۰/۱۲/۱۱ - ساعت ۳.۲۰ دقیقه صبح
- ۱۲۳ ..... نماز صبح در حرم حضرت ابوالفضل(ع)
- ۱۲۵ ..... ساعت ۶ صبح
- ۱۲۶ ..... ساعت ۹.۳۰ دقیقه
- ۱۲۷ ..... ساعت ۱۱.۴۰ صبح
- ۱۲۸ ..... قسمت، اراده هم می خواهد!
- ۱۳۰ ..... اولین نهار در کربلا
- ۱۳۱ ..... مقام صاحب الزمان(ع) - ساعت ۳.۴۰ دقیقه
- ۱۳۳ ..... تل زینبیه
- ۱۳۴ ..... خیمه گاه
- ۱۴۲ ..... ساعت ۷.۳۰ بعد از ظهر
- ۱۴۳ ..... ساعت ۹.۳۰ شب
- ۱۴۴ ..... جمعه ۹۰/۱۲/۱۲
- ۱۴۴ ..... ساعت ۸.۳۰ دقیقه

- ۱۴۸ ..... ساعت ۳.۳۰ عصر
- ۱۴۹ ..... ستاد و بعثه در کربلا
- ۱۵۰ ..... ساعت ۹.۳۰ دقیقه شب
- ۱۵۳ ..... ماجرای دو جفت دمپائی
- ۱۵۵۱۳۹۰ دی ۲۸ - تابناک - گذر تاریخ - کربلا و نام‌های مختلف آن در گذر تاریخ
- ۱۵۸ ..... مشخصات صحن ابا عبدالله (ع)
- ۱۶۰ ..... "درهای صحن
- ۱۶۴ ..... مشخصات بین الحرمین
- ۱۶۷ ..... ایلمان موجود در بین الحرمین
- ۱۷۳ ..... کربلا به سامرا - شنبه ۹۰/۱۲/۱۳ - ساعت ۵ بامداد
- ۱۷۵ ..... سامرا - فاصله از کربلا ۲۲۰ کیلومتر
- ۱۸۵ ..... تاریخچه سامرا
- ۱۸۶ ..... ساعت ۱۲ ظهر
- ۱۸۷ ..... آستانه آسید محمد - ساعت ۲.۱۲
- ۱۸۸ ..... شجره آسید محمد
- ۱۸۹ ..... کاظمین - ساعت ۳.۱۵ دقیقه بعد از ظهر
- ۱۹۱ ..... ساعت ۴.۱۰ دقیقه
- ۱۹۱ ..... ساعت ۵ بعد از ظهر
- ۱۹۳ ..... خیابان باب المراد
- ۱۹۴ ..... ساعت ۹ شب
- ۱۹۶ ..... ساعت ۹.۴۵ دقیقه
- ۱۹۸ ..... تاریخچه کاظمین:
- ۱۹۹ ..... دفن شدگان در کاظمین:

کازمین - یکشنبه ۹۰/۱۲/۱۴.....	۲۰۰
ساعت ۹.۰۵ دقیقه.....	۲۰۲
ساعت ۹.۴۵ دقیقه.....	۲۰۳
ساعت ۱۰.۲۰ دقیقه.....	۲۰۴
ساعت ۱۲.۱۵ دقیقه.....	۲۰۴
سفر دوم به عتبات.....	۲۰۶
اتفاق شیرین - دیدار با حضرت آیت الله سیستانی.....	۲۰۶
اتفاق تلخ.....	۲۱۲
۱ - تغییرات.....	۲۱۳
۲ - دیدار با رئیس حراست بعثه.....	۲۱۳
۳ - جنگ بلندگوها.....	۲۱۴
۴ - عادت مردم عراق در مورد حضور در کربلا.....	۲۱۶
کف العباس.....	۲۱۹
شریعه فرات - ساعت ۴ بعد از ظهر پنجشنبه ۲۴ فروردین.....	۲۲۰
مقام حضرت امام صادق(ع).....	۲۲۱
جمعه ۲۵ فروردین - گاری سواری.....	۲۲۳
دیدار با حاج عباس - ساعت ۹ صبح.....	۲۲۴
نتیجه سفر به عتبات عالیات:.....	۲۳۳
۱ - سازمان حج و زیارت.....	۲۳۳
۲ - ضرورت سفر به عتبات عالیات.....	۲۳۴
۳ - مدیریت کاروان.....	۲۳۵
۴ - اقتصاد عراق.....	۲۳۵

---

### مقدمه

از زمانی که راه کربلا باز شد خانم خیلی دلش می‌خواست سفری به عتبات عالیات داشته‌باشد ولی من هر بار به دلیلی از انجام آرزویش سرباز می‌زدم. یک زمانی به خاطر حضور صدام، زمانی دیگر به خاطر حضور آمریکائی‌ها و انفجارهای پی در پی. بالاخره هر وقت دلیلی برای عدم انجام آرزویش پیدا می‌کردم.

وقتی آمریکائی‌ها از عراق خارج شدند شوق زیارت او مضاعف شد، اگر نگوییم هر روز، هفته‌ای نبود که حد اقل یک بار تکرار نکند که البته امتحانات دانشگاه دختر بهانه دیگری در اختیار بود که این هم به پایان رسید و دیگر بهانه‌ای نداشتیم.

علیرغم وجود انفجارهای مستمر در عراق من هم کم میل به این سفر نبودم که مشکلات سفر زمینی برای من از یک سو و محرومیت برخی از زوار از زیارت سامرا و کاظمین به دلیل وجود ناامنی از سوی دیگر سبب سستی اراده من بود و دلم می‌خواست زمانی به این سفر مشرف شوم که امکان زیارت همه ائمه مدفون در این سر زمین فراهم باشد.

صد البته شوق سفر از کوچکی در دل بود. اگر مداحان می‌خوانند: « من از کودکی عاشقت بوده‌ام » ولی من از « کوچکی » عاشقش بوده‌ام. چون دقیقاً به خاطر دارم اولین نوحه‌ای که برای حضرت امام حسین علیه السلام خوانده‌ام شش ساله بودم.

در گذشته نه چندان دور « مهد کودک »ی وجود نداشت و رسم بر این

بود که بچه‌ها را از حدود ۵ سالگی به مکتب می‌فرستادند تا قرآن را یاد بگیرند و من نیز یکی از آنها بودم.

خدا رحمت کند معلم قرآنم را که مردی نحیف الجثه و خمیده قامت و متین و خدا ترس و طالقانی بود. او ضمن آموزش قرآن به برخی از دانش‌آموزان خود شیوه نوحه خوانی را می‌آموخت و شب‌های محرم نیز در مسجد حاضر می‌شد و در گوشه‌ای می‌نشست تا نوحه خوانی بچه‌هایش را ببیند تا روز بعد قلق گیری کند. من یکی از دانش‌آموزانی بودم که تحت تعلیم او قرار داشتم ولی از ترس ملا و پدر جرأت نوحه خواندن را نداشتم. یکی از خوانین چهارده هر ساله در دهه اول محرم در محل مقیم می‌شد و روزها دهه می‌گرفت و شب‌ها در خانه اربابی ده اقامت می‌کرد و در شب‌های تاسوعا و عاشورا مساجد محلات چهارده که در دو مسجد تجمع می‌کردند و دو هیأت بزرگ تشکیل می‌دادند به سوی خانه اربابی حرکت می‌کردند.

در آن زمان از بلندگو و اکو و موتور برق امروزی خبری نبود، شیپور بود و طبل و سنج و یکی دو تا چراغ زنبوری که نشانه اعیان بودن هیأت بود و صدای حسین، حسین عزاداران حسینی.

حدود سال ۱۳۳۴ در یکی از این شب‌ها هیأت ما به خانه اربابی رفت و مرحوم پدر مداح و مرثیه خوان هیأت بود؛ وقتی هیأت به شکل دایره‌ای در محوطه خانه ارباب مستقر شد، پدر به من گفت: بخوان. نمی‌دانم چه شد که یک باره ترسم ریخت و با آن قد کوتاه وارد میدان شدم و بدون اینکه به خان که در بالکن خانه نشسته بود نگاهی بکنم ادامه مرثیه مرحوم پدر را که با تکرار « ذوالجناح ای ذوالجناح » بود شروع به خواندن کردم. سه بند مرثیه را بدون ایراد خواندم و مرحوم پدر لبخند رضایتی زد و در گوشم گفت: بس است و خود ادامه کار را به عهده گرفت.

عصر روز بعد که با بچه‌های هم سن و سال در نزدیکی مسجد در تدارک شب عاشورا بودیم نماینده خان صدایم کرد و هدیه ارباب را که مبلغ ۱۰ تومان آن روز بود به من داد. از آن زمان تصمیم گرفتم هر ساله در ایام محرم مرثیه بخوانم و بابت آن پولی دریافت نکنم که هیچ، کتاب مرثیه‌ای که برای آن سال تهیه می‌کنم پس از دهه محرم به نوحه خوان ببخشم و این کار تا یکی دو سال قبل بدون وقفه ادامه داشت تا جایی که دو سالی که در آذربایجان خدمت سپاهی طی می‌کردم چون از کودکی با قرآن آشنا بودم و نوجه خوانی می‌کردم مرثیه ترکی را بدون اینکه ترکی بدانم از روی نوشته می‌خواندم که این امر باعث تجب ترک زبانان بود و هر شب به مسجدی و محله‌ای برای خواندن مرثیه ترکی دعوت می‌شدم. این خاطره را به آن جهت ذکر کردم که بگویم اگر از «کودکی» عاشق حسین نبودم ولی از «کوچکی» حد اقل حسین، حسین می‌گفتم ولی گرفتاری روزمرگی شرایط سیاسی شوق و اشتیاق زیارت را تحت الشعاع قرار می‌داد که همسرم با تکرار آرزوهایش آتش اشتیاق زیر خاکستر درونم را به آرامی مشتعل می‌کرد و سرانجام هم موفق شد که خدا خیر دنیا و آخرت نصیبش فرماید که بالاخره سعادت زیارت قبر مولا را نصیبم کرد.

سرانجام دلیل تردیدم را با دوستی که دستی در اعزام کاروان زیارتی داشت در میان گذاشتم و از ایشان خواستم در صورت امکان سفر هوایی دست ما را هم بگیرد. چند روز بعد به من خبر داد که فلان آژانس نوبت هوایی دارد و چند جای خالی هم دارد.

ماجرا را با خانم در میان گذاشتم و قرار شد برای سه نفر ثبت نام نمایم. بالاخره خبر سفر به عتبات به گوش پسر و عروس هم رسید تا اینکه پس از مشورت با همسرم وقتی به آژانس رفتم به جای سه نفر برای

پنج نفر ثبت نام کردم.

وقتی خبر ثبت نام همه اعضای خانواده را به خانه آوردم همه خوشحال شدند و بیش از همه عروسم خوشحال شد. بعداً شنیدم عروسم از اینکه همسفر ما نبود خیلی بی‌قراری کرده‌بود.

تا قبل از ثبت نام خانم آرزوی سفر داشت اما از زمان ثبت نام بی‌قرار زمان سفر شد. گاهی اوقات که بچه‌ها دور هم جمع می‌شدند برای اینکه خانم را که زیاد با سفرهای هوایی موافق نیست اذیت کنند از خطر هواپیما سخن می‌گفتند تا ته دل خانم را خالی کنند ولی ایشان می‌گفت: چون سفر کربلاست نمی‌ترسم.

با توجه به اینکه بعد از ثبت نام یک روز در عراق ده انفجار صورت گرفت و عده زیادی شهید و مجروح شدند، حتی این مسئله نه تنها خللی در اراده ایشان وارد نکرد بلکه شوق زیارت ایشان را چنان افزود که خواب و آرام را از او گرفته‌بود تا جایی که بحث شهید و شهادت در راه زیارت اعتبار مقدسه را مطرح می‌کرد.

البته همراه شدن پسر در این سفر ضمن جلب رضایت او و همسرش فرصت بسیار خوبی برای من بود، چون تمام اوقاتم را به دنبال تهیه سفرنامه بودم و فرصت همراهی با خانواده را نداشتم، ایشان این مهم را به عهده داشت و خلأ عدم همراهیم را با صبر و حوصله پر می‌کردند که جای شکر دارد و بابت این مهم برایش خیر دنیا و آخرت آرزو می‌کنم.

رشت - ۵ ساعت ۴۸ دقیقه مانده به تحویل سال ۹۱



### آغاز سفر - یکشنبه ۷/۱۲/۹۰ - رشت - ساعت ۶ صبح

ساعت ۵.۳۰ دقیقه بامداد با زنگ ساعت تلفن همراه رسماً از رختخواب خارج شدیم؛ چون از شوق سفر شب را خواب راحتی نداشتیم و هر از گاهی بیدار می‌شدیم و آسمان را نگاه می‌کردیم که آیا روز شده‌است یا خیر.

من یک بار قبل از این ساعت نیز از ترس جا ماندن از رختخواب بیرون آمده‌بودم تا نماز صبح را بخوانم که متوجه شدم ساعت ۴.۳۰ دقیقه با مداد هست و تا اذان صبح هنوز یک ساعتی زمان باقیمانده‌است.

سر انجام ساعت ۵.۳۰ دقیقه بلند شدیم و نماز صبح را خواندیم و در این فاصله صبحانه نیز مهیا شد و پس از صرف صبحانه یک بار دیگر ساک‌های بسته‌شده را کنترل کردیم و تا رسیدن ماشین هر کسی به نوعی خودمان را مشغول کردیم تا اینکه ساعت ۶.۵۰ دقیقه ماشین رسید و زنگ در خانه را به صدا درآورد.

ساک‌ها یکی پس از دیگری به حیاط و از آنجا به ماشین منتقل شد و سه نفری سوار بر ماشین به طرف فرودگاه حرکت کردیم؛ چون پسر و عروسم از جهت دیگر در حرکت بودند لذا تلفنی قرار ملاقات بین راهی گذاشتیم و در محل قرار به یکدیگر ملحق و به اتفاق وارد محوطه فرودگاه و پس از عبور از قرنطینه وارد سالن شدیم.

جعفر آقائی‌زاده، مدیر و حجت الاسلام سید صفرعلی علوی، روحانی کاروان روبروی در ورودی سالن که مشرف به بیرون است نشسته و منتظر کاروانیان خود بودند. با ورود ما مدیر کاروان به استقبال آمد و مدال هر

یک از همراهان را که کارت شناسائی گردن آویز با نوار سه رنگ پرچم جمهوری اسلامی بود به ما داد و طبق قرار قبلی باید این کارت شناسائی از همین آغاز تا انجام به گردن آویخته می‌شد.

همسفران گروه، گروه در جای جای سالن نشسته بودند. برخی از شوق زیارت سر از پا نمی‌شناختند و برای تخلیه انرژی خود مرتب سخنوری می‌کردند، گروهی نیز در گوشه‌ای متفکرانه نشسته و با یک چشم تابلوی اعلانات و با چشم دیگر مراقب باند فرودگاه بودند که از سمت غربی سالن انتظار در معرض دید مسافران بود؛ بعضی‌ها هم مثل اینکه ورزش صبحگاهی‌شان با وقفه مواجه شده‌باشد طول و عرض سالن را می‌پیمودند و منهم در گوشه‌ای از سالن مشغول نگارش این سطور بودم که هر از گاهی صدای جیغ کودک بازیگوشی تمرکز را بهم می‌زد ولی چاره‌ای جز تحمل نداشتم.

زمان تحویل بارها فرارسید و همه به ترتیب شماره‌ای که در روز جمعه مدیر کاروان به ما داده بود پشت کردن ایستادیم. مدیر کاروان می‌گفت از اینجا بعد ما را با همین شماره می‌شناسند و کاری به اسم ما ندارند. با گرفتن کارت پرواز و دیدن شماره‌های صندلی ۲۱ تا ۲۵ خوشحال شدیم از اینکه در ردیف‌های اول پشت کابین خلبان قرار داریم و چشم انداز خوبی خواهیم داشت.

پس از چند دقیقه پس از بازرسی‌های لازم ما را وارد سالن ترانزیت کردند که خوشبختانه زیاد معطل نشدیم و اعلام کردند که مسافران رشت بغداد سوار شوند.

اعلام سوار شدن در همه از جمله من احساس عجیبی ایجاد کرد. تصورم این بود که خروج از در سالن ترانزیت یعنی ورود به کربلا این احساس برای این است که اصلا عراق در کربلا خلاصه می‌شود، حالا هر

شهری که می‌خواهد باشد، باشد.

ساعت ۱۱.۴۵ دقیقه یکی، یکی سوار هواپیما شدیم. برخلاف انتظار صندلی ما در انتهای هواپیما بود و از سر و صدای هواپیما بهره‌مند بودیم که پرواز کردیم. خلبان ضمن اعلام مسیر و ارتفاع و درجه هوا و غیره گفت پرواز رشت بغداد یک ساعت و ۴۵ دقیقه طول خواهد کشید.

### بغداد - ساعت ۱.۳۰

ساعت ۱.۳۰ دقیقه به وقت ایران وارد فرودگاه بغداد شدیم و پس از انجام تشریفات، به ویژه عکسبرداری از یکایک زوار توسط مأموران گمرک فرودگاه از گمرک خارج شدیم. اتوبوس‌ها در محوطه فرودگاه حاضر بودند؛ ماشین‌های مدرنی هم بودند. همگی سوار شدیم و به مقصد کاظمین حرکت کردیم.

### بغداد به کاظمین - ۷ کیلومتر

فاصله بغداد تا کاظمین به اختلاف قول از ۵ تا ۷ کیلومتر گفته می‌شد ولی در تحقیقات بعدی معلوم شد این فاصله ۷ کیلومتر است که با احتساب فاصله فرودگاه تا خروج از بغداد و طول مسیر این فاصله به حدود ۱۰، ۱۲ کیلومتر می‌رسد.

از فرودگاه به سمت شرق حرکت کردیم. البته فکر کردیم مستقیم به سمت کاظمین در حرکت هستیم ولی پس از کمی طی طریق به یک محدوده‌ای محصور با موانع و کانکس وارد شدیم که پارکینگ سرگشاده بود، اتوبوس ما در کنار اتوبوس دیگری که در پارکینگ متوقف بود توقف و خاموش کرد.

وقتی علت را جویا شدم گفتند که باید صبر کنیم تا اتوبوس‌های بعدی هم برسند. در جلسه توجیهی به ما گفته بودند اتوبوس‌ها هشت تا، هشت

تا به صورت کاروانی حرکت می‌کنند و دو اسکورت مسلح به تیربار در جلو و دو اسکورت مسلح به تیربار در پشت سر کاروان مسئولیت حفظ جان زائران را به عهده خواهند داشت.

هوایمای ما حامل سه کاروان گیلانی بود و ما سه اتوبوس بیشتر نبودیم بقیه اتوبوس‌ها از کجا باید به ما ملحق می‌شدند، نمی‌دانستم ولی نمی‌دانم چه شد که بعد از چند دقیقه توقف حرکت کردیم و از اتوبوس‌های مورد نظر خبری نبود فقط یک مأمور امنیتی عراقی آمد و جلوی اتوبوس نشست.

خیابان‌ها و پل‌های هوایی طولانی و مارپیچ، فضای سبزه‌های در حال ایجاد ولی بدون گل و گیاه و نفربرهای زرهی با تیربار و پست بازرسی‌های عدیده در جای جای مسیر وجود داشت تا اینکه به کاظمین رسیدیم.

### کاظمین - ساعت ۳ بعد از ظهر به وقت ایران

کاظمین = کاظم + ین تشبیه. کاظم یعنی فروبرنده خشم و کاظمین یعنی: دو فرو برنده خشم.

باتوجه به اینکه همه‌امامان ما فروبرنده خشم هستند ولی به دلیل اینکه این شهر مدفن دو فروبرنده خشم هست به نام «کاظمین» معروف شد. در بین راه مدیر کاروان گفت ساعت‌ها را به وقت بغداد تنظیم کنید. ساعت ایران با بغداد ۳۰ دقیقه اختلاف دارد ولی من ساعت نداشتم و امید من به ساعت تلفن همراهم بود که به دلیل نداشتن سیمکارت علی الحساب خاموش بود.

دوستان توصیه کرده بودند برای کاهش هزینه تماس از تلفن ایران استفاده نکنیم چون به محض روشن کردن تلفن مبلغ سی هزار تومان

بابت رومینگ به حساب مشترک منظور می‌شود و از طرف دیگر هزینه مکالمه نسبت به سیمکارت‌های عراقی گران‌تر تمام خواهد شد بنابراین لزومی نداشت من نگران ساعت باشم.

از سوی دیگر مدیر کاروان توصیه کرده بود در عراق از هر جایی سیمکارت نخریم چون ممکن است سوخته از آب دربیاید ولی اگر در شهر اقامت یا هتل محل استقرار خریداری شود در صورت مشکل قابل تعویض خواهد بود.

در یک گاراژ پیاده شدیم، هنوز از گاراژ خارج نشده بودیم که به پست بازرسی رسیدیم و همه بازدید بدنی شدیم. خانم‌ها جدا، آقایان جدا. از گاراژ خارج شدیم و به سمت چپ پیچیدیم چند متر بالاتر، خیابان دیگری این خیابان را قطع می‌کرد و در خروجی همین خیابان در حال تردد با موانعی برخورد کردیم که روی دیوار کنار این موانع کلمه: «سیطره» دیده می‌شد و آن طرف سیطره خیابان جدید بود.

سیطره همان پست ایست بازرسی اوایل انقلاب خودمان است که در عراق فراوان به چشم می‌خورد.

این خیابان چون به خیابان جدیدی متصل بود که راه به حرم داشت مدخل خیابان را با موانع بتنی و دروازه آهنی کوتاه مسدود کرده بودند و یک دکه‌ای هم در پای دیوار گذاشته بودند. خوب که دقت کردم دیدم خانم‌ها باید در داخل دکه و آقایان زیر همین سایبان کنار خیابان بازرسی بدنی شوند. در نقطه بازرسی یک پله ۱۸ تا ۲۰ سانتی وجود داشت که زائر باید نفر به نفر روی آن می‌ایستادند تا او را بازرسی کنند. بازرسی تمام شد و به طرف سمت راست حرکت کردیم.

خیابان که چه عرض کنم کوچه باریکی بود که در بعضی جای آن به اندازه تردد دو خودرو و بعضی جای دیگر حتی تردد ماشین با عابر هم

دچار مشکل می‌شد. ساختمان‌های دو طرف به گونه‌ای فرسوده و قدیمی بود که انگار وارد یک شهر تاریخی شدیم و یک صد سالی به عقب برگشتیم و در یک فضای تاریخی با بناهای قدیمی و رو به انهدام قرار گرفتیم.

برخی از ساختمان‌ها نیمه مخروبه، بعضی فقط دیوار و در و پنجره چوبی بدون سقف داشت که حتی بعضی از پنجره‌ها فاقد شیشه بود و تغییرات جوی باعث رنگ و رو رفتن چوب‌های در و پنجره‌ها شده بود ولی در و پنجره‌ها علیرغم گذشت زمان و جور زمانه و دست تطاول دشمنان همچنان زیبا بود؛ با کنده کاری‌های زیبای و نقش برجسته‌های ظریف و هنرمندانه که با تمام غربت و خرابی زیبا جلوه می‌کرد و ساختمان‌های سرپا هم قدیمی و فرسوده و یا خالی از سکنه بود. اکثر قریب به اتفاق خانه‌های دو طرف کوچه یا خیابان مذکور، دو طبقه با کنسول زاویه داری بود که حدود یک متری از فضای کوچه را اشغال می‌کرد. از زیبایی‌های این ساختمان‌های قدیمی قرینه بودن کنسول‌ها بود که دقیقاً رو در روی هم ایستاده بودند و هر دو کنسول زاویه دار با پیشروی خود در فضای کوچه حدود دو تا سه متری از فضای را در اشغال داشتند.

جالب تر از معماری طبقه دوم، شکل و شمایل طبقه اول بود که بنای زیرین این کنسول‌ها را تشکیل می‌داد و آنهم زاویه دار رو به بیرون بود که هر رهگذری را مبهوت زیبایی‌های خود می‌کرد.

وجود بعضی از خانه‌های جدید ساز در واقع دهن کجی به این معماری بود که به سبک روستائی ساخته شده بود و تناسب چندانی با معماری گذشته‌اش نداشت.

مغازه‌های موجود در این معبر همگی قدیمی و رنگ و رو رفته بود. سوپر مارکتی که بیشتر به عطاری‌های قدیمی شباهت داشت و مقادیری

پفک و چیپس ترکی در پای دیوار بیرونی چیده بود و کمی آن طرف تر قهوه‌خانه‌ای که چند صندلی عهد عتیق پای دیوار بیرونی گذاشته و چند نفر هم نشسته مشغول خوش و بش بودند؛ کمی آن طرف‌تر یک آهنگری‌ای قرار داشت که کف مغازه حدود ۷۰،۸۰ سانتی از سطح خیابان پائین‌تر بود و آهنگر از فرط بیکاری در انتهای مغازه لم داده بود و کل جهاز مغازه تعدادی کارد و چاقو و داس و ادوات کشاورزی و سوهان و غیره بود که بر در و دیوارش آویزان بود.

در این زمان یکی از همراهان همه نگاه‌ها را متوجه سیم‌های برق شهر کرد که در ارتفاع دو و نیم تا سه متری سطح زمین مثل تور بر بالای سر رهگذران گسترده بود. وضعیت رشته سیم‌های برق چنان تو در تو بود که انگار عنکبوت سراسر فضای کوچه را تار تنیده است. با دیدن این مناظر از بسکه جا خوردم دیگر حساب مغازه‌ها از دستم در رفت.

برای اینکه به هنگام دیدن نمای حرم غافلگیر نشوم و بتوانم آرزویم را با دیدن حرم بیان کنم، بدون این که بدانم تا حرم چقدر راه باقیمانده سرم را پایین انداختم و قصد داشتم تا وقتی که به حرم حضرت امام موسی کاظم(ع) و حضرت امام جواد الائمه(ع) نرسیدم سرم را بلند نکنم تا بتوانم آرزویم را بر زبان بیاورم که گفته‌اند در اولین زیارت سه حاجت مشروع زائر برآورده می‌شود. از بس سر به زیر حرکت کردم چند بار نزدیک بود به ماشین‌های در حال توقف در داخل کوچه که راه را بسیار باریک می‌کردند برخورد نمایم.

از چند پیچ گذشتیم، خواستم بینم چقدر راه مانده که ناگهان چشمم از بالای ساختمان‌های کوتاه مخروطه و نیمه مخروطه به دو مناره طلائی افتاد. هر چه رشته‌بوم پنبه شد، یادم رفت که چه می‌خواستم بگوییم؛ سحر شده‌بوم، خیلی به ذهنم فشار آوردم بلکه خواسته‌هایم را به خاطر

بیاورم و یا کلماتی بیایم تا جایگزین کنم، نشد که نشد و بطور کل کیج مانده بودم که از آقا چه بخواهم. سه حاجت کلی را بدون ترتیب و موالات و با زبان بی‌زبانی بیان کردم. حقیقت را بخواهید خودم چیزی از آن نفهمیدم.

در ادامه مسیر خیابان با یک زاویه ۹۰ درجه‌ای به سمت راست ادامه می‌یافت و بر سر پیچ یک دروازه مشبک فلزی بزرگ بود و آن طرفش حیاطی وجود داشت که چند تخته فرش پهن کرده بودند، گفتند اینجا حرم است.

همه توقف کردیم. گفتند باید بازرسی شود. اینجا هم بازرسی شدیم. در این بازرسی با میله‌های کوتاه کاشته در زمین چند ردیف ایاب و ذهاب برای زوار ایجاد کرده بودند تا راحت‌تر و مطمئن‌تر بازرسی نمایند. از بس مشغول به یاد آوردن خواسته‌هایم بودم که توجه نکردم بخش بازرسی خانم‌ها در کدام سمت قرار دارد.

بردن تلفن همراه و دوربین در این بارگاه مطلقاً ممنوع است و از قبل اعلام کرده بودند که اینها را در داخل اتوبوس بگذارید ولی یکی از زوار که تلفن همراهش را آورده بود او را به بخش امانات هدایت کردند.

وارد محوطه شدیم، به خود نهیب زدم حتماً خواسته‌هایم مشروع نبوده که فراموش کردم، از خیرش گذشتم و تمام حواسم را متوجه پیرامون خودم کردم. محوطه‌ای تقریباً دوزنقه‌ای شکل و نسبتاً بزرگ بود که با چادر برایش سقف درست کرده بودند.

مدیر کاروان همگان را به نشستن دعوت کرد تا توضیحات روحانی کاروان را بشنویم. من روی لبه فرش نشستم تا دید بیشتری داشته باشم. همینطور که زمین و ساختمان و اطراف را داشتم می‌دیدم نقش و نگار سفید رنگ حاشیه فرش نظرم را به خود جلب کرد. خوب که دقت کردم،



دیدم روی لبه فرش نوشته: اهدایی بیدگل فارس. فرش‌های این بخش از محوطه اهدایی بیدگل فارس بود.

روحانی کاروان در مورد امامان مدفون در کاظمین سخن گفت و بعد خواست نماز را به جماعت بخوانیم. ابتدا این سوال برای من پیش آمد نماز زیارت را که به جماعت نمی‌خوانند، چرا به جماعت؟! بعد متوجه شدم ما هنوز نماز ظهر و عصر را نخوانده‌ایم تا چه برسد به نماز زیارت! نماز ظهر و عصر به امامت روحانی کاروان اقامه شد بعد به قصد زیارت حرکت کردیم.

صحنی که وارد شدیم به نام صحن صاحب الزمان در ضلع غربی حرم است، درب بزرگی در سمت چپ من قرار داشت که بر روی آن (باب الانواریین) نوشته شده بود ولی بسته بود. این ضلع دارای سه در بزرگ به نام‌های: باب الابواب، باب الانواریین و باب العسکری است، البته در انتهای دیوار منتهی به شمال درب دیگری وجود داشت که خادم می‌گفت باب ام البنین است.

به سوی کفشداری رفتیم. چند غرفه کفشداری به تفکیک خانم‌ها و آقایان وجود داشت که دارای شماره‌های بیضی شکل با رنگ زمینه متفاوت بود و از رنگ زمینه تشخیص داده می‌شد که شماره، متعلق به کدام کفشداری هست.

پس از تحویل کفش‌ها از در کوچکی که در سمت راست باب الانواریین به نام باب الابواء است به سوی حرم حرکت کردیم. از ۱۰ پله پایین رفتیم تا اینکه وارد صحن دلگشایی شدیم که حالت عجیبی در زائر ایجاد می‌کرد و من تصور کردم وارد یکی از بناهای ایران در شیراز شدم، انگار آدم وارد فضای شاد و مفرحی شده باشد روح و جان آدمی تازه می‌شد.

از قبل اعلام کرده بودند توقف ما در کاظمین کوتاه هست و باید سریع

به سمت نجف حرکت نماییم. با عجله زیارت کردیم و دو تا دو رکعتی نماز زیارت دو امام را خواندیم و به قصد نجف حرکت کردیم. بیرون آمدیم. در بین راه که با همسفران در مورد وضعیت اقتصادی شهر صحبت می کردیم یکی گفت: اقتصاد مردم عراق و کاظمین از قبل مردم ایران که همان زائر باشد تأمین می شود ولی در مقابل کلیه پفک ها و هله هوله ها متعلق به ترکیه و لباس ها متعلق به چین است. روحانی گفت: محصولات کشاورزی، مصالح ساختمانی این ها از ایران است. چون مدیر کاروان گفت در روز پایانی سفر احتمالاً به سامراء و کاظمین خواهیم آمد من ادامه مشاهدات را به سفر مجدد موکول کردم تا فرصت کافی برای مشاهده همه قسمت ها را داشته باشم.

### کاظمین به نجف - ۱۸۰ کیلومتر

ساعت ۴.۳۰ دقیقه عصر به وقت محلی به طرف ماشین رفتیم. سوار شدیم. مدیر کاروان برای زوار نهار گرم فراهم کرد و آن را با کمک برخی از زوار جوان توزیع کرد. ساعت ۵ بعد از ظهر به وقت محلی عازم نجف شدیم. راه بندان های زیاد در پشت سیطره ها (بازرسی ها) باعث شد حدود ساعت ۶.۱۵ دقیقه عصر به وقت محلی از بغداد خارج شدیم. علی الظاهر در حاشیه شهر حرکت می کردیم که ساخت و سازها در جریان بود. از پل های مرتفع قوسی شکل طولانی گذشتیم، راه بود و راه بود و راه. نه تابلوی راهنما، نه پلیس راه. هر از گاهی بازرسی یا همان سیطره بود که جلوی خودروها را می گرفت.

از هر که پرسیدم تا نجف چقدر فاصله هست، کسی به درستی نمی دانست؛ تنها مأمور امنیتی و راننده بر روی ۱۹۰ کیلومتر متفق بودند. کم کم به غروب آفتاب نزدیک می شدیم. رنگ شفق در خط افق که از

پشت نخل‌های انبوه قابل دیدن بود خیلی زیبا و فرو رفتن خورشید در افق بسیار دیدنی بود. هوا تاریک شد. گاهی چراغ‌هایی از دور و نزدیک بچشم می‌خورد که برخی پر نور و بعضی کم نور بودند؛ درمورد اینکه این روشنایی‌های متفاوت، برق شهری است یا برق ژنراتور به نتیجه‌ای نرسیدیم.

از جاده دو باند رفت و برگشت و جاده‌های باریک و فرعی و اصلی گذشتیم تا اینکه حدود ساعت ۷.۴۰ دقیقه وارد بلواری شدیم که روشنی معابر داشت. ابتدا مقداری به سمت راست رفتیم تا به یک دور برگردان رسیدیم و دور زدیم، کمی که جلو رفتیم از طریق شانه خاکی وارد یک زمینی شدیم که ابتدا فکر کردیم به مقصد رسیدیم ولی خیلی زود متوجه شدیم که باید از یک سیطره بزرگ بین راهی بگذریم.

سیطره‌ها در اتوبان‌ها به گونه دیگری است که در بدو ورود تصویر پمپ بنزین به ذهن می‌رسد، چون دارای سقف در ارتفاع بلند است. وقتی نزدیک و نزدیک‌تر و به زیر سقف رسیدیم دانستیم این هم یک نوع سیطره هست، نه پمپ بنزین.

زیر این سقف با تیر آهن چند ردیف معبر طولانی حدود ۲۰، ۲۵ متر درست کرده‌اند، اتوبوس‌ها و حتی کانتینرها را وارد این ردیف‌ها می‌کنند و مورد بازرسی قرار می‌دهند.

حدود ساعت ۸ شب به حومه نجف رسیدیم ولی هنوز کسی از زوار مطمئن نبود که به نجف رسیده‌ایم یا خیر و تنها با مشاهده روشنایی‌های شهر حدس زده می‌شد که به مقصد رسیده‌ایم.

طبق نظر اهالی کاظمین که می‌گفتند کاظمین تا نجف حدود چهار ساعت است هنوز تا مقصد حدود یک ساعتی راه در پیش داشتیم و این چراغ‌ها نشانه شهری یا شهرک مسیر بود.

ساعت ۸.۳۰ پس از طی طریق طولانی اتوبوس وارد بلوار عریض و طولی شد که بعداً فهمیدیم نامش «بنات الحسن» است. سمت راست ما دیوار کوتاهی قرار داشت و در پشت آن تا چشم در زیر نور چراغ‌های خیابان کار می‌کرد خرابه‌هایی مثل خانه‌های گلی به چشم می‌خورد. ابتدا تصور کردم که این خرابی‌ها اثرات بمباران‌های آمریکائی‌ها است ولی بعداً معلوم شد این محدوده وسیع همان گورستان معروف جهان اسلام به نام «وادی السلام» است و این مخروبه‌ها آرامگاه‌ها است.

### نجف - ساعت ۸.۴۰ دقیقه

ماشین در کنار یک ساختمان بزرگ که به نظر می‌رسید هتل باشد توقف کرد و همگی پیاده شدیم و ساک‌ها را خارج کردیم. در این موقع باربرها با گاری‌هایشان آمدند. دیگر مطمئن شدیم که اینجا شهر مقدس نجف است.

باربران برای حمل ساک‌ها تلاش کردند ولی زوار به گمان اینکه باید به هتل رسیده باشیم حاضر نشدند ساکشان را تحویل بابر بدهند و آنها رفتند؛ بعد معلوم شد حدود یک کیلومتری باید از اینجا دورتر برویم که برخی از همراهان بالاجبار به دنبال باربر گشتند و یکی را پیدا کردند و ساک‌ها را بار گاریش کردند.

گاری آنها یک جعبه مربع شکل با لبه‌ای ده سانتی و با ارتفاع حدود ۳۰ سانت از زمین است که دستگیره چوبی پهن و بلند متناسب با قد باربر دارد و در زیر آن سه چرخ کوتاه که دو تا در سمت عقب و یکی در سمت جلو جا سازی کرده‌اند. تقریباً تمام این گاری‌ها پتوئی یا کارتین بزرگی روی کف گاری پهن کرده دارند. اول فلسفه پتو قابل هضم نبود ولی پس از لحظه‌ای دیدم یک باربر سه نفر خانم مسن را روی گاری خود سوار

کرده، دارد می‌برد. اینجا بود که فلسفه پتو را فهمیدم و معلوم شد اینها ضمن اینکه باربر هستند، نفربر هم هستند.

تعداد زیادی ساک روی همین یک گاری کوچک گذاشتند که گاری گنجایش آن همه ساک‌ها را نداشت بهمین دلیل عده‌ای از زوار در طرفین گاری مراقب بودند که ساک‌ها نیفتند.

من و پسر ساک‌های خودمان را کشان کشان می‌بردیم، فراز و فرود خیابان کار را بر ما سخت می‌کرد در نتیجه ما هم تسلیم شدیم و ساکمان را به باربر سپردیم. تعداد ساک‌ها چون زیاد بود هر از گاهی یکی دوتای آن سقوط می‌کرد.

از محل پیاده شدن که حدود پنجاه متر جلو رفتیم در سمت چپ ما به سمت شمال ورودی یک خیابان نمایان شد که یک نیمه دیواری در ابتدای آن قرار داشت. جلوتر که رفتیم چند مانع بتنی را دیدم که در دو طرف ورودی خیابان گذاشته بودند و مسیر را در حد عبور و مرور یک ماشین تنگ کرده بودند و دو اتاقک در یک ارتفاع حدود یک متری در دو طرف پیاده‌رو مستقر کرده بودند تا کسانی که قصد ورود به این خیابان را دارند آقایان در اتاقک سمت چپ و خانم‌ها در اتاقک سمت راست بازرسی بدنی شوند.

از سیطره یا بازرسی گذشتیم و ساک‌ها را بدون استثنا کنترل کردند. از پله‌های سیطره پایین آمدیم. وقتی وارد خیابان شدیم همه نگاه‌ها به یک نقطه متمرکز شد. در انتهای خیابان صحن حضرت امیر(ع) با لامپ‌های آفتابی و سبز سیدی خود نمائی می‌کرد همه نگاه‌ها را به خود جلب کرده بود.

همگی با دیدن دورنمای صحن مبارک به وجد آمدند؛ هر کس به طریقی به بارگاه امام سلام می‌دادند. بعضی هم با تلفن همراه فیلم و عکس می‌گرفتند؛ در این لحظه تصور کردم هر کدام از زوار آرزوئی دارند

که با دیدن بارگاه امام دارند زمزمه می‌کنند و منمهم آرزویم را در دل مطرح کردم.

خیابان مذکور که از شمال به جنوب امتداد داشت حدود ۱۸ متر عرض و حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ متر طول داشت که دقیقا در مقابل دروازه محوطه حرم و در ادامه به دروازه صحن حضرت قرار داشت. بعدها که نام این خیابان را که پرسیدم، گفتند «خیابان حضرت رسول» است.

وقتی پای دیوار محوطه حرم رسیدیم اعضای کاروان مسیر را به سمت راست تغییر داد و از یک کوچه تنگ و باریک عبور کردیم و وارد یک خیابان دیگری شدیم که کمی کم عرض تر از قبلی بود. برای ورود به این خیابان بخشی از دیوار حیاط حرم را دور زدیم، وقتی وارد خیابان جدید شدیم یک دروازه حرم در این طرف قرار داشت و بازرسی هم در مدخل آن مستقر بود ولی با ما کاری نداشتند.

این خیابان برخلاف اولی از غرب به شرق بود و حرم در انتهای غربی آن قرار داشت و نامش هم «خیابان امام صادق(ع)» بود.

حدود هشت، ده متر که از این خیابان به سمت غرب حرکت کردیم، پیاده رو را با ورق‌های حلب از سواره رو جدا کرده‌بوند و تمام عرض خیابان را در دست خاکبرداری داشتند؛ وجود یک دستگاه بیل اطلس در وسط خیابان حاکی از نیمه کاره بودن خاکبرداری داشت.

وارد سمت چپ پیاده رو شدیم و از حد فاصله دیوار کاذب پیاده رو و مغازه‌ها گذشتیم و در فاصله حدود ۵۰ متری وارد ساختمانی شدیم که گفتند: هتل است. هتل محقر، کوچک با ظاهری آراسته. سر دری این مکان که به اندازه ورودی منازل بود سنگینی تابلوی «فندق القصر المصطفی» را تحمل می‌کرد.

وقتی وارد لابی هتل شدیم نه از وجه تسمیه «فندق» که به معنی

هتل است خبری بود و نه از قصرش نشان یافتیم. عبارت دیگر هتلی بود به اندازه فندق! با همت مدیر کاروان سریعا اتاق‌ها تعیین و تقسیم شد و زوار با گرفتن کلید راهی اتاق‌هایشان شدند.

این فندق یا قصر تنها یک آسانسور با ظرفیت سه نفر داشت که آنهم ساخت ایران بود؛ جالب این بود که علیرغم برجسب ظرفیت آسانسور، یک کارگر هتل در داخلش بود تا زوار را سه نفر، سه نفر با همه ساک‌هایشان سوار کند و به طبقات بالا برساند! به دلیل کثرت جمعیت پشت در آسانسور بعضی‌ها از طریق پله‌های باریک با شیب نسبتا تند به سمت طبقات بالا رفتند.

اگر گفته شود مهمانپذیرهای ما به مراتب از این هتل و قصر بهتر و وسیع‌تر و تمیزتر و معطرتر هست سخن گزافی نیست. بوی مشمئز کننده فاضلابش چیزی نبود که با توقف یک ساعته از بین برود و غذایش باب طبع ایرانی نیست. البته قصد ندارم در این مورد حرفی بزنم چون از کشور جنگ زده‌ای مثل عراق انتظاری بیش از این معقول نیست.

از طریق آسانسور به اتفاق خانم و دختر به طبقه سوم رفتیم و از راهرو باریک و کج و کوله گذشتیم، وقتی وارد اتاق تعیین شده شدیم بچه‌ها سر جایشان میخکوب شدند. نهایت ظرفیت اتاق دو تخت بود که سه تخت و یخچال کوچک را به زور داخلش جا داده بودند و مسافر قدرت جا به جایی نداشت.

خانم و دختر با دیدن اتاق چنان وا رفته بودند که بین پذیرفتن و نپذیرفتن مردد بودند و حتی جرأت نشستن را هم نداشتند و نمی‌دانستند چه کار بکنند. آهسته خارج شدم و به مدیر کاروان که دم در اتاق روحانی کاروان ایستاده بود مراجعه کردم و ماجرا را گفتم. روحانی بزرگوار با شنیدن ماجرا، بلافاصله اثاثیه خودش را برداشت و اتاقش را که کمی

آبرومنتر از اتاق ما بود به ما داد. خدا ثواب شان دهد. بچه‌ها آمدند و نفس راحتی کشیدند. البته نه اینکه اتاق روحانی کاروان نمره یک بوده، نه؛ منتهی کمی بزرگ‌تر از اتاق ما بود.

### ساعت ۹.۳۰ دقیقه شب

پس از جا به جایی حدود ساعت ۹.۳۰ دقیقه گفتند برای شام به سالن غذاخوری بروید. سالن غذاخوری در زیر زمین هتل قرار داشت. من از خانواده جدا بودم به طرف سالن راه افتادم، آهسته و با احتیاط از پله‌های باریک که شیب تندی هم داشت پایین رفتم، وقتی نصف پله‌ها را طی کردم و تقریباً تمام سالن غذاخوری قابل دیدن بود، دیدم چند خانم از جمله همراهان من در گوشه بلند سالن نشسته و هر کدام با یک دستمال کاغذی جلوی بینی خود را گرفته بودند و به من امر به نیامدن می‌کردند. ایستادم و اطراف را نگاه کردم. چند کارگر با وسایل ابتدائی مثل طی و خاک انداز و سطل اشغال مشغول جمع آوری آب جمع شده در کف سالن غذا خوری بودند. ظاهراً شیر مخزن ذخیره آب ترکیده بود و تمام سطح سالن را آب گرفته بود و چون آب با فشار وارد فاضلاب می‌شد بوی فاضلاب تمام فضای سالن غذاخوری را پر کرده بود.

چند دقیقه‌ای همانجا معطل شدم تا تردد در سالن ممکن شد و همراهان که در گوشه‌ای محصور شده بودند نجات یافتند و با احتیاط و بدون صرف شام از سالن خارج شدند. شب را با نان و پنیری که از ایران با خود برده بودیم صرف کردیم و به دستور مدیر کاروان خود را برای رفتن به حرم آماده کردیم.



### ساعت ۱۰.۳۰ شب

خود را برای زیارت آماده کردیم. تقریباً ۹۰ درصد زوار در پاسیوی هتل جمع شدند و به همراه مدیر و روحانی کاروان به سمت حرم حرکت کردیم و پس از تفتیش در مدخل حرم از در غربی وارد محوطه حرم شدیم.

از کنار دیوار در دست احداث حرم در محل اتصال ضلع غربی به جنوب که می‌گذشتیم روحانی کاروان به من گفت: این نقطه‌ای که دیوار جدید بنا کرده‌اند محل شهادت سید محمد باقر حکیم، رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق هست.

آقایان با راهنمایی روحانی کاروان به سمت جنوب و خانم‌های به سمت غرب حرم که محل کفشداری بود هدایت شدند و قرار شد در نقطه‌ای در داخل صحن بهم برسیم.

کفش‌ها را در سمت چپ مسیر تحویل کفشداری دادیم و باید به سمت راست حرکت می‌کردیم تا به بازرسی متصل به دیوار حرم برسیم. بین کفشداری و دیوار حرم یک تخته فرش پهن کرده بودند که بر اثر رفت و آمد زوار از روی آن پر از خاک بود.

از این فرش گذشتم و به مدخل صحن حرم رسیدم. بازرسی مجدد صورت گرفت و از اتاق عبور کردم و بر در ورودی رسیدم که بر بازوی سمت راست آن تابلوی «باب القبلة» نصب بود.

از سه پله پایین رفتم و به آستانه در رسیدم. برخی از زوار در همینجا زانو می‌زدند و آستانه در را می‌بوسیدند و بعضی نیز سجده می‌کردند. من به تصور اینکه سجده کار درستی نیست از این کار امتناع کردم و حتی چوب در ورودی را برخلاف دیگران نبوسیدم ولی دستی بر روی آن کشیدم و بر سر و صورت خود مالیدم و سلامی و تعظیمی کردم و وارد

شدم.

بعد از دروازه یک دالانی به طول حدود ۸ متر و عرض بیش از ۴ متر وجود دارد که دارای پنجره‌های زیاد است؛ بین این دالان و ساختمان حرم محوطه‌ای قرار دارد که به صحن معروف است. به شوق زیارت وارد صحن مطهر شدیم.

روحانی کاروان پس از اینکه همه را در سمت چپ راهرو جمع کرد و مقدمه کوتاهی از فضیلت زیارت حضرت علی (ع) را بیان داشت و آنگاه به خواندن زیارت امین الله پرداخت. پس از دعا همه را به سوی حرم هدایت کرد و قرار شد قبل از ساعت ۱۲ شب از حرم خارج به هتل مراجعه نماییم. چون در این ساعت هم هتل و هم حرم تعطیل می‌شد.

بهمراه سایرین با رعایت آداب وارد حرم شدم. خلوت بود. سیر زیارت کردم و چون اولین زیارت من بود توجهی به اطراف و حرکات زوار نداشتم و چنان جذب فضای روحانی حرم شده‌بودم که فقط دلم می‌خواست گوشه‌ای بایستم و با نگاه به ضریح مبارک، عظمت بارگاه را ببینم و مظلومیت امام اول شیعیان را مرور نمایم. نمی‌دانم چه شد که به یاد سریال امام علی افتادم و آنچه را که در تاریخ خوانده و یا از روحانیت شنیده‌بودم همه را یک بار مرور کردم.

اینجا مرقد شریف ابر مردی است که کتاب فضلش را آب دریاها کفایت نمی‌کند تا سر انگشت را تر نماید و ورق بزند. اینجا یگانه دلاور اسلام است که تمام اعصار و قرون به خاطر ندارد در جنگی به دشمن پشت کرده‌باشد و زره کامل به تن کرده‌باشد. اینجا قرارگاه ابدی حیدر کرار است که حتی بعد از شهادت قادر است به جای دست یداللهی، دو انگشت یداللهی را مانند ذوالفقار از ضریح خارج نماید و مره بن قیس را به دو نمی‌نموده و تبدیل به سنگ سیاه نماید. چگونه این زمین عدالت

مجسم را در آغوش دارد؟! آیا اینجا همان نیزاری است که امام را مخفیانه دفن کردند تا از دست خلفای زمان و خوارج در امان بماند؟ آیا اینجا همان جایی است که آدم و نوح را دفن کرده‌اند و اراده خدا بر آن تعلق گرفت تا به خاطر امام اول شیعیان آنان هم شناخته شوند؟ الله اکبر به مشیت و اراده خداوندی که شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد و مضجه شریف‌شان را به کعبه دل‌ها بدل می‌نماید.

ناگهان به یاد دعای همیشگی مرحوم پدر افتادم که بعد از هر نماز می‌گفت: "خدایا! در شب اول قبر علی و اولادانشان را به بالین ما برسان." پس از نماز زیارت دو رکعت نماز والدین خواندم و از خدا خواستم برای اجابت دعای پدر ثواب این نماز را به روح والدینم برساند.

قبل از خروج به یاد دوستی افتادم که قبل از سفر اصرار داشت از من قول بگیرد تا هر کجا رفتم دو رکعت نماز ویژه فقط برای او بخوانم و تأکید می‌کرد که از آن نمازهایی نباشد که برای همه می‌خوانند. اگر چه قولی به او ندادم ولی حیفم آمد دو رکعت نماز برای او نخوانم که اصرارش خود وسیله یادآوریش بود و چنین کردم.

بعد از نماز برای لحظاتی چشمانم را بستم تا ببینم چه کسانی را به خاطر می‌آورم. روحم به پرواز درآمد و از آدم‌های چند روستا دور تر از روستای من شروع به سیر نمودم و از مسیر اصلی آمدم، بازارها و خانه‌ها، و همه ساکنان و کسبه را یکی پس از دیگری به خاطر آوردم آنگاه در عالم خیال وارد رشت شدم؛ ابتدا از رئیس دفتر تا سرباز دم در و در بیت، از آقا تا نگهبانان دم در، سپس در مسیر تردد من در شهر و آنگاه از مسیر شهرک محل اقامت گذشتم، بقال و میوه فروش و ماهی فروش و قصاب و نانوا گرفته تا اهالی کوچه همه را از نظر گذراندم و بر در خانه همسایه‌ام که سید بزرگوار و نازنینی است و از مادر پیر و ناتوان خود نگهداری

می‌کند توقف کردم و سلام دادم. وقتی چشمانم را باز کردم از اینکه ارتباط بارگاه سید عالم هستی را به در خانه اولادش گره زدم لبخند رضایتی بر لب نشست و برای مادر آن سید جلیل و خودش و دختر مؤدب و محبوبش دعا کردم و از داشتن نعمت همسایگی چنین شخص بزرگواری سپاسگزاری کردم و برخاستم و به نیت آنان دو رکعت نماز خواندم.

قبل از خروج، زیارت مجددی کردم. موقعی که به ضریح چسبیده بودم فشار ملایمی را بر پهلو احساس کردم، نیم نگاهی به طرفش انداختم، یک لحظه به نظرم رسید که یکی از اهالی روستایمان است که با آن قد کوتاه خود سعی در رساندن دستش به ضریح را دارد، خوشحال شدم که همسفر بچه محل خودم هستم، جایم را به او تقدیم کردم خواستم با او چاق سلامتی کنم که متوجه شدم این زائر فقط شباهت عجیبی با همولایتی من دارد ولی خودش نیست. بر سعادت او غبطه خوردم که خداوند چگونه وسیله ساخت تا این شخص از قلم افتاده را به پاس محبت‌هائی که نسبت به من دارد و همیشه با دیدن من ابراز علاقه شدید می‌کند در این مکان مقدس بخاطر بیاورم و جای او را اینجوری خالی نمایم.

گیج و گنگ از حرم خارج شدم، از ایوان گذشتم، وارد صحن مفروش شدم و منتظر همراهان ماندم. هوا بر خلاف وقت ورود کمی سردتر شده بود. علیرغم اینکه آسمان صاف و پر ستاره بود ولی باد سردی می‌وزید و سرما به تن می‌نشست. آخر بهنگام آمدن به حرم چون تصور می‌کردم هوا مطلوب است بدون تن پوش اضافی به حرم آمده بودم. بالاخره همه زوار آمدند و به اتفاق به هتل برگشتیم.

به هنگام بازگشت همان همسایه‌ام را دیدم که در صحن روبروی ایوان طلا ایستاده مشغول دعا است. تعجب کردم! منکه شب قبل از حرکت به

خانه‌اش رفتیم و کلید خانه‌ام را به او سپردم، چرا به من نگفت که او هم مسافر است؟! خواستم به سمت او بروم که او به سمت من راه افتاد و با نزدیک شدن به من متوجه شدم این شخص هم شبیه همسایه است ولی خودش نیست. یک بار دیگر از همانجا برای او و مادر زمینگیرش و برای یگانه فرزند دخترش دعا کردم بعد همراه کاروان شدم. در طول راه در این فکر بودم که خداوند چگونه وسیله نجات و فلاح بندگانش را در چه جاهائی فراهم می‌کند! آرزو کردم از این توفیق‌ها نصیب ما هم بشود. ان شاءالله.

### دوشنبه ۹۰/۱۲/۸

#### ساعت ۴.۵۰ دقیقه

ساعت ۴.۵۰ دقیقه صبح به وقت نجف از خواب بیدار شدم و با عجله برای شرکت در نماز جماعت صبح عازم حرم شدم. جمعیت نمازگزار تمام صحن قبله را پر کرده بود. در این سمت (قبله)، بخشی متعلق به آقایان و بخش دیگرش متعلق به خانم هاست. تنها با یک راهرو جداکننده و یک فاصله ساز استیلی سنتوری متحرک این دو بخش را از هم جدا می‌کند. من و پسر به زحمت جایی پیدا کردیم و نماز را اقامه کردیم. پس از نماز همراهان خودمان را یافتیم. بعضی‌ها قصد خواندن زیارت امین الله را داشتند که خواندند، بعد به اتفاق وارد حرم شدیم و در آستانه در اذن دخول و بعد زیارت و نماز. یادم آمد که دو رکعت نماز والدین و چند دو رکعتی نماز برای سفارش کنندگان بخوانم و چنین کردم. پس از فراغت از زیارت گشتی در حرم زدم. در بخش شرقی حرم مطهر، متصل به رواق، مسجد زیبایی قرار دارد. از خادم نام مسجد را پرسیدم که گفت به نام مسجد ابی طالب است ولی در تحقیقات بعدی

دیدم آن را مسجد بالاسر می‌گویند و تماما آینه کاری شده‌است که شرحش در جای دیگر خواهد آمد.

وارسی داخل حرم به پایان رسید و به هتل برگشتم. پس از صرف صبحانه و استراحتی کوتاه حدود ساعت ۹ روانه حرم شدم تا گشتی در اطراف بزنم.

### ساعت ۹ صبح

از در هتل شروع کردم. تمام پیاده‌روهای دو طرف خیابان یا زیر کنسول ساختمان‌ها قرار دارد و یا سرپوشیده است. چیزی به نام پیاده‌رو روباز در این فاصله ندیدم. مغازه داران در بیرون مغازه خودشان هم بساط پهن می‌کنند به فاصله چند متر به چند متر دستفروشی کهنسال بر لبه پیاده‌رو نشسته مشغول عرضه کالا است. نوجوانان و جوانان دستفروش بیشتر سیار هستند و در مواقع خروج زوار از حرم، به ویژه در شب‌ها در مدخل خروجی حرم تجمع می‌کنند و به زوار پیله می‌کنند.

### سیطره (بازرسی) حرم

هر دروازه‌ای که به محوطه حرم راه داشته‌باشد و هر بابی (در) که به صحن راه داشته‌بیاشد بدون استثنا دارای بازرسی بدنی خواهران و برادران به صورت جد است.

دو طرف دروازه ورودی سمت چپ و راست محل بازرسی بدنی زوار است که بخش خانم‌ها دارای اتاقک است و از بیرون قابل رویت نیست ولی بازرسی برادران فقط سرپناه دارد. بین این دو اتاقک چند مانع بتنی است و محل خروج است و بازرسی ندارد.

قبل از هر بازرسی در دروازه ورودی، معبر باریکی به وسیله نرده فلزی

برای ورود یک نفر ایجاد کرده‌اند تا بتوانند همه را با حوصله و دقت تفتیش کنند ولی در ورود به حرم چند ردیف از این نرده‌ها تعبیه شده و ورودی آن را با زنجیر بسته‌اند که در صورت کثرت زائر زنجیرها باز و تعداد بازرسی کننده افزایش می‌یابد. در تمام بازرسی‌ها یک سکوی (پله) ده تا پانزده سانتی قرار داده‌اند که زائر باید روی آن بایستد تا بازرسی شود. بردن هرگونه تلفن همراه و دوربین عکاسی به داخل حرم ممنوع است. این شیوه بدون استثنا در تمام اماکن زیارتی، حتی مساجد لازم الاجراست.

من همیشه از داخل خیابان امام صادق(ع) به دلیل نزدیکی به هتل وارد محوطه حرم می‌شدم. گاهی می‌دیدم تعداد انگشت شماری از دستفروشان که وسایل کم حجم و قابل پنهان در اختیار دارند در گوشه‌هایی از این محوطه ایستاده و به آرامی و به دور از چشم مأموران حرم مشغول تبلیغ کالای خود هستند.

صدای زنگ ساعت مناره، نزدیکی اذان ظهر را خبر می‌داد و باید گزارشم را در این جا موقتا تعطیل می‌کردم تا پس از اقامه نماز کارم را پی می‌گرفتم.

من در انتهای ایوان طلا، مشرف به شمال نشسته‌بودم با صدای اذان بلند شدم و زوار در حال بستن صف نماز بودند و خانم‌ها با شتاب از باب مسلم بن عقیل که بین باب الساعه و ضلع شمالی قرار دارد وارد می‌شدند چون بخش شرقی صحن شیخ طوسی جایی برای نشستن نداشت خدام آن‌ها را به بخش دیگری هدایت می‌کردند. گرچه صدای موذن خیلی خوش نیست و تفاوتی با قرائت قرآن ندارد ولی خود اخطاری است برای اقامه نماز و بهره جستن از فضیلت نماز جماعت است.

نماز اقامه شد. در میان صفوف به هم ریخته انبوه نمازگزاران بدنبال

راه خروج بودم که روحانی و مدیر کاروان به سویم آمدند و پس از مصافحه به من گفت: می‌خواهم شما را با چیزی آشنا کنم.

با هم به سمت ضلع غربی صحن حرکت کردیم تا اینکه به در حجره‌ای چسبیده به باب ساعت رسیدیم که تابلوی جمع‌آوری نذورات را بر پیشانی داشت. به اتفاق وارد شدیم.

اتاق وسیع با میز کار و مبلمان اداری؛ یک جعبه کارتونی در مقابل روی میز بود. شخصی پشت میز با جوانکی که در مقابلش نشسته بود سرگرم گفتگو بود و یک نفر روحانی هم در سمت راست اتاق مشغول مطالعه بود.

روحانی کاروان بدون تأمل بسوی کارتون رفت و من هم دنبالش رفتم؛ داخل کارتون پر از قطعات پارچه سبز بود. وی در حالیکه یکی از آن پارچه‌های سبز را بر می‌داشت گفت: اینها تبرک شده‌است و یکی را هم به من داد. سپس با یک چرخشی به سمت شرق حجره که مشرف به صحن و حرم است در گوشه سمت چپ اتاق یک برجستگی‌ای را به من نشان داد که یک پارچه سبز و دو قاب عکس در اندازه مختلف رو به بیرون، بر روی آن قرار داشت. گفت: این عکس کوچک، مرحوم آسید عبدالحسن اصفهانی و عکس بزرگی که در طرف دیوار هست متعلق به مرحوم آخوند خراسانی، صاحب «کفایت الاصول» معروف به «کفایه» است و اینجا آرامگاه این دو بزرگوار است.

آن گاه با هم خارج شدیم و به قصد خروج از صحن به سمت باب القبله حرکت کردیم. هنوز چند حجره‌ای به دروازه باقی بود که یکی از حجره‌ها را نشانم داد و گفت: در این حجره یک استاد و شاگرد آرمیده‌اند، حاج شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح الجنان و دیگری آرامگاه مرحوم حسین نوری، استاد حاج شیخ عباس قمی است که در کنار هم قرار دارد.



آرامگاه استاد و شاگرد دقیقا روبروی ضلع جنوبی ایوان طلا قرار دارد. قبل از رسیدن به دروازه خروجی حرم آرامگاه آشیخ مرتضی انصاری و آرامگاه خانوادگی سادات خلخالی را به من نشان داد. از باب قبله به قصد هتل خارج شدیم؛ در بیرون محوطه حرم، دقیقا روبروی باب القبله یک ساختمان با شیشه و پنجره دودی محرابی شکلی وجود داشت که روحانی کاروان گفت: این بنا کتابخانه آیت الله العظمی سید محسن حکیم و همچنین آرامگاه ایشان است. بعد به سوی هتل رفتیم تا بعد از نهار و استراحت کوتاه به زیارت مسجد سهله در کوفه عزیمت نماییم.

### وضعیت صحن امیر المؤمنین (ع)

پس از عبور از در باب القبله یک رواقی به طول حدود ۸ تا ۱۰ متر وجود دارد که در سمت غرب این ورودی آرامگاه خانواده سادات خلخالی و در سمت شرق آن نیز آرامگاه آشیخ مرتضی انصاری قرار دارد.



حرم مطهر که گفته می‌شود ۱۲۲۴۰ متر مساحت دارد از سه جهت:

شمال، غرب و جنوب دارای صحن است و سمت شرقی صحن ندارد و دور تا دور صحن دارای حجره‌های شکیل دو طبقه هست که در بخش شرقی حجره‌ها به ساختمان حرم متصل است. بعضی از حجره‌های طبقه پایین به بخش اداری اختصاص دارد.

داخل صحن را که دقت کردم ضلع جنوبی (سمت قبله) ۱۴ حجره با احتساب در ورودی، در طبقه اول و ۱۴ حجره در طبقه دوم دارد. در ضلع شمالی نیز با احتساب باب الطوسی و باب الحیدر ۱۴ حجره در طبقه اول و همین مقدار در طبقه دوم دارد. ضلع غربی با احتساب باب الساعه و باب مسلم بن عقیل ۱۵ حجره در طبقه اول و همین مقدار در طبقه دوم است و آرامگاه آیت الله خوئی در طبقه اول همین ضلع، بین باب مسلم و ضلع شمالی واقع هست.

همه حجره‌های طبقه پایین به جز آن تعدادی که آرامگاه بزرگان دین است بقیه دارای صفت (ایوان) است که زوار به صورت گروهی و فردی روی این ایوان‌ها می‌نشینند و به خواندن ادعیه می‌پردازند ولی سراسر تمام ایوان حجره‌های طبقه دوم را با توری سفید پوشانده‌اند تا مانع ورود پرندگان برای لانه گذاری شوند.

بر روی پایه‌های حجره‌های صحن در طبقه همکف به فاصله یک در میان یک نیم گلدان برجسته بزرگ نصب کرده‌اند که قسمت بالائی گلدان (دهانه گلدان) دارای سه سوراخ است و در داخل هر سوراخ یک شیر آب کوچک تعبیه کرده‌اند و ظرف نگهداری لیوان‌های یکبار مصرف نیز بر روی دیوار نصب است تا زوار در صورت نیاز به آب خوردن بتوانند از این شیرها و لیوان یکبار مصرف استفاده نماید.

در سفر دوم در بخش انتهائی ضلع غربی، دقیقاً مقابل آرامگاه آیت الله خوئی یک وضو خانه شیکی به ارتفاع حدود یک متر قرار داده‌بودند که در

سفر اول وجود نداشت

دور تا دور صحن از پای دیوار حرم گرفته تا پای حجره‌ها برای حرکت زوار راهروئی تعیین کرده‌اند و از هر باب هم یک راهروئی با فرش کناره‌ای قرمز باز کرده‌اند و با میله‌های متحرک کوتاه که با زنجیر بهم متصل هستند این مسیر را باز نگه می‌دارند و به هنگام نماز خدام با حضور در این مسیر سعی می‌کنند از نماز خواندن زوار در این راهرو جلوگیری نمایند تا عبور و مرور با مشکل مواجه نشود که معمولاً چندان موفق نمی‌شوند.

تمام صحن به وقت نماز به چهار قسمت تقسیم می‌شود. باب القبله در جنوب و باب الطوسی در شمال تقریباً صحن را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند.

۱ و ۲ - جنوب شرقی و شمال شرقی، محل اقامه نماز خانم‌ها است که دو امام جماعت دارد.

۳ - جنوب غربی و غرب تا انتهای ایوان طلا و تا باب مسلم محل اقامه نماز آقایان است که یک امام جماعت دیگر دارد.

۴ - از باب مسلم بن عقیل تا انتهای شمالی ایوان طلا و بخش غربی باب الطوسی یک امام جماعت دیگر برای آقایان اقامه نماز می‌کند.

معمولاً تمام امام جماعت چهارگانه از روحانیون کاروان‌های ایرانیان است که در دو نوبت روحانی کاروان ما امامت نماز زوار را به عهده داشت. حرم مطهر از هر طره سه درب ورودی دارد، درب‌های ضلع جنوبی ویژه خانم‌ها است و ورودی ایوان طلا که در غرب و روبروی باب ساعت و درهای شمالی ویژه آقایان است و شرح کامل آن در نقشه‌ای که در ادامه گزارش ارائه خواهد شد مشخص می‌شود.

### ایوان طلا

ایوان طلا در ضلع غربی حرم، کمی بیشتر از فاصله دو مناره این ضلع قرار دارد. عرض آن به ۷.۵۰ و طول آن ۴۲ متر است که فاصله دو مناره حدود ۲۷ متر است.

ورودی ایوان طلا در دو طرف شمال و جنوب به عرض ۴ متر دارای سقف است که روی آن قاب‌های استیلی طلائی است و زیر آن دارای دو اتاقک طرفینی بدون در است که امروزه از آن برای نگهداری فرش‌های صحن استفاده می‌کنند

خود ایوان از سمت غرب حدود ۲۰ سانتی از کف صحن بلند تر است و یک دیوار مرمرین به ارتفاع حدود ۵۰ سانت دارد که بر روی این نیم دیوار تعداد ۱۵ قاب مستطیلی استیل طلائی با شبکه قرار دارد.

وقتی از سمت قبله پا بر روی ایوان می‌گذاری، پس از عبور از محدوده مسقف در داخل دیوار حرم دو در به رنگ چوب به فاصله کمی از هم وجود دارد؛ پس از عبور از مناره یک اتاقکی در سمت چپ وجود دارد که آرامگاه (استاد المجتهدین الشیخ احمد محمد اردبیلی) معروف به مقدس اردبیلی در آن قرار دارد.

مدفن مقدس اردبیلی یک اتاقک سنگ مرمر شده به وسعت ۳ در ۳ متر است که در سمت شمالی این اتاقک کتابخانه کوچکی و در بخش شرقی دری بدون چهارچوب است که با پارچه سبز سر تا سر آن را پوشانده‌اند و علی الظاهر به داخل رواق ارتباط دارد. دیوار سمت جنوبی (قبله) این اتاقک دارای سه طاقی محرابی شکل است که اولی و سومی حدود ۱۸۰ سانت از سطح زمین ارتفاع دارد و طاقی سومی یک درب چوبی محرابی شکل منقش دارد که گفته می‌شود محل آرامگاه آن عالم جلیل القدر است. محرابی وسط با ظاهر دو محرابی دیگر فرق دارد.

در این طاقی چهار محراب تو در توی وجود دارد؛ محراب اول از سطح زمین تا ۱۸۰ سانت با عمق حدود ۲۰ سانتیمتر است، سه محراب دیگری که در داخل آن قرار دارد همگی حدود یک متر از سطح زمین ارتفاع دارد و هر کدام از این محراب‌ها به اندازه ۱۰ سانتیمتر در عرض و عمق نسبت به دیگری فرق دارد که در مجموع کف این سه محراب حدود ۳۰ سانت عرض دارد و یک رحل با قرآن در وسط طاقچه آن گذاشته‌اند.

درب بعد از آرامگاه مقدس اردبیلی همیشه بسته است و ظاهراً راه پله مناره است، بعد از آن، درب اصلی ورود به حرم قرار دارد که از دیوار حرم حدود ۳ متر به داخل ساختمان قرار دارد و حدود ۳ متری هم عرض دارد که دیوار طرفینی و بالای آن پوشیده از طلاست.

از اینجا ضریح در مقابل و مراد به شرط خلوص در پیش روست؛ هرچه دل تنگت می‌خواهد می‌توانی از همینجا بیان کنی. اما ورود به حرم آداب دیگری دارد که در جای خود بیان خواهد شد.

ادامه ایوان طلا بعد از در بزرگ حرم، یعنی در نیمه شمالی هم مشابه نیمه جنوبی است. یک در مثل آرامگاه مقدس اردبیلی است که به داخل حرم راه دارد و محل تردد زوار است.

بعد از مناره دوم، دو اتاقک دیگر قرار دارد که اولی محل آرامگاه آسید مصطفی خمینی است. این اتاق حدود دو متر و اندی ارتفاع دارد و قریب ۱۸۰ سانت آن از کف پوشیده از سنگ مرمر و سقف و حدود بیست سانت از دیوارهای جانبی آن آینه کاری است و بعد از آن نیز یک اتاقک دیگر است که همیشه در آن بسته است.

به عبارت بهتر در ایوان طلا ۶ درب مشاهده می‌شود؛ چهار درب کوچک قبل از منارتین و دو درب آمد و شد در وسط است. در وسط که در ورودی حرم حدود دو متر و شصت، هفتاد سانت عرض دارد و طلاکاری

شده است.

از در وردی که وارد حرم شوی ابتدا رواقی به عرض حدود ۶ متر وجود دارد و در مشابه دیگری این رواق را به حرم وصل می‌کند. پشت در دوم باید ایستاد و با خلوص نیت دعای اذن دخول که در پهلوی راست این در نصب است خواند.

من خود شاهد بودم که اموات را از باب طوسی به داخل صحن و از بخش شمالی ایوان طلا و در اصلی وارد حرم و از در بخش شمالی حرم خارج می‌کردند.

### مسجد ابی طالب (مسجد بالاسر)

این مسجد که در ضلع شرقی حرم قرار دارد دارای ۴ ردیف ستون در عرض و ۶ ردیف ستون در طول است. پایه‌های ستون تا ارتفاع حدود یک متر از زمین کرسی دارد و به صورت لوزی با سنگ مرمر گرانبه است و روی این کرسی چهار ستون استوانه به صورت مربع به فاصله عرض کف یک دست از هم کاشته شده که تا حدود یک متری سقف ادامه دارد؛ هر چهار ستون توسط یک هشت ضلعی به سقف متصل می‌شود که حدوداً یک متر و یا شاید کمی بیشتر ارتفاع دارد و در چهار سوی آن تهویه مطبوع نصب است. پایه‌های این ستون‌ها حدود ۴ متر در ۴ متر از هم فاصله دارند و در محل سقف بین این ستون‌ها یک گنبد مدور کوتاه تعبیه شده که تنها گنبد منتهی به درب ورودی حرم مطهر که فاصله چندانی به در وردی شرقی حرم ندارد، گنبدش ۸ ضلعی است.

از خادم حرم نام این مسجد را سوال کردم که گفت «مسجد ابیطالب» است ولی بعدها که در تلاش تکمیل گزارش به دنبال اطلاعات و نقشه در اینترنت بودم نقشه‌هایی به دست آمد که این مسجد را (مسجد بالاسر)

قید کرده بودند.

دو مناره در ایوان طلا دارد که ارتفاع هر مناره حدود ۳۰ متر است که هر چه به طرف بالا می‌رود ارتفاع آن کمتر می‌شود. گنبد حرم می‌گویند به ارتفاع حدود ۱۸ متر است که نمای بیرونی گنبد مطهر در میان گنبدهای سایر عتبات و حرم‌های مطهر و مساجد دنیا بی نظیر است دور تا دور حرم مرقد مطهر رواقی به عرض ۴ متر وجود دارد که زوار برای خواندن نماز و قرآن بیشتر در این رواق‌ها تجمع می‌کنند و در فاصله‌های معینی مانع چوبی شکلی خراطی شده تک پایه به رنگ قهوه‌ای روشن تعبیه شده‌است.

### محوطه حرم امیرالمؤمنین

ساختمان حرم دور تا دور محوطه روباز دارد که در بخش‌های جنوبی و غربی و شمالی باریک و در ضلع شرقی تقریباً سه برابر سایر اضلاع هست. بخشی از محوطه جنوبی به وسیله سایبان شکلی منحنی و مرتفع سر پوشیده شده و این سایبان‌ها از یک طرف به پایه‌های فلزی پای دیوار دو طرف متصل و طرف دیگر آن مثل نقاب کلاه آزاد است و با فاصله کمی از هم قرار دارند.

**محوطه جنوب** - در سمت جنوب یا طرف قبله یا «باب القبله» محوطه حرم نیز به عرض حدود ۲۰ متر است که جدا کننده این محوطه با خیابان حضرت رسول یک دروازه با دیوار طرفینی کوتاه است. البته این دیوار به سمت غرب تا انتها ادامه ندارد و به یک ساختمان کوچک مثل انباری متصل است و در سمت شرق نیز بعد از سرویس‌های بهداشتی مدرن به ساختمان‌های مسکونی و مدرسه طلاب متصل است. باب القبله، به طور مستقیم روبروی دروازه جنوبی و خیابان حضرت رسول قرار دارد.

در دو طرف خیابان حضرت رسول فروشگاه‌های مختلف قرار دارد و بیت آیت الله سیستانی و در سمت غرب و در سمت شرق آن کوچه باریکی با ورودی طاقی شکل قرار دارد که گفته شد منزل امام راحل در این کوچه قرار داشته‌است.

در سمت غرب محوطه جنوبی چند غرفه کفشداری واقع شده و در سمت شرقی آن اتاقک‌های تبلیغات و سرویس‌های بهداشتی مدرن و متحرک و در ادامه مدرسه قزوینی، تأسیس سال ۱۳۲۴ است.

**محوطه غرب** - محوطه حرم از سمت غرب یا روبروی باب الساعت نیز کمی بیشتر از ۲۰ متر عرض دارد و با یک نرده کوتاه روی کرسی ۴۰ سانتی و سه دروازه در ابتدا و وسط و انتها محوطه را از بازار بزرگ نجف که آن سوی محوطه قرار دارد جدا می‌کند. در داخل محوطه به فاصله‌های معین در دو نقطه وضوخانه روباز ساخته‌اند. در ابتدای این سمت از بازرسی خیابان امام صادق (ع) تا نیمی از طول محوطه غرفه‌های کفشداری و محل نگهداری امانات آقایان در پای حصار محوطه است و بعد از اولین وضوخانه و دروازه روبروی باب ساعت، کفشداری و نگهداری امانات خواهران چسبیده به دیوار حرم است. کفشداری‌ها و محل نگهداری امانات خواهران و برادران در تمام جوانب اتاقک‌های کوتاهی هستند که با توجه به ساخت آنها احتمال داده می‌شود در آینده تغییر نماید.

**محوطه شمال** - محوطه بخش شمالی حرم هم تقریباً هم عرض جنوبی و غربی است. انتها ترین نقطه شمال غربی این ضلع یک ورود و خروج دارد که به یک خیابان باریک متصل می‌شود و از سمت راست به بلوار شیخ طوسی که بلواری جدید التأسیس و عریض است متصل می‌شود که بعد از آن حوزه علمیه حکیم واقع شده‌است.

در سمت چپ دروازه حرم مسجد شیخ طوسی، کمی دورتر در ادامه



مدرسه کاشف الغطاء و مدرسه آیت الله خوئی قرار دارد.

در ضلع شمالی محوطه حرم ابتدا بازرسی، سپس سقاخانه قرار دارد و با فاصله چند متری یک سالن اجتماعات به موازات حرم تا انتهای خود ساختمان حرم ادامه دارد. سالن مورد نظر کمی بزرگ‌تر از سوله و با سربندی پیچ و مهره‌ای است و دیوار پشتی(شمالی) آن بطور کامل آجری و بخش غربی و شرقی آن کاملاً پوشیده و دارای دو در بزرگ سوله‌ای است.

در سفر دوم که به فاصله یک ماه و اند روز صورت گرفت سالن مذکور دیوار پشتی نداشت و کاملاً باز بود.

ضلع جنوبی سالن که مشرف به حرم است یک دیوار حدود پنجاه سانتی دارد که روی آن شیشه و پنجره و دو در کوچک به سمت حرم دارد. کف این سالن فرش است منتهی به عرض دو در ورودی غرب و شرق کف سالن بدون فرش است که از آن به عنوان راهرو استفاده می‌نمایند، این راهرو به وسیله دو راهرو دیگر که به اندازه عرض دو درب بخش جنوبی است فرش ندارد، به سمت حرم راه دارد. راهرو بزرگ غرب به شرق سالن را به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند که قسمت جنوبی به دلیل وجود دو درب ورود و خروج به سه قسمت تقسیم شده‌است و در مجموع این سالن به چهار بخش تقسیم شده‌است.

علیرغم اینکه درب غربی تابلوی(استراحت النساء) و درب شرقی تابلوی(استراحت الرجال) نصب دارد ولی من چیزی از این تفکیک ندیدم چون هر تعداد زواری که آنجا به صورت پراکنده نشسته یا در حال استراحت بودند به صورت خانوادگی بودند و تفکیکی در میان آنها به چشم نمی‌خورد.

ظاهراً در فصل سرما یک قسمت این سالن در جنوب غربی به محل

اقامه نماز میت اختصاص داده می‌شود و در فصل بهار نماز میت را در فضای باز بین سالن و سقاخانه برگزار می‌کنند. اموات به این نقطه منتقل و پس از اقامه نماز میت جهت طواف به داخل حرم می‌برند.

انتهای سالن - شمال شرقی - در قسمت استراحت الرجال کوهی از پتو بود. ظاهراً زوار برای شب خوابی و استراحت از آنها استفاده می‌کردند.

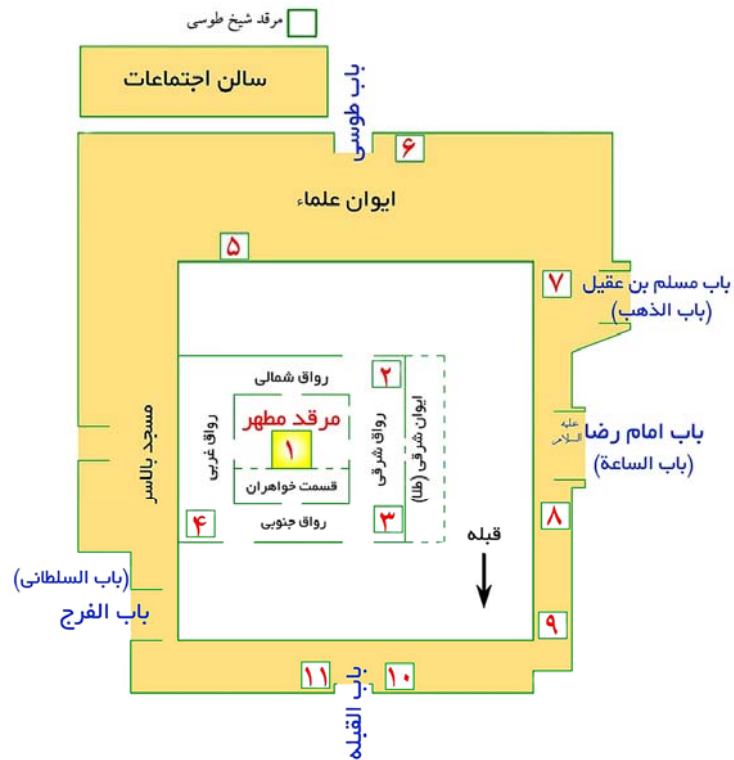
**محوطه شرقی** - در سفر اول عرض محوطه بخش شرقی حدود سه برابر سایر بخش‌ها بود که در این محیط چادرهای برزنتی گروهانی عدیده‌ای به صورت شرقی غربی در کنار هم نصب کرده و کف آن را با قوطی‌های فایبرگلاس مستطیل شکل به ابعاد ۳۰ در ۵۰ و ارتفاع حدود ۲۰ سانت پوشانده و بر روی آن فرش کرده‌بودند تا مانع نفوذ سرمای زمین به بدن استفاده‌کنندگان شود. از بخش چادرها که بگذری پارک موتوری حرم و آتش نشانی قرار داشت.

اما در سفر دوم از آن همه چادرها خبری نبود تنها یک ردیف چادر به فاصله کمتر از ۲۰ متر از دیوار حرم و به موازات خود حرم وجود داشت و پشت این چادرها را به عمق بیش از یک کیلومتر تا نزدیک مسجدی که در انتها قرار داشت و یک کارگر خدماتی از آن به صافی صفا یاد می‌کرد هر چه بود تخریب و گودبرداری کرده و در حال کوبیدن میخ زیربنا بودند.

### بازار نجف

بازار بزرگ نجف که از معروفیتی برخوردار هست در غرب حرم و به فاصله یک کوچه ۸ متری متصل به نرده‌های محوطه حرم قرار دارد و دارای دو بخش جدید و قدیم است که بخش جدید آن تماماً سرپوشیده و با راهروهای عریض و طویل است ولی بخش‌های قدیم دارای معبرهای تنگ و باریک و پیچ در پیچ است که به خیابان امام صادق (ع) نیز وصل

می‌شود و همه نیازمندی‌های زوار در این بازار وجود دارد.



- ۱- ضریح مطهر امام علی و مدفن مطهر حضرت آدم و نوح
- ۲- مرقد آیت الله سید مصطفی خمینی، علامه حلی
- ۳- مرقد مقدس اردبیلی
- ۴- مرقد شیخ جعفر شوشتری
- ۵- مرقد سید محمد کاظم طباطبایی
- ۶- مرقد میرزای شیرازی
- ۷- مرقد آیت الله خونی
- ۸- مرقد سید ابوالحسن اصفهانی و آخوند خراسانی
- ۹- مرقد آیت الله نائینی
- ۱۰- مرقد شیخ عباس قمی و میرزای نوری
- ۱۱- مرقد شیخ انصاری

تهیه و تنظیم: سید مهدی موسوی [info@s-moosavi.com](mailto:info@s-moosavi.com) [www.s-moosavi.com](http://www.s-moosavi.com)

### کوفه – فاصله ۵ کیلومتر

همگی سوار بر اتوبوس و به سوی کوفه حرکت کردیم. ابتدا تصور می‌کردم کوفه همانطوری که در محاورات عمومی جاریست و به هر جای ساکت و تاریک و ویران گفته می‌شود این شهر نیز باید خرابه‌ای بیش نباشد.

اتوبوس مسیرش را دور زد و از کنار وادی السلام ادامه داد. دیوار کوتاه با مقابر بلند و مخروبه در یک پهنه بسیار وسیع. روحانی کاروان گفت آرامگاه دو پیغمبر به نام هود و صالح در این قبرستان قرار دارد و آرامگاه‌های موجود در این گورستان چون خانوادگی است برخی از آنها به وسعت یک ساختمان مسکونی وسیع است.

از دیوار وادی السلام که گذشتیم چشمم به یک بنری افتاد که رویش نوشته شده بود: ثبت نام عمره ۷۵۰ دلار و کمی آن طرف‌تر تابلوی جامعاً ال... کوفه را دیدم که معلوم شد کوفه و نجف به دلیل توسعه افقی شهر بهم متصل هستند و تشخیص حریم این دو شهر مشکل است.

روحانی کاروان توضیح داد: شهر کوفه، مقر حکومت حضرت علی(ع) مساجد فراوانی دارد که هر کدام دارای ویژگی‌ها و مزایائی است که با ارزشترین و مهمترین آن مسجد جامع، محل شهادت امام است که فردا به زیارتش خواهیم رفت و بعد از مسجد کوفه مسجد با اهمیت(مسجد سهله) هست که دارای فضیلت است.

### مسجد سهله – ساعت ۳.۴۵ دقیقه

اتوبوس در پشت دیوار نسبتاً بلندی ایستاد و زوار را پیاده کرد. در سمت چپ چند خانه بود و در یکی از آن خانه‌ها صدای ساز و آواز بلند

بود و چند ماشین شاسی بلند هم دم درخانه پارک بود و گفتند مجلس عروسی است. دیوار سمت راست را نشانمان دادند که دیوار مسجد سهله هست و آن دیوار ضلع شمالی مسجد بود؛ از معبری گذشتیم که معلوم نبود آسفالته هست یا خاکی؛ وارد محیطی در ضلع شرقی مسجد شدیم که به مسجد تعلق داشت، یک دیوار هشتاد سانتی این محوطه را از محوطه بیرونی که فضای بازی بود جدا می‌کرد و درب ورودی مسجد نیز در همین سمت قرار دارد.

بعد از بازرسی وارد محوطه شدیم. زیارتنامه بلندی بر روی دیوار نصب بود. پای زیارتنامه تجمع کردیم؛ خلوت بود؛ روحانی کاروان گفت: مسجد سهله، مسجدی هست که خداوند پیغمبری را نفرستاده که در این مسجد نماز نخوانده باشد.

ابن بصیر می‌گوید: در خدمت امام صادق(ع) بودم که فرمود: من می‌بینم که قائم آل محمد(ع) بعد از ظهور در مسجد سهله مقر و مسکن خواهد کرد. ادریس پیغمبر هم به این جا مسکن خواهد کرد و فرمود: هیچ پیغمبری مبعوث نشده که در این مسجد نماز نخوانده باشد. کسی که در این جا اقامت داشته باشد انگار در خیمه پیغمبر است. امام فرمود: اگر من کوفه بودم جایی جز مسجد سهله نماز نمی‌خواندم. وی ادامه داد: اگر یک رکعت نماز خالصه در این مکان خوانده شود برابر با تمام نمازها خواهد بود. زیارتنامه خواندیم و از دروازه گذشتیم و وارد صحن مسجد شدیم.

محوطه بزرگی در مقابل بود. پای دیوارهای داخلی حصار یک گردشگاهی به عرض حدود ۳ متر وجود داشت و بقیه محوطه به ارتفاع حدود ۴۰ سانت بلندتر از سطح زمین و فرش شده بود و در واقع سکوئی ساخته بودند تا زوار بر روی آن به نماز بپردازند. در وسط این سکو و در سمت جنوب(رو به قبله) یک بنای کوچک به اندازه یک در ۲ متر و به

ارتفاع ۲.۵ متر قرار داشت. همگی به سوی آن بنا رفتیم و از پشت این دیوار گذشتیم و کفش‌ها را در کنارش درآوردیم و بر بالای سکو رفتیم. وقتی در برابر بنا قرار گرفتیم معلوم شد محراب است که از سه طرف دیوار دارد و سمت شمالی آن بدون دیوار است و از نرده فلزی چسبیده به دیوار جانبی معلوم بود که در مواقع لزوم از این نرده به عنوان دیوار چهارم استفاده می‌کنند. محراب سه پله به سمت پایین داشت. این مکان «مقام امام صادق(ع)» نام دارد که دارای دو رکعت نماز تحیت است.

پشت مقام امام صادق(ع) به فاصله معبری که از آن گذشتیم دیوار کاذبی از ورق حلب کشیده بودند و آن طرف دیوار ساخت و ساز جریان داشت که مقام حضرت زین‌العابدین در آن موضع قرار داشت و روحانی کاروان در ادامه گفت: حضرت سجاد(ع) در ایام اسارت که به کوفه آورده شدند چند روزی در این مکان اقامت داشتند و در این مکان اقامه نماز کردند که نماز تحیت آن مقام نیز در همین جا خوانده شد.

روحانی کاروان ادامه داد: پشت سر شما(زوار)، یعنی در منتهی الیه ضلع شمالی، تقریباً متصل به ضلع شرقی، مقام انبیاء و صالحین قرار دارد. پس از نماز تحیت مقام امام صادق(ع) من با استفاده از خلوتی محراب وارد آنجا شدم تا دو رکعت نماز والدین بخوانم. وقتی به سجده رفتم نزدیک بود بوی زننده فرش محراب مرا بیهوش کند و بطور کل حواسم را پرت کرد. نمی‌دانم نمازم تا بالای پله‌ها رسید یا خیر؟ ان‌شاءالله که خدا قبول بفرماید.

روحانی کاروان در مورد مقام امام زمان(ع) که ایشان در آنجا نماز خوانده‌اند توضیح داد و بعد افزود: اما همه این نمازها، مستحبی است و اگر تمام نمازهای مستحبی خوانده شود نه تنها اشکالی ندارد بلکه خوب هم است ولی از نمازهای مستحبی مهم‌تر نمازهای واجب است که باید

طوری حرکت کنیم تا به نماز واجب مغرب و عشا برسیم. بعد از این توضیحات و چند نماز دو رکعتی تحیت، بازدید را از بخش غربی آغاز کردیم از محل راهروئی که ذکرش به میان آمد ادامه دادیم و وارد رواق طاقی شکل ضلع غربی شدیم و مسیر را به سمت جنوب ادامه دادیم.

من به خیال اینکه دو باره به این مسیر باز می‌گردیم کفشم را در همان بدو ورود درآوردم و رها کردم و به دنبال روحانی کاروان دویدم تا از توضیحاتش چیزی را از قلم نیندازم. به مقام ادریس رسیدیم. مقام ادریس در ابتدای دیوار سمت جنوبی متصل به غرب قرار دارد. از این جا ساختمان کمی عریض تر می‌شود که در جاهای مختلف عرض بنا نیز تغییر می‌کند.

بعد از مقام ادریس مقام خضر نبی به فاصله حدود ۱۰ متر قرار دارد دو رکعت نماز خوانده شد. البته تابلوئی فلش دار در بالای محراب ادریس نبی ادامه مسیر را نشان می‌داد.

سپس به مقام امام زمان (ع) رسیدیم. مقامی که امام زمان در آن جا نماز خوانده و گفته می‌شود ممکن است همین جا محراب ایشان در زمان ظهور و حضور باشد. در سمت شمالی این مقام، ضریح کوچکی قرار دارد که نیازمندان به آن دخیل می‌بندند و نذوراتی به داخل ضریح می‌ریزند. دو رکعت نماز به احترام مقام امام زمان در این مکان خوانده شد سپس قصد خروج از بنا کردیم.

به هنگام خروج متوجه شدم هر یک از زوار کفش‌شان را در دست دارند الا من که کفش‌هایم را در همان ابتدای ورود به امید اینکه از مسیر رفته باز خواهیم گشت رها کرده بودم.

از پسر خواستم به دنبال کفشم بروم و او رفت، پس از اینکه پسر

رفت دیدم همسرم کفش‌هایم را در یک کیسه پلاستیکی بهمراه دارد و به من داد که از این کارشان شرمنده شدم و از دخترم خواستم که به دنبال برادرش برود تا سرگردان نشود. آنگاه همه با هم از پشت دیوار کاذبی که شرحش قبلاً آمده خارج و وارد محوطه وسیع مسجد سهله شدیم. در بدو ورود به این محوطه شاید کاروان ما دومین یا سومین کاروان بود ولی در بازگشت تمام سکو پر از جمعیت بود و جایی برای نشستن نداشت.

هنوز به گوشه انتهائی سکوی محوطه مسجد که با در خروجی فاصله چندانی نداشت نرسیده بودیم که یکی از همراهان مرا متوجه کاروانی کرد که در ابتدای سکو نشسته و به توضیح مدیر کاروانش گوش می‌داد. وقتی به آن سو برگشتم یکی از داخل آن کاروان برای من دستی تکان داد. خوب که متوجه شدم همکلاسی دوره ابتدائی من بود. حال و هوای من عوض شد. او از مدیر کاروان اجازه گرفت و از گروه جدا شد و به سوی من آمد و گرم همدیگر را در آغوش گرفتیم و خوشحالی مان مضاعف شد. همکلاسی با کاروان تهران و بهمراه خانواده مشرف شده بود. چون کاروان ما در حال عزیمت بود از هم جدا شدیم و به اتفاق کاروانیان سوار بر ماشین و به سوی مسجد کمیل راه افتادیم.

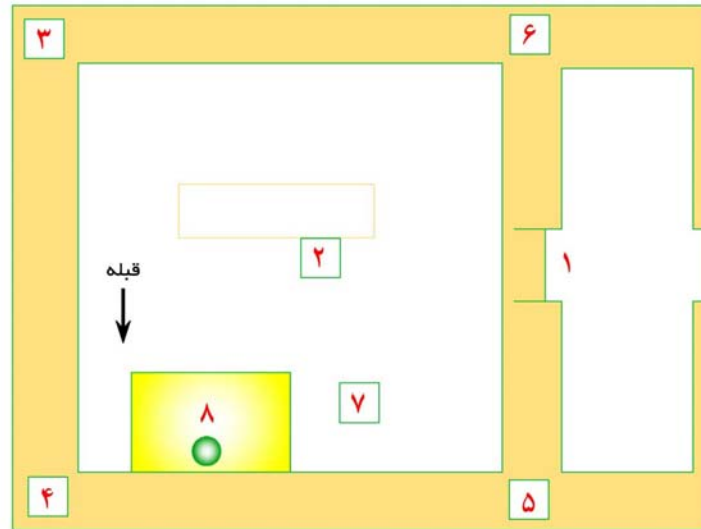
در سفر دوم، ساعت ۳.۴۰ دقیقه بعد از ظهر روز دو شنبه ۹۱/۱/۲۱ به مسجد سهله رفتیم تغییرات کلی را مشاهده کردم. آن نیم دیوار قبلی که حصار مسجد محسوب می‌شد اثری دیده نمی‌شد و جایش را به یک دیوار بلند مثل دیوار قبلی مسجد با آجر نما داده بود و دو در ورودی دقیقاً مقابل در ورودی مسجد با همان شکل و شمایل نصب کرده بودند. در محلی که در سفر اول ایستاده بودیم و زیارتنامه خوانده بودیم محوطه سازی شده و یک حوض کوچک دو پله‌ای به ارتفاع حدود یک متر و سکوی کناری به



ارتفاع ۴۰ سانت برای وضو در سمت راست دروازه ورودی قرار داشت و دور تا دور دیوار هم آجر نما کار شده بود.

دروازه ورودی محوطه و دروازه ورودی مسجد دقیقا مثل هم و رو در روی هم فرار داشت. دروازه‌های ورودی دو به دو و به فاصله حدود ۳۰

### مسجد سهله ( نشانگاه عاشقان مولای بی نشان)



- ۱- ورودی مسجد مطهر سهله ۵- مقام حضرت خضر قبله  
 ۲- مقام امام صادق ۶- مقام انبیا و صالحین  
 ۳- مقام حضرت ابراهیم ۷- مقام امام زین العابدین  
 ۴- مقام حضرت ادريس ۸- مقام و مسجد امام زمان

تهیه و تنظیم: سید مهدی موسوی

[www.s-moosavi.com](http://www.s-moosavi.com)  
[info@s-moosavi.com](mailto:info@s-moosavi.com)

سانت در کنار هم قرار دارند و ارتفاع این درها بیش از ۳ متر و عرض آن حدود ۲.۴۰ سانت است. در حیاط مسجد نیز آن سکوی سفر اول به دو سوم کوچک شده بود و روی محراب مقام امام صادق (ع) یک نیم گنبد سبزی ساخته بودند و دیوارهای داخلی مسجد را هم با آجر نما کار کرده بودند و رواق‌های آبرومندی در بخش‌های شمال، شمال شرقی و غربی ایجاد و همه را فرش کرده بودند. و در ضلع جنوب غربی و جنوب چندین کولر گازی ایستاده تعبیه کرده بودند.

### آرامگاه کمیل بن زیاد

در سفر اول از مسجد سهله رهسپار آرامگاه کمیل بن زیاد شدیم و در جنوب این مسجد از ماشین پیاده و پس از عبور از سیطره وارد حیاط مسجد شدیم.

مرقد مطهر کمیل در ۲.۵ کیلومتری شمال شرقی حرم امام علی (ع)، در محله حنانه و در جاده اصلی نجف - کوفه قرار دارد، قبر مطهر کمیل بن زیاد دارای گنبدی آبی رنگ و حیاطی نسبتاً وسیع است که مرمت و بازسازی آن در حال اتمام بود.

در نگاه اول به آرامگاه و محوطه و مصالح به کار رفته و همچنین شیوه اجرا فهمیده می‌شد که توسط ایرانیان تجدید بنا شده است؛ یعنی همان مصالح و شیوه اجرا که تقریباً در اکثر پیاده روهای شهرهای شمالی کشور مشاهده می‌شود.

دیوارهای مسجد تازه و با معماری شکیل در وسط زمین قرار دارد و با ارتفاع ۱۴ پله به ایوان رو به قبله می‌رسد.

ایوان اصلی مسجد به طول ۱۹ متر و عرض ۶ متر است که دارای ۹ ستون است و عرض دو ستون مقابل در ورودی آرامگاه عریض تر از بقیه

است. درب ورودی حرم از دیوار اصلی مسجد به عمق ۴ متر و عرض ۵ متر عقب تر قرار دارد و سرسرایش به همین وسعت که تا آغاز ایوان ادامه دارد بر روی دو ستون قرار دارد که در قسمت بالا به شکل محراب بهم متصل است. این بخش از بنا حدود یک متری جلوتر و بلندتر از سقف حرم است. عرض ایوان روباز این سمت بدون در نظر گرفتن تو رفتگی پله‌ها بیش از ۳ متر است. و در انتهای دو طرف ایوان جنوبی دو گنبد کوچک سبز و کم ارتفاع قرار دارد.

این مسجد بغیر از ایوان ورودی (سمت قبله)، سه طرف دیگر ایوانی به عرض ۲ متر ادامه داد و در زمان بازدید هنوز محوطه سازی آن به پایان رسیده است.

در سمت شرقی ایوان نشستیم تا توضیحات روحانی کاروان را بشنویم که خلاصه گفته‌هایش چنین بود:

کمیل شخصیت بزرگواری است که از اصحاب خاص مولا و محرم اسرار حضرت امیر(ع) و مدتی صاحب جمع اموال امام بود. کمیل از جمله شخصیت‌هایی است که بیشتر مواقع با امام بود و امام بسیاری از ادعیه به ویژه دعای معروف کمیل را به او آموخت.

وی تا زمان حجاج زنده بود. وقتی حجاج دستور دستگیری وی را صادر کرد او به حجاج فرار کرد ولی حجاج خانواده‌اش را در فشار قرار داد و به نوعی گروگانگیری کرد و او به خاطر خانواده ناگزیز به تسلیم و سرانجام شهید شد. بسیاری از یاران امام به دست حجاج بن یوسف ثقفی شهید شدند.

امیر(ع) به کمیل فرمود: ای کمیل! مردم سه دسته هستند. بعضی عالم ربانی هستند که به مقامات الهی رسیده و هدایت شده‌اند. یا برخی در مسیر هدایت در حال آموختن هستند و گروهی هم هیچ دین، نظر،

رای و عقیده ثابت ندارند. منظور امام هشدار به کمیل بود که انسان هر وقت بر سر دو راهی قرار گرفت نباید بلغزد.

در پایان توضیحات برخاستیم و در کنار در ورودی زیارتنامه را بهمراه روحانی کاروان خواندیم و در پایان وارد آرامگاه شدیم. ضریحی وجود داشت، زیارت کردیم و نمازی خواندیم و از آرامگاه خارج شدیم.

در ورودی حرم که دقیقا مقابل ضریح باز می‌شود سمت راست آن متعلق به آقایان و سمت چپ ویژه خانم‌هاست. پشت سر ضریح رواقی به طول ۱۷ متر و به عرض سه متر قرار دارد و سمت شرقی ضریح مسجدی با رواق دو لایه قرار دارد که عرض این رواق ۵ متر و طول آن حدود ۲۰ متر است و رواق دوم تحقیقا به طول خود ساختمان است حدود بیست و خرده‌ای طول و ۴ متر عرض دارد.

رواق‌ها به دلیل داشتن پنجره‌های بلند بسیار نورگیر و دلگشا است و سقف رواق‌ها نیز دارای دو نورگیر هشت ضلعی است.

#### مسجد حنانه:

از آرامگاه کمیل خارج و سوار بر ماشین شدیم چیزی به اذان مغرب نمانده بود. با اولویت دادن به نماز جماعت مغرب و عشاء و به دلیل ضیق وقت فرصت بازدید از مسجد حنانه را نیافتیم و کاروانیان ما موافقت به بازگشت کردند.

روحانی کاروان در طول راه توضیحاتی در مورد مسجد حنانه داد و گفت: حنانه به معنی گریه و زاری است و به دو دلیل به این اسم نامگذاری شده است.

۱ - پس از شهادت حضرت امیر در ۲۱ رمضان پیکر پاک آن حضرت را به این مکان منتقل کردند که در این هنگام ناله جان‌سوزی به گوش

رسید و بعدها در این جا مسجد ساختند و «حنانه» نام گذاشتند.  
 ۲- وقتی اسرای کربلا را به کوفه آوردند و از کنار این مسجد عبور می‌دادند همان ناله حزین شنیده شد و گفته می‌شود که چند روزی اسرا را در این مسجد نگهداشتند که خیلی از علما این مسئله را قبول ندارند. بعدها امام صادق ع در این مسجد اقامه نماز کردند.  
 به پای دیوار مسجد حنانه رسیدیم و اتوبوس راهش را به سمت حرم ادامه داد و من در داخل اتوبوس مشغول یاد داشت گفته‌های روحانی بودم و نتوانستم مسجد حنانه را ببینم ولی دیگران آن را دیدند. ان شاء الله در سفر بعد.

در سفر دوم ساعت ۵.۵۵ دقیقه روز دو شنبه ۹۱/۱/۲۱ این توفیق را داشتیم که از مسجد حنانه بازدید کنیم.

این مسجد از سه طرف به خیابان وصل است و دارای سر دری زیبایی است. دروازه ورودی مسجد تقریباً در ضلع جنوبی شرقی واقع است و محوطه آن کف سازی شده و سه چهارم مسیر دروازه تا در ورودی مسجد از دو طرف دارای آب نما است که آب نمای سمت راست پله‌ای پنج قسمتی و آب نمای سمت راست بادامی شکل است. در سمت راست ورودی مسجد یک مناره‌ای جدا از ساختمان مسجد وجود دارد.

مسجد به حدود ۲۸ متر عرض و حدود ۴۰ متر طول دارد که سقف مسجد کناف کاری زیبایی دارد. ضریحی استوانه‌ای چوبی و بلند به فاصله حدود ۴ متری در ورودی در داخل مسجد قرار دارد که برخی معتقدند اینجا مکان قرار گرفتن سر امام حسین(ع) بوده است.

در سفر اول به هنگام بازگشت به هتل اتوبوس ما را در انتهای دیوار وادی السلام در بلوار بنات الحسن و در یک جای ناآشنا پیاده کرد. من و پسر به گمان اینکه مسیر را به راحتی پیدا خواهیم کرد سلانه سلانه

آمدیم و از کاروان عقب ماندیم و برای یافتن شارع امام صادق (ع) که محل هتل ما بود با مشکل مواجه شدیم. زبان که از بیخ عرب بودیم؛ سرانجام با نشان دادن کارت هتل به مأمور سیطره مسیر را نشانمان داد و وارد خیابان مورد نظر شدیم که این تأخیر سبب شد فضیلت نماز جماعت از ما فوت شود و به ناچار به هتل رفتیم و شام بود و دیدار همسفران.

### وادی السلام

در سفر اول و دوم چون زمان سفر کوتاه و بازدیدها فشرده بود موفق به بازدید از این مکان نشدم به ویژه اینکه از امنیت وادی السلام تعریف خوبی نداشتند و یاری هم برای بازدید نیافتم این توفیق از بنده سلب شد، انشاء الله در سفر بعد.

اما برای تکمیل سفرنامه در مورد وادی السلام اطلاعاتی از سایت سید مهدی موسوی به دست آوردم که عینا نقل می‌نمایم.

### معرفی قبرستان وادی السلام

"در روایات عدیده وارد است که ارواح مؤمنین در وادی السلام جمع می‌شوند؛ وادی السلام که وادی امن و امنیت و سلامت است» .سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (آیه ۷۳ سوره زمر)؛ ندای فرشتگان است به مؤمنان که «سلام خدا بر شما باد، پاک و پاکیزه شدید و اینک در بهشت‌های جاودان وارد شوید.» و ظهور آن وادی در این دنیا، سرزمینی است در نجف اشرف که وادی ولایت است در ظُهر کوفه؛ یعنی در پشت کوفه، چون در سابق الایام قبل از دفن جسد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف، نجف شهری نبوده‌است، بلکه بیابانی بوده یک فرسنگ از کوفه دورتر؛ و لذا نجف را ظُهر کوفه گویند.

قبرستان وادی السلام در قسمت شمالی حرم امام علی(ع) در شهر نجف واقع است و بزرگترین قبرستان خاورمیانه محسوب می‌باشد. این قبرستان از جنوب به حرم مطهر امام علی(ع) و خیابان اصلی نجف - کوفه(شارع علی بن ابیطالب) از شرق به جاده نجف - کربلا، از شمال به منطقه حی المهندسین و غرب به دریای سابق نجف محدود می‌گردد.

در روایات است که ارواح مومنین در این قبرستان گرد هم می‌آیند و هر مؤمنی که از دنیا برود ملکی روحش را به اینجا می‌آورد و هر کس که در این قبرستان دفن شود عذاب قبر از او برداشته می‌شود.

در این قبرستان علاوه بر قبور اهالی عراق، قبور مردم مختلفی از ایران، هند، پاکستان، لبنان و... دیده می‌شود در قبرستان وادی السلام قبور بسیاری از علما و انبیاء الهی وجود دارد که مهمترین آنها به شرح ذیل می‌باشند:

- مرقد مطهر حضرت هود و صالح(ع) که در ورودی قبرستان قرار دارند.
- مرقد آیت ا... سید علی قاضی طباطبایی عارف و عالم برجسته در قسمت جنوبی وادی السلام و نزدیک مقام حضرت هود و صالح(ع).
- شهید اول، صاحب لمعه در قسمت شمالی وادی السلام.
- رئیس علی دلواری از دلیرمردان تنگستان بوشهر که در نبرد با انگلیسی‌ها به شهادت رسید.

#### **مقام امام زمان(عج) و امام صادق(ع):**

در داخل وادی السلام علاوه بر قبور انبیا و علما دو مقام وجود دارد که مقام امام زمان(عج) و مقام امام صادق(ع) می‌باشد، مشهور است که امام صادق(ع) در این محل به عبادت پرداخته‌اند و همچنین برخی از علما از جمله سید مهدی بحر العلوم و سید ابوالحسن اصفهانی و... در این محل به زیارت حضرت مهدی(عج) نائل آمده‌اند."

### ساعت ۹ شب

جماعتی از همسفران به سوی حرم برای زیارت رفتند که منمهم به اتفاق عایله همراهشان بودیم. اینبار از باب ساعت وارد شدیم. همانطوری که گفتم باب ساعت روبروی ایوان طلا است. وقتی از دروازه گذشتم، یک هیأت ایرانی روبروی ایوان طلا مشغول عزاداری بود و جماعت زیادی از هر کاروانی در جمع عزاداری حضور داشتند و سینه می‌زدند. هیأت عزاداری جوانان (زواره) میدان دار بودند. جوانی در وسط جمعیت بدون بلندگو نوحه سرائی می‌کرد؛ چون صدایش به همه نمی‌رسد به آرامی دور خود می‌چرخید و می‌خواند. برداشتم از سینه زنان این بود که برای آنها مهم نبود چه می‌خواند بلکه مهم این بود که برای سرور و مولای پرهیزگاران می‌خواند؛ همان نامی که شنیدن و گفتن نامش برای جاری شدن اشک کافی است. زن و مرد سینه می‌زدند و گریه می‌کردند. علی‌رغم اینکه صدای نوحه خوان به همه نمی‌رسید ولی وقتی به: (علیجانم، علیجانم، علیجان) می‌رسید، مثل اینکه تمام صحن ایوان طلا به فریاد تبدیل می‌شد و همه یکصدا فریاد می‌زدند: (علیجانم، علیجانم، علیجان).

صدای علیجانم با ناله جوانان و گریه پیران و ضجه دردمندان رعشه بر اندام هر بیننده‌ای می‌انداخت و یکسره آدم را به عزاداری‌های روزهای تاسوعا و عاشورا می‌برد. صدای در گلو مانده من که از شدت بغض در نمی‌آمد؛ ناگهان صدای ضجه مادری که دخترک هفت، هشت ساله بیمار خود را برای طلب شفا آورده بود بغضم را ترکاند و در آن حالت از مولا خواستم امید این مادر را ناامید نکند تا در ایمان و باور او خللی وارد نشود. دخترک زیبا و آرام بود ولی توان راه رفتن را نداشت اما همیشه لبخندی بر لب داشت و هر از گاهی با صدای ریزی که داشت چند



کلمه‌ای بر زبان جاری می‌کرد. کاروانیان او را دوست داشتند و به او محبت می‌کردند و هرکسی چیزی به او تعارف می‌کرد و او هم می‌گرفت. سراسر صحن روبروی ایوان طلا شور بود؛ هر بار که دم مرثیه از زبان زوار جاری می‌شد انگار حرم جلوه تازه‌تری پیدا می‌کرد و به عمق و جان آدمی نفوذ می‌کرد و انسان از صمیم قلب برای غربت علی ناله می‌کرد و اشک می‌ریخت.

برای زیارت وارد حرم شدم. زیارتنامه‌ای و زیارتی و نمازی به جا آوردم و برای همه التماس دعا خواهان و دوستان و آشنایان دیده و ندیده به ویژه جوانان و... دعا کردم. دعا کردم تا مشمول دعا‌های آنان شوم. این دیدار ساعت ۱۱.۴۰ دقیقه شب به طول انجامید، آنگاه راهی هتل شدم.

### نجف - سه شنبه ۹۰/۱۲/۹ - ساعت ۴.۴۵ دقیقه بامداد

زنگ تلفن همراه ما را برای شرکت در نماز صبح بیدار کرد. پس از تمهید مقدمات عازم حرم شدیم. باد سردی می‌وزید، خیلی سرد بود که با صبح روز قبل خیلی تفاوت داشت. ظاهراً هوای صبحگاهی روز به روز سردتر می‌شد. از آن جایی که در طول روز هوا مطبوع و بهاری بود تصورم این بود که هوا رو به گرمی می‌رود، ظاهراً پیش بینیم درست نبود؛ با تحمل سرما نماز جماعت انجام شد و سپس همه نمازگزاران برای زیارت رفتند که بر اثر کثرت جمعیت زیارت دشوار می‌نمود. چون زیارت دوره‌ای در پیش بود بالاخره از دور زیارتی شد و برای صرف صبحانه عازم هتل شدیم.

### ساعت ۸ صبح

قرار بود به مسجد جامع کوفه، معروف به مسجد کوفه که مقتل امیر المومنین (ع) است، برویم.

لحظاتی از هتل خارج شدم، هوا علیرغم آفتابی بودن ولی همچنان سرد بود. باد سردی می‌وزید. ترجیح دادم به داخل هتل برگردم و در جمع منتظران در انتظار بقیه زوار که هنوز وارد سالن نشده بودند، بنشینم. کنار روحانی کاروان نشستم.

مدیر کاروان با یک جعبه کلوچه نوشین و آب میوه آماده پذیرایی بود. به هر زائری که وارد سالن می‌شد یک کلوچه و یک آب میوه می‌داد که جیره صبح امروز بود. تصورم این بود که در طول نیم روز که در زیارت دوره‌ای هستیم وسیله خوراکی پیدا نشود. اعلام شد در داخل اتوبوس آب کافی برای همه وجود دارد دیگر نیازی به آوردن آب نیست. دور تا دور سالن انتظار هتل زوار نشسته بودند؛ برخی به فکر زیارت، بعضی در حال مشاوره خرید بودند که کی، چه بخرند و از کجا بخرند و این قبیل حرف‌ها.

ساعت ۸.۱۵ دقیقه به سوی مسجد کوفه حرکت کردیم. پس از طی چند مسیر به تقاطعی رسیدیم که یک ماشین و موتور پلیس برای اولین بار در این نقطه به چشم می‌خورد.

پلیسی که سر چهار راه ایستاده بود سوتی را در دهن داشت و لاینقطع در آن می‌دمید و لحظه‌ای صدایش را قطع نمی‌کرد مگر زمانی که به باز دم نیاز پیدا می‌کرد. زائری گفت: سوت سوتک دست این پلیس دادند؟ همه نظرها متوجه سوت این پلیس بود. حدود چند دقیقه برای خیابان جانبی سوت لاینقطع زد و سرانجام آن مسیر را بست و به مسیر ما برگشت و دستور حرکت را با تکان دادن دست داد و سوت زدن را برای این طرفی‌ها آغاز کرد که این بار آهنگ سوتش تغییر کرده بود و کارش ادامه داشت تا اینکه نوبت حرکت اتوبوس ما رسید و ما گذشتیم ولی همچنان صدای سوتش می‌آمد.

در بین راه مدیر کاروان به تابلویی اشاره کرد که برای ثبت نام حج عمره به قیمت ۷۸۵ دلار آگهی کرده بودند. توضیح دادند که این‌ها انسجام ایران را ندارند و «حمله‌دار» با اتوبوس‌های ویژه، زائران را به عربستان می‌برد و هزینه هتل و خوراک به عهده زوار است.

«حمله‌دار» کلمه‌ای است که تا چندی قبل در ایران هم استعمال داشت ولی نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، به ویژه بعد از انقلاب این واژه جای خود را به مدیر کاروان داد ولی در عراق همچنان رایج است.

ساعت ۹ صبح وارد محدوده مسجد کوفه شدیم و از آخرین قسمت خیابان که می‌گذشتیم گنبد و بارگاهی در سمت چپ ما رؤیت شد. از انتهای همین خیابان وارد صحرای بسیار وسیع و همواری شدیم که دوستان فنی همراه، وسعت آن را ده هکتار حدس می‌زدند. پارک موتوری در ابتدای محوطه قرار داشت، پیاده شدیم. حدود ۳۰۰ متر جلوتر یک رشته خیابانی به نظر رسید که به صورت مورب از جنوب غربی به شمال امتداد داشت. در سمت جنوب غربی یک زیارتگاه و در سمت شمال آن نیز یک بنائی با دیواری شبیه به قلعه و در کنارش یک خانه کوچک با دو گنبد سبز و طلائی و چند مناره به چشم می‌خورد.

به سوی خیابان مورد نظر حرکت کردیم و وارد آن شدیم. خیابان حدود ۶ متر عرض و پیاده‌رو دو طرف آن که حدود ۲۰ سانتی متر از سطح خیابان بلندتر بود حدود ۲ متر عرض داشت و دارای فضای سبز بود ولی تمام فضای سبز از بسکه خاک بر روی آن نشسته بود خودش به رنگ خاکستری درآمد بود. کاروان ما در مقامی قرار گرفت که به زیارتگاه جنوب غربی نزدیک‌تر بود.

روحانی کاروان گفت: زیارتگاهی که در سمت جنوب غربی قرار دارد آرامگاه میثم تمار است که به دلیل بازسازی تعطیل است و به کسی اجازه

ورود نمی دهند و زوار تا پای دیوار می روند و بر می گردند. آنگاه به سمت شمال اشاره کرد و گفت: آن دیوار بلند مسجد کوفه هست؛ اگر مایلید ما هم تا پای دیوار آرامگاه میثم تمار می رویم و برمی گردیم که با موافقت زوار مواجه نشد و تصمیم بر این شد که به سمت مسجد کوفه برویم.

همگی به طرف مسجد کوفه راه افتادیم. فاصله آرامگاه میثم تا مسجد کوفه حدود یک کیلومتری می شود. به سمت مسجد کوفه راه افتادیم چند گنبد سبز و طلائی و چند مناره به ویژه دیوار مشابه قلعه فلک الافلاک خودمان نظر همگان را به خود جلب کرده بود.

روحانی کاروان گفت: اولی که گنبد سبز دارد خانه حضرت امیر(ع) است و گنبد دومی متعلق به آرامگاه مسلم بن عقیل است و آن دیوار بلند و مناره ساعت دار نیز متعلق به مسجد کوفه است.

به هنگام رفتن به سمت ورودی مسجد کوفه از کنار خانه حضرت علی گذشتیم که رو به شمال و محوطه ای در جلو داشت و موقع رفتن چندان به آن توجه نداشتیم چون همگی تحت تأثیر آن برج ساعت و دیوار بلند بودیم.

به پای دیوار مسجد کوفه رسیدیم. دیوار بلندی بود و ضلع غربی بنا را تشکیل می داد. وسط دیوار پله هایی به پایین قرار داشت که خیلی طولانی بود و با چوب خراطی شده وسط پله ها را به دو قسم مساوی شمالی و جنوبی تقسیم کرده بود و به نظر رسید دو مسیر رفت و برگشت تعیین نموده اند و ابتدای همین پله ها را با میله های آهنین نرده گذاری و مسدود کرده بودند و دو دکه نگهبانی در طرفین این نرده و در کنار خیابان قرار داشت و چند نفری هم در آنها حضور داشتند. در انتهای همین پله ها به سمت پایین در بزرگ ورودی به چشم می خورد.

از کنار این پله ها به سمت شمال رفتیم چند غرفه در داخل خیابان و

در پای دیوار بلند برای تحویل کفش و امانات قرار داشت و چند کانکسی هم در آن طرف مقابل دیوار و روبروی دروازه موصوف قرار داشت. کفش‌ها را تحویل دادیم. باید کمی به عقب بر می‌گشتیم تا پس از بازرسی بدنی وارد مسجد می‌شدیم.

من و چند نفر دیگر وضو نساخته بودیم. گفتند داخل مسجد کوفه وضو خانه ندارد باید بیرون وضو بسازید. بالاچار با دمپایی‌های قرضی به‌مراه پسر و چند نفر دیگر به دنبال وضو خانه گشتیم. گفتند که در ابتدای دیوار وضو خانه هست، همه به آن سمت رفتند الا من و پسر که به آن طرف خیابان رفتیم و از آب خوبی از لوله خارج و برای زمین‌های اطراف جاری بود وضو ساختیم، آب سردی داشت برگشتیم و پس از گذشتن از بازرسی راهی مسجد شدیم.

### قدمت مسجد کوفه

مسجد کوفه که به فرموده حضرت علی (ع) چهارمین مسجد جهان اسلام پس از مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی است در زمان خلیفه دوم ساخته شد که شرح آن به نقل از سایت شمساء به این قرار است:

"در سال (۱۷هـ ق.)، لشکر اسلام در مدائن حضور داشتند. آب و هوای مدائن سربازانی را که از سرزمین حجاز آمده بودند، اذیت می‌کرد، به طوری همه آنها ضعیف و لاغر شدند. حذیفه که این وضعیت را دید، نامه‌ای به عمر نوشت و او را از وضعیت آگاه کرد. خلیفه به سعد بن ابی وقاص نامه ای نوشت که: سلمان و حذیفه را روانه کن تا سرزمینی مناسب بیابند.

پس از دریافت نامه خلیفه، سلمان و حذیفه حرکت کردند، سلمان از

طرف باختر رود فرات و حذیفه از طرف خاور رود فرات راهی شدند و هیچ سرزمینی را نپسندیدند تا اینکه هر دوی آنان به سرزمین کوفه رسیدند. هر دو آن سرزمین را برای اقامت لشکر مناسب دیدند. دو رکعت نماز خواندند و از خدا خواستند آنجا را جایگاه آرامش و استواری قرار دهد. هنگامی که سعد بن ابی وقاص همراه لشکریان به سرزمین کوفه رسیدند، دستور داد پیش از ساختن هر بنایی، مسجدی بسازند. ابو هیجاء اسدی در مکانی ایستاد و بر هر طرف تیری انداخت. به این صورت حدود مسجد کوفه، مشخص شد."

### وضعیت مسجد کوفه

بعد از اتاق بازرسی و عبور از یک سطح مسطح با عرض ۳ متر وارد سرازیری شدیم که شیب به پایین داشت و با ۷ تخته فرش ۶ متری فرش شده بود و طبق حساب من طول این رمپ حدود ۱۴ متر و عرض آن کمی بیشتر از ۶ متر بود. وقتی به انتهای رمپ رسیدم پاگردی به طول حدود ۱۲ متر و عرض ۸ متر قرار داشت و دقیقا قرینه این رمپ در آن سوی ورودی نیز وجود داشت.

از این محل نگاهی به بیرون انداختم. پله‌های شکیل و مفروش به سمت بالا در مقابل بود. یعنی سطح خیابان نسبت به در اصلی مسجد کوفه دقیقا ۱۰ پله ۱۷، ۱۸ سانتی بالاتر قرار داشت و مسجد در زمین پست واقع شده بود. رمپ‌های دو طرف و همچنین پله‌های ورودی در نهایت به این پاگردی که ایستاده بودم منتهی می‌شد.

درب ورودی، بزرگ و ضخیم و زیبا با سردری محرابی شکل که از حیث ارتفاع حدود یک سوم دیوار بزرگ را تشکیل می‌داد و واقعا با هیبت و دیدنی‌ست درقابل قرار داشت. تابلویی در جنب در نصب بود که خواندن

آن نوع خط، مشکل بنظر رسید و از راهنما حاضر در آنجا که فارسی هم می‌دانست نام باب را سوال کردم گفت: این باب «باب الرحمه» است. به نظر می‌رسد این باب نام‌های دیگری هم داشته‌باشد چون در تحقیقات بعدی به نام‌های «باب الرئیسی، باب الکنده» هم برخوردیم. بعد از آستانه در باز یک پله دیگر به پایین وجود داشت و آنگاه به رواق و یک پله پائین‌تر به صحن می‌رسد.

در ابتدای ورود به صحن منظره جالب وجود داشت. محوطه‌ای وسیع با سنگ سفید فرش شده، دور تا دور دارای رواق، دو مناره و یک گنبد در سمت راست ضلع شرقی که متعلق به آرامگاه حضرت مسلم بن عقیل است و یک برج ساعت در روبرو (وسط ضلع شمالی) که چهار وجهی و دارای ساعت با کاشی کاری فیروزه‌ای و قرآن نوشته در سه طبقه از پائین بزرگ، وسطی کوچک، و بالائی کوچک‌تر است و ساعتی بر بالای آن قرار دارد و بعد از ساعت یک گنبد طلائی به چشم می‌خورد. در انتهای همین ضلع (شرقی) در سمت چپ، مناره‌ای چهار وجهی قرار دارد.

بهمراه کاروانیان از رواق گذشتیم و یک پله پایین‌تر وارد حیاط شده و به سمت شمال ادامه مسیر دادیم و در رواق شمالی و در کنار مقام ابراهیم مستقر شدیم؛ از قضا در سفر دوم نیز در همین نقطه نشستیم و اعمال را به جا آوردیم.

روحانی کاروان در تشریح موقعیت مسجد کوفه گفت: امام صادق (ع) فرمود: هیچ فرشته مقربی، هیچ پیامبری و هیچ فرد صالحی نیست که در مسجد کوفه نماز نخوانده باشد حتی پیامبر گرامی اسلام. بنابراین این جا بسیار با فضیلت است. روبروی شما - ضلع جنوبی - که تابلویی به رنگ طلائی دارد محل محراب امام علی (ع) است و امام در این محل ضربت خورده‌است.

مکان مورد اشاره روحانی کاروان را که دقت کردم، دیدم برخلاف سایر بخش‌ها جلوی سه دهنه از رواق را با شیشه و پنجره محصور کرده‌اند و برای ورودی آن دری قائل شده‌اند و در هم باز بود.

روحانی کاروان ادامه داد: فرق امام اول شیعیان در این محراب شکافته شده‌است و قبل از محراب شهادت، مقام امام زین العابدین و بعد از محراب شهادت با کمی فاصله به سمت شرق، محراب نافله امام علی(ع) قرار دارد و یک محراب هم در این مکان موجود است. وی افزود: در این مسجد حدود بیست نقطه‌اش نماز دارد که هر نقطه‌اش مقام نام دارد.

سمت راست ما مقام حضرت ابراهیم و سمت چپ ما، مقام حضرت خضر، وسط محوطه که حوض قرار دارد، مقام حضرت نوح است و کشتی نوح در این جا ساخته شده و جلوتر که یک لوله سنگی عمود بر زمین است، نماید ساعت شرعی است و سمت راست آن مقام پیامبر ما است و سمت راست ما در ضلع غربی و نزدیک ضلع جنوبی، مقام حضرت زکریا است و در ابتدای ضلع شرق از سمت جنوب مقام و آرامگاه حضرت مسلم بن عقیل است همچنین مزار هانی بن عروه در انتهای ضلع شرقی و در نزدیکی سمت شمال قرار دارد؛ این دو نشانه‌ای که در نزدیکی آرامگاه هانی در داخل محوطه به فاصله کمی از هم قرار دارد یکی مقام طشت و دیگری دکه القضاست.

اولین اقدام در ورود به این مسجد که مستحب موکد است این است که باید دو رکعت نماز تحیت مسجد خوانده شود. همه مقام‌ها دو رکعت نماز دارد الا مقام حضرت ابراهیم که دو نماز دو رکعتی دارد که خوب است در دو رکعت اول به جای سوره توحید، سوره قدر و در دو رکعت دوم معوذین خوانده شود.

وی در توضیح مقام دکه القضا و مقام طشت گفت: موضوع مقام طشت



از این قرار است که در زمان علی(ع) دختری را دیدند که بدون شوهر وضعیت حاملگی دارد. برادرانش به او مشکوک شدند و او را مورد اذیت و آزار قرار دادند. خبر منتشر شد تا اینکه خبر به امام علی(ع) رسید. امام همه را فراخواند؛ به قابله‌ها دستور معاینه دختر را داد، آن‌ها چیزی نفهمیدند؛ امام پس از تفکر دستور داد طشتی حاضر و داخل آن را از آب و لجن پر کردند و دور آن را با چادر محصور کردند و دستور داد دختر را برهنه در داخل آن بنشانند. بعد از مدتی یک زالوی بزرگ و فربه از او خارج شد که به طریقی وارد شکم این دختر شده بود و با رشد زالو روز بروز شکم دختر برآمده تر می شد که شباهت به حاملگی داشت. چون این تدبیر امام باعث اثبات پاکدامنی دختر شد این محل را به نام «مقام طشت» نامگذاری کردند.

دکه القضا نیز مکانی است که امام علی(ع) در آنجا می نشست و در مورد امور مسلمین قضاوت می کرد.

با توضیح روحانی کاروان نمازها یکی پس از دیگر خوانده می شد و در پایان نماز نیز ادعیه وارده توسط ایشان قرائت می شد.

وقت تنگ بود و دیدنی‌ها بسیار؛ از روحانی کاروان سؤال کردم با فضیلت ترین مقام‌ها کدام است که من مراسم را انجام دهم و به دنبال کارم بروم؟ چهار مقام را برای من شمرد و من آنها را انجام دادم و از جایم برخاستم و از کاروان دور شدم و به بازدید از مقام‌ها و محیط اطراف پرداختم.

محوطه مسجد تقریباً مستطیلی شکل است و دور تا دور دارای بناست. تعداد شاه نشین‌های شرق و غرب ۱۳ دهنه و شمال و جنوب ۱۱ دهنه است و یک حوض آب کوچک و کم ارتفاعی در وسط حیاط قرار دارد. ستون‌های این شبستان‌ها دو نوعند. ستون‌های منتهی به محوطه

مکعب مستطیل شکل و به طول دو قدم و عرض حدود یک و نیم قدم است که بخش طولی آن به سمت محوطه قرار دارد و دارای فرورفتگی قوسی شکل است و در وسط این قوس یک سوم ستون سنگی شبستان که استوانه‌ای شکل است، با یک ارتفاع کمتری در آن کاشته شده و در بالای این نیم ستون‌ها یک کادر مستطیلی شکل به ارتفاع حدود ۸۰ سانت وجود دارد که با نصب آجر نما آن را لبه دار نموده و داخل آن به رنگ کرم است و داخل هر یک از آنان را یکی از عبارات: اشهد ان محمد رسول الله، اشهد ان علی ولیا با آب طلا نوشته شده‌است. برای این که در داخل این فضاها پرندگان لانه نکنند با یک توری تقریباً روشن که تشخیص آن نیاز به دقت دارد روی این قاب مستطیل را پوشانده‌اند.

فاصله دو ستون منتهی به محوطه را با شکل محراب بهم متصل کرده‌اند و بر بالای این محراب آیاتی از قرآن نقش بسته‌است. ستون‌های داخل رواق استوانه‌ای و یک پارچه مرمر است با ظرافت کار گذاشته‌شد. این ستون‌ها از روی زمین روی شش دایره سنگی با ارتفاع متفاوت استوار است.

اولین دایره‌ای که از جهت قطر از همه بزرگتر است روی زمین قرار دارد دارای ارتفاعی به اندازه سه انگشت باز متوسط است؛ دایره دوم که ارتفاعش از همه بزرگتر است به اندازه چهار انگشت باز ارتفاع دارد که لبه‌های آن بیش از همه ابزار خورده، دایره سوم به ارتفاع سه انگشت بسته؛ دایره چهارم از لحاظ ارتفاع و قطر از همه کوچکتر است و پنجمین دایره ارتفاعی به اندازه چهار انگشت باز دارد و دارای نقش برجسته برگ کوچک دو به دو است و ششمی از حیث ارتفاع به اندازه سه انگشت بسته است و از لحاظ قطر به اندازه دایره چهارم است و به رنگ طلائی است. بالای ستون استوانه‌ای یک دایره‌ای به شکل و اندازه دایره سنگی

ردیف چهارم زیرین است و روی آن یک چند وجهی منقوش به ارتفاع حدود ۸۰ سانت به سقف متصل می‌شود. ستون استوانه‌ای حدود ۴ متری ارتفاع دارد که تماماً از سنگ مرمر سه تکه ساخته شده‌است.

عرض شبستان غرب و شمال مساوی هم است و از پای دیوار تا ستون وسط ۷ قدم و از ستون وسط تا ستون منتهی به حیاط ۶ قدم است و در وسط یک ردیف ستون دارد و در وسط رواق‌های شمالی، جنوبی، غربی یک ستون زوجی (دوبله) به فاصله عبور یک دست دارد و عرض شبستان جنوبی و شرقی دو برابر عرض بقیه شبستان است.

علاوه بر شبستان دور تا دور این رواق یک ایوان ۲ متری هم قرار دارد که خارج از سقف است و با اختلاف یک پله وارد صحن (محوطه) مسجد می‌شود.

راهنمای مسجد کوفه می‌گفت این بنا را که مشاهده می‌کنید معماران هندی شش امامی بنا کرده‌اند.

در ضلع شمالی و در نزدیکی ضلع غربی یک خروجی به نام (باب الثعبان - باب الفیل) قرار دارد. راهنما می‌گفت در زمان بنی امیه این باب را به (باب الفیل) تغییر نام داده بودند که بعدها به اسم اولش برگشت داده شده‌است.

مسجد کوفه ۹ مقام و ۵ نقطه زیارتی دارد که به ترتیب اهمیت به قرار زیر است:

۱- مقام ابراهیم = که در ابتدای ضلع جنوبی و در نزدیکی ضلع غربی قرار دارد

۲- مقام حضرت خضر = در ضلع شرقی

۳- بیت الطشت = که در داخل محوطه و در نزدیکی ضلع شمالی و شرقی قرار دارد.

۴- دکه القضا = محلی که حضرت علی برای قضاوت می‌نشست، در نزدیکی بیت الطشت قرار دارد.

۵- مقام حضرت محمد(ص) = جنب میله مستقر در وسط محوطه قرار دارد.

۶- مقام حضرت آدم(ع) در ضلع جنوبی، در ستون اول و قبل از ورودی به مقام حضرت علی(محراب شهادت) قرار دارد.

۷- مقام جبرائیل(ع) در ضلع جنوبی که ستون دوم قبل از ورود محل شهادت حضرت علی(ع) قرار دارد.

۸- مقام امام زین العابدین(ع) در حد اتصال ضلع جنوبی و غربی است.

۹- مقام حضرت نوح(ع) در ضلع غربی نزدیک به ضلع جنوبی است.

۱۰- مقام شهادت حضرت علی(ع) یا محراب شهادت امام اول شیعیان، در ضلع جنوبی و در شاه نشین سوم واقع هست که با دیوار ورودی شیشه و پنجره محصور است و محراب مبارک دقیقاً در مقابل در ورودی این شاه نشین قرار دارد.

۱۱- مقام نافله حضرت علی(ع) که با یک شاه نشین فاصله از محراب شهادت در وسط ضلع جنوبی قرار دارد و دارای محراب است.

۱۲- مقام امام صادق(ع) قبل از حرم حضرت مسلم در ضلع شرقی واقع هست.

۱۳- مرقد مختار ثقفی = در ابتدای ضلع شرقی بعد از عبور از ضلع جنوبی است.

۱۴- مناره ساعت.

۱۵- مکان کشتی نوح(ع) حوض کوچک ۱۲ وجهی است که طول هر وجه آن حدود یک متر است. دور این حوض به فاصله حدود یک متر نرده دارد. پی و پایه‌های این جدا کننده از سنگ مرمر و فاصله پایه‌ها به وسیله

لوله فلزی بهم وصل است. بین حوض و نرده حفاظتی حدود یک متری فاصله وجود دارد و زیر پای حوض جوی باریکی به عرض و عمق ۲۰ در ۲۰ برای تخلیه آب سرریز دارد و ارتفاع حوض از کف جو تا بالا حدود ۸۰ سانت است و روی لبه حوض سنگ‌ها ۲۰ در ۳۰ با فاصله کمی کار شده تا آب اضافی از طریق شیارهای آن تخلیه شود. دو در ورودی در شمال و جنوب در اطراف این حوض تعبیه شده که حدود ۵۰ سانت ارتفاع دارد.

۱۶- مرقد مسلم بن عقیل(ع) در ابتدای ضلع شرقی بعد از ضلع جنوبی است. کسانی که می‌خواهند به زیارت مرقد مختار بروند ابتدا باید وارد حرم حضرت مسلم شوند و با یک گردش برآست در داخل حرم به سمت مرقد مختار بروند.

۱۷- آرامگاه هانی بن عروه در انتهای ضلع شرقی متصل به ضلع شمالی قرار دارد.

البته در قسمت پائین ستون‌های مکعب مستطیلی به طرف رواق نام اکثر مقام‌ها را نوشته‌اند.

عرض بنای قسمت جنوبی دارای پنج ردیف ستون و با احتساب ستون مشرف به محوطه است. ستون ردیف وسط چهار ستون دو تایی است که در یک خط عرض رواق قرار دارد. عرض ضلع شرقی هم همانند عرض جنوبی است. ورودی مرقد مسلم بن عقیل یک رمپ حدود ۵۰ سانتی از سطح رواق بالاتر است. از داخل آرامگاه حضرت مسلم با یک گردش به راست ضریح دیگری قرار دارد که متعلق به مختار ابو عبیده ثقفی است.

ضریح حضرت مسلم و مختار بگونه‌ای طراحی شده که در نگاه اول تداعی کننده زره تعزیه خوان‌های ماست. آرامگاه مسلم حدود چهار برابر وسعت آرامگاه مختار است.

همین ضلع شرقی را که ادامه بدهی به دو در بسته می‌رسی و قبل از

آن که به انتهای همین ضلع برسی یک اتاق کوچکی با درب ورودی آهنین قرار دارد که آرامگاه هانی در داخل آن واقع است و ضریح آن دارای دو قسمت است. از روی زمین به ارتفاع حدود ۱۲۰ سانت از اسکلت فلزی و با پوشش ورق آهن و روی آن شبکه چوبی قرار دارد. ضریح هانی بن عروه از هر طرف حدود ۲ متر با دیوار فاصله دارد.

در سمت جنوبی حوض داخل حیاط یک میله بتنی به ارتفاع حدود ۱.۷۰ سانت عمود بر زمین است و اطراف آن نرده فلزی دارد و گفته شد به وسیله سایه آن زمان شرعی ظهر تشخیص داده می شده است.

وقت توقف در مسجد کوفه به پایان رسیده بود و من چون جدای از کاروان مشغول ثبت مشاهدات بودم پسر م به دنبالم آمد و با هم از باب الثعبان خارج و به همراهان که در کفش کن منتظر بودند پیوستیم و به اتفاق به سمت خانه حضرت علی (ع) راه افتادیم.

در سفر دوم که به مسجد کوفه وارد شدم دقت بیشتری کردم تا از قلم افتاده‌ها را نگارش کنم و چون قرار شده بود نماز ظهر و عصر را در این مسجد بخوانیم فرصت کافی هم در اختیار داشتیم.

بخشی از رواق جنوبی از نقطه آغاز غربی تا بعد از محراب شهادت به تعداد ۷ رواق محصور به در و پنجره هست و مقام نوح و محراب شهادت در داخل این محدوده قرار دارد.

از محراب شهادت دیدن کردم؛ مثل محراب‌های مساجد تو رفتگی به داخل دیوار دارد و جلوی آن یک ضریح نقره‌ای است که به دو قسمت مردانه و زنانه تقسیم شده است بهمین دلیل بیشترین قسمت محصور شده در طرف خانم‌ها قرار دارد. در سمت مردانه محراب دیگری بعد از محراب شهادت در عمق زمین برای امام جماعت درست کرده‌اند.

محراب نافله امام که به فاصله سه رواق از محل محصور شده قرار دارد

به اندازه یک کاشی در دیوار فرورفتگی دارد و با چوب محرابی برجسته با دو بازوی و طاق محرابی شکل برای آن ساخته‌اند. در زیر مناره ساعت که با کاشی فیروزه‌ای و نقش قرآنی ساخته‌اند باب مالک اشتر قرار دارد.

قبل از نماز از باب الثعبان که در سمت شمال قرار دارد بیرون رفتیم؛ به نظرم رسید در پای دیوار شمالی یک خیابان باریکی وجود دارد و آن سوی خیابان بازار است که بانرده فلزی از این خیابان جدا شده‌است. دقیقاً روبروی باب الثعبان بارگاهی با گنبد کوچکی قرار دارد که بر روی تابلوی ورودی آن ضریح سیده خدیجه بنت علی ابن ابی‌طالب که دارای تشکیلات مستقل و بازرسی است. در نقطه اتصال شمال به غرب مسجد کوفه یک مناره دیگری به ارتفاع برج ساعت قرار دارد.

وقت نماز شد، خود را به زحمت زیاد به داخل محدوده محراب شهادت رساندم. جمعیت زیاد بود و جا محدود. چون مسجد کوفه از جمله جاهای محدودی هست که می‌توان نماز را کامل خواند سعی داشتم حتماً در مکانی که محراب شهادت قرار دارد و احتمال می‌دادم مکان قدیمی مسجد باشد نمازم را بخوانم.

بهنگام نماز که من در میان دو جوان ایرانی قرار داشتم متوجه شدم جوانان نمازشان را شکسته می‌خوانند. در بین صلاتین به آنان گفتم که نمازشان کامل است فهمیدم کسی به آنان این مسأله را نگفته‌است.

قبل از نماز مکبر که صدائی بسیار رسا داشت به زبان عربی و بسیار بلند نام امام جماعت را اعلام کرد و گفت که ایشان نماینده حضرت آیت الله سیستانی است و در پایان به سبک ایرانی از مردم خواست که صلواتی ختم نمایند.

در هر دو سفر پس از خروج از مسجد کوفه به طرف خانه حضرت علی

رفتیم که من در سفر دوم با توجه به مشاهدات سفر اول و رفتار کلاشان مستقر در آنجا وارد خانه نشدم.

### خانه امام علی(ع)

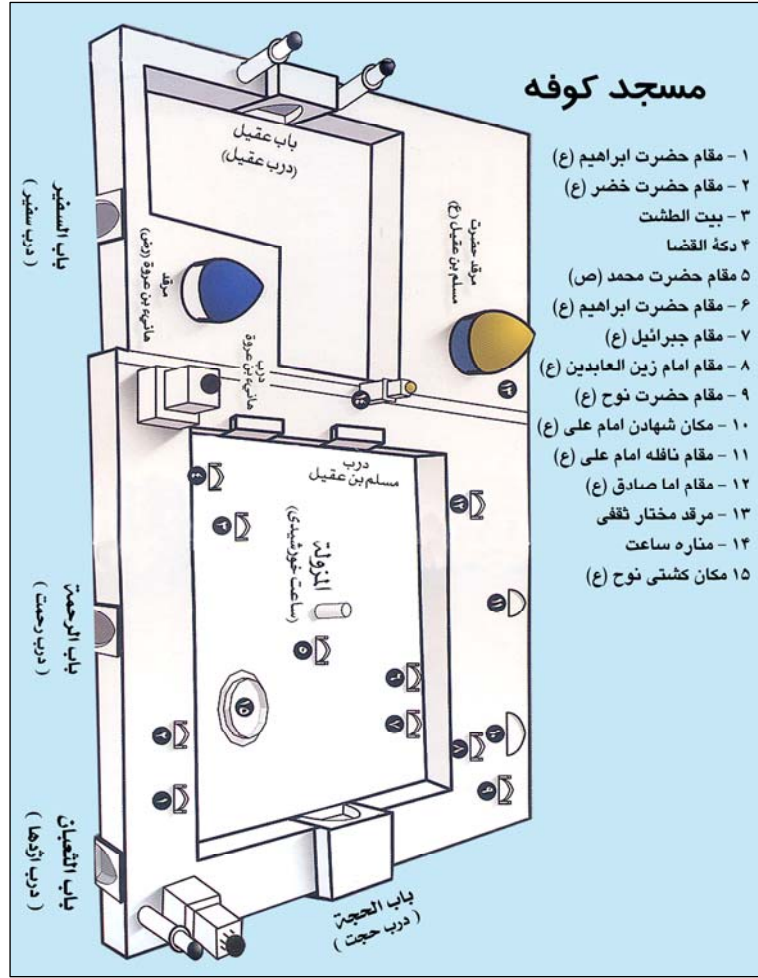
این خانه در ابتدای مسیر بود که وقت آمدن از کنارش گذشته بودیم. خانه‌ای کم ارتفاع با گنبد فیروزه‌ای که در بش به سمت شمال باز می‌شود و دارای محوطه‌ای روباز با دیوار محوطه‌ای کوتاه است و تا مسجد کوفه حدود ۳۵ تا ۴۰ متر فاصله بیشتر ندارد.

در قسمت شرقی حیاط خانه علی(ع) و در پشت دیوار محوطه به سمت مشرق صحرای مسطحی پایین تر از کف حیاط قرار داشت و معلوم بود آن را تسطیح کرده‌اند و حدود چند هکتار به نظر رسید.

همگی پای دیوار شرقی محوطه جمع شدیم و روحانی کاروان گفت: اینجا خانه حضرت علی(ع) است. اینجا مکانی وجود دارد که وقتی امام به شهادت رسید در آن اتاق غسلش دادند و چاهی هم در آن جا وجود دارد. کلاش‌های اینجا می‌گویند آبش متبرک است در حالیکه آلوده ترین آب را دارد و همین آدم‌ها اینجا را توصیه دادند تا از مردم پول بگیرند.

وی سپس با اشاره به صحرای مسطح شرقی که ذکرش قبلاً آمده، گفت: این محوطه تا چند سال قبل نیزار بود که الان تسطیح شده‌است. اینجا دارالاماره عبید الله بوده، همان دارالاماره‌ای که حضرت مسلم را از بام آن به پایین پرت کردند تا شهید شود. همانطوری که می‌بینید امروز هیچ اثری از آن دارالاماره نیست ولی خانه علی، مسجد کوفه، مرقد مطهر حضرت علی(ع) همچنان پا پر جا و روز به روز پر رونق تر می‌شود. زوار محترم می‌توانند جهت بازدید وارد خانه شوند و سریع برگردند.





### ورود به خانه علی(ع)

زوار به قصد زیارت و بازدید خانه امام اول راه افتادند ولی قدم‌هایم سنگین شد و در رفتن و ماندن مردد شدم؛ پس از کمی درنگ عزم رفتن کردم و آهسته راه افتادم تا به پای پله رسیدم.

براستی این خانه علی است؟ آیا به راحتی و بدون دق‌الباب و اذن دخول می‌توان وارد خانه‌ای شد که بانوی آب و آئینه در آن زندگی می‌کردند؟ این همان خانه‌ای است که سید شباب اهل جنت و پیام رسان واقعه کربلا در آن زندگی می‌کردند؟ آیا بدون اجازه پاسدار حرم، حضرت ابوالفضل می‌توان داخل خانه شد؟ وقتی در خانه آدم‌های معمولی بدون اجازه نمی‌توان وارد شد چگونه می‌توان وارد خانه‌ای شد که آدم‌هایش باعث خلقت هستند؟!

کمی تأمل کردم، کم‌کم تردیدم داشت قوی تر می‌شد که به ذهنم رسید وقتی زیارت عتبات نصیب شد یعنی مجوز ورود به اماکن مقدسه‌اش نیز صادر شده، پس می‌توان وارد شد.

آهسته به پای پله رسیدم، خانه ایوان کوچکی داشت. تمام حواسم را در گوشم متمرکز کردم؛ انگار صدای گریه و زاری فرزندان علی در شهادت پدر به گوش می‌رسید. آیا این همان خانه‌ای است که علی پس از ضربت خوردن در آن بستری شد، نگاهی به ورودی خانه انداختم؛ آیا این همان دری است که آن را سوزاندند و با لگد آن را گشودند؟ آیا این آستانه همانجائی است که حضرت زهرا(س) بر اثر فشار در به سینه و پهلو در آنجا غش کرد و محسنش را سقط کرد؟ آیا آن بیرون همانجائی است که یتیمان کوفه با لباس‌های مندرس و وصله دار و چشمانی اشکبار در حالیکه گردن غریبی را کج کرده بودند کاسه شیری را در دستان نحیف

خود می‌فشرده‌اند و برای پدر و مولای خود شیر آورده‌بودند؟ لحظه‌ای به سمت محوطه برگشتم چون احساس کردم مریدان و یاران علی در درون محوطه به خاطر مواجهه با فاجعه بزرگ در اضطراب و ماتمندی. پایم یارای رفتن به داخل خانه‌ای که امام اول شیعیان، عدالت مجسم در بستر شهادت آرمیده‌بود را نداشت.

خانه با آن سقف کوتاه و دیوار رنگ و رو رفته قدیمی می‌نمود و از در و دیوارش همچنان غم می‌بارید.

به زحمت از یک پله بالا رفتم و روی ایوان خانه ایستادم. ترس برم داشته‌بود که بروم یا نه؛ آخر خانه علی است، جایی که حضرت زهرا در آن سکونت داشته و حسنین در آنجا رشد و نمو نموده‌بودند؛ شیر زنی چون زینب و اسوه ادب و وفا و شجاعت چون عباس در آن پرورش یافته‌بودند. قدم‌هایم می‌لرزید.

وقتی جبرائیل به هنگام ورود اذن می‌گرفت آیا نباید اذن دخول گرفت؟ برای اذن دخول چه باید گفت؟ بالاخره نهیبی بر خود زدم و بسم الله گفتم و ترسان و لرزان وارد شدم و بی اراده سلام کردم.

همین ابتدای ورودی ایستادم تا بر خودم مسلط شوم. اطراف را به دقت زیر نظر گرفتم تا تناسبی با خانه علی(ع) پیدا کنم. همه جا ساکت و آرام بود.

محدوده‌ای که ایستاده‌بودم مثل یک سالن حدود بیست متر مربعی بود که سمت راست در همین ابتدا یک راهرو و سمت چپ از دیوار روبرویی نیز یک راهرو باریک دیگر داشت. این سالن از دو سوی شرق و غرب یک پخی مربع شکل در حدود ۹ متر مربعی وجود داشت که زائری در پخی سمت چپ مشغول نماز بود.

به آرامی جلو رفتم و وارد راهروی سمت چپی که در انتها قرار داشت،

شدم و از یک راهرو باریک و کوتاه گذشتم و به اتاقکی رسیدم که چیز خاصی نداشت جز این که مرد عربی نیمرخ، رو به طرف دیوار ایستاده بود و مردم را دعوت به حضور و پرداخت نذری می کرد. دلم از دیدن این مرد بهم خورد و برگشتم.

راهروی سمت راست را در پیش گرفتم که در نزدیکی در ورودی قرار داشت. در سمت راست راهرو چند اتاق ۳ تا ۴ متر مربعی که به یکدیگر راه داشت قرار داشت. یکی گفت این اتاق حضرت امام حسن(ع) است و آن یکی محل نماز امام حسن(ع) است و سومی محل نشستن امام حسین(ع) است و چهارمی محل نماز امام حسین(ع) است. روی آخری توقف کردم، چون گفتند اینجا مغسل امام علی(ع) است که پس از شهادت در این اتاق حضرت را غسل دادند.

به سمت جنوب راهرو برگشتم بین اتاق‌های ردیف شمال و جنوب در انتهای ساختمان که سمت غربی خانه باشد به چاهی برخوردیم که روی آن را با یک لوله استوانه‌ای شکل بلند مسدود کرده بودند و یک لوله آب ۲ اینچی از بغل آن به بیرون کشیده شده بود. این همان چاه پول سازی است که روحانی کاروان از آب آن به عنوان آلوده‌ترین آب منطقه نام برده بود که لیوان، لیوان آن را به فروش می گذاشتند. البته در روز بازدید سقای آب فروش حضور نداشت.

در بعضی از اتاق‌های متصل به دیوار پشت خانه - جنوبی - دو مرد عرب در دو اتاق، پارچه سیاه و پرچم سبز عزا را به سمت قبله پهن کرده بودند و به زبان فارسی مردم را به زیارت و ریختن نذری بر روی آن ترغیب و تشویق می کردند. مردی را دیدم که پیش این پارچه سیاه زانو زده بود و سجده می کرد! و مردم عاشق اهل بیت نیز به عشق علی و اولادش روی این پارچه‌ها سجده می کردند و برخی با دست آن را لمس و

به صورت خود می‌مالیدند و رویش پول می‌ریختند.  
تحميل این وضع برای من مشکل شد که در خانه مقدس با سوء استفاده از عشق و علاقه علی و اولادانشان دکان بازار باز کرده و مشغول کاسبی بودند؛ سریع از محل دور شدم که ساکنین این خانه به بهانه تقدس آن سوداگری می‌کردند و آن ابهت پیش فرض مرا از بین برده بودند.

سرانجام همگی از این خانه به سمت پارکینگ خودروها حرکت کردیم. وقتی به آنجا رسیدیم اتوبوس بود ولی از راننده و مأمور امنیتی خبری نبود. زوار در به در به دنبال راننده گشتند؛ پس از معطلی کوتاه بالاخره راننده را پیدا کردند ولی همچنان مأمور امنیتی ناپیدا بود و تلفن همراهش هم جواب نمی‌داد. مدیر کاروان گفت همگی سوار شوید تا حرکت کنیم، من جواب مأمور امنیتی را خواهم داد و چنین کردیم و سوار بر ماشین به طرف نجف حرکت کردیم.

تا قبل از این اتفاق فکر می‌کردم مأمور امنیتی چه صیغه‌ای هست بعد فهمیدم مقامی جز راهنمای مسیر نیست و همه کارها به عهده مدیر کاروان است.

ساعت ۱۲.۳۰ ظهر کاروان به نجف برگشت ولی چون از وقت نماز گذشته بود راهی هتل شدیم و به اقامه نماز و صرف نهار پرداختیم.

### ساعت ۱.۳۰ بعد از ظهر – بازار نجف

بعد از صرف نهار، هر زائری به کاری مشغول شد ولی من ترجیح دادم گشتی در بازار بزنم بلکه بتوانم یک جفت دمپایی برای خودم بخرم تا از شر کفش خشکم خلاص شوم و چنین کردم ولی موفق نشدم چون بخشی از بازار تعطیل بود و آنهایی هم که باز بودند معامله با پول ایران برایشان

مشکل بود و ۵۰ درصد بیشتر از پول عراق مطالبه می کردند. تحمل این امر برای من و سایر دوستان خیلی مشکل بود و از این بابت خیلی بر ما بد گذشت. ترجیح دادم به حرم برگردم و تا قبل از ساعت ۴ بعد از ظهر که با زائران وعده بازار داشتیم خودم را به هتل برسانم.

ساعت ۲.۳۰ وارد حرم شدم. نماز ظهر و عصر را خواندم. سپس با رعایت آداب وارد حرم شدم و زیارت کردم و از حرم خارج شدم تا بخش‌های مختلف اطراف حرم را بازدید کنم و در ساعت مقرر خودم را به همراهان رساندم و با چند نفر راهی بازار که بین هتل و حرم قرار داشت گشتی زدیم.

### ساعت ۵ بعد از ظهر

در بازار چیز دندان گیری ندیدم، فقط سیر و سیاحت بود تا اینکه صدای قاری قرآن بلند شد و به سرعت خودمان را برای نماز حاضر کردیم و به نماز جماعت مغرب و عشا رسیدیم و متعاقب آن زیارت بود. برخی از همراهان بعد از نماز و زیارت به بازار رفتند و بعد برای شام به هتل برگشتند.

### ساعت ۱۰.۳۰ شب

چون قرار است ساعت ۷ صبح فردا عازم کربلای معلی شویم همگی به قصد زیارت وداع به حرم رفتیم. در صحن باب القبله نشستیم و روحانی کاروان صحبتی کرد و ذکر مصیبتی و دعائی و زیارتنامه‌ای، بعد همگی راهی حرم شدیم.

در این زمان جماعتی از زوار ایرانی در پای ایوان طلا مشغول عزاداری بودند، در کنارشان ماندم و هم ناله شدم. آن‌ها که تمام کردند به زیارت رفتیم. هوا خیلی سرد بود.

وضع هوای نجف دو گانه است. از ساعت ۹ صبح تا ۹ الی ۱۰ شب خوب و گرم است ولی از ۹-۱۰ شب به بعد باد سرد وزیدن می گیرد که در ۱۱-۱۲ شب به خوبی سرما خود نمایی می کند و در موقع نماز صبح تحمل خیلی ها را طاق می کند.

وارد حرم شدم. حرم خلوت بود؛ زیارت سیری کردم. سپس خارج شدم و در محل ساعت که مکان قرار با خانواده بود روی لبه صفا ای نشستیم و مشغول نوشتن خاطرات شدم.

ناگهان کسی در کنار من که یک آبخوری بود به لهجه رشتی گفت من تشنه ام اجازه بدهید کمی آب بخورم. برایم جالب شد، بی اراده به گیلکی گفتم: تشنه اید یا (حرارت) ید؟ این جمله سرآغاز سلام علیک شد. طرف آشنا از آب درآمد. گفت اسم ما را هم می نویسی؟ او یکی از گاراژ داران رشت بود که با هم ارتباط کاری داشتیم.

بعد از این برخورد و رفتن آن آقا من مشغول کارم شدم، ناگهان یکی که در سمت چپ من ایستاده بود و تا آن لحظه متوجه اش نشده بودم به یکی گفت: آقای فلانی. وقتی اسم مرا برد به طرفش برگشتم ولی نتوانستم او را به جا بیاورم؛ به طرف نگاهش برگشتم؛ دیدم خانمی از طرف ایوان طلا به سوی ما می آید. کسی که تا آن لحظه ندیده بودم. مرد دوباره تکرار کرد: خانم! ایشان آقای فلانی هستند. خانم جوان با خنده گفت: من معلم ادبیاتم را خوب می شناسم.

در آن شرایط و شهر و دیار غریب حرف خانم احساس عجیبی در من ایجاد کرد و انرژی تازه ای در من ایجاد کرد، لازم دیدم کارم را تعطیل کنم. یک لحظه احساس کردم انگار در فضای کلاس درس و مدرسه قرار دارم. نشئه مطلوبی در من ایجاد شد و خانم با همان شوق و ذوق مدرسه ای نزدیک شد و با همان حرارت دانش آموزی سلام کرد؛ اگر چه

در آن شرایط نتوانستم او را به جا بیاورم ولی به حکم ادب از جایم بلند شدم به او و همراهانش ادای احترام کردم. پس از چند دقیقه گفت و شنید و اظهار لطف از هم خدا حافظی کردیم و آنها از من دور شدند و من بعد از ده سال دوری از مدرسه دو باره به فضای مدرسه برگشتم و از لذت این برخورد کارم را رها کردم و رو به حرم از خدا تشکر کردم که در دوران معلمی کاری نکردم که شاگردانم از من روی گردان شوند و همچنان مرا به عنوان معلم پذیرا باشند و احترام بگذارند و از آن دوران به عنوان دوران طلائی یاد کنند. در همین فکر بودم که اعضای خانواده سر رسیدند و به اتفاق، سنگول و شاداب به هتل آمدیم و هر یک به اتاق خودمان رفتیم و من مشغول نوشتن ادامه خاطراتم شدم.

این سطور را زمانی نوشتم که عقربه‌های ساعت ۱ بامداد را نشان می‌داد و پسر در تخت کناری دراز کشیده و تلویزیون تماشا می‌کرد. قرار بر این شد که ساعت ۴.۴۵ به حرم برویم و بعد از نماز جماعت برگردیم و ساک‌ها را به سالن انتظار هتل منتقل و پس از صرف صبحانه در ساعت ۷ صبح آماده حرکت به سوی کربلا شویم.

#### چهارشنبه ۹۰/۱۲/۱۰

ساعت ۵ صبح برای ادای نماز جماعت وارد حرم مطهر شدیم. پس از اقامه نماز به سرعت به هتل مراجعه کردیم تا خودمان را آماده رفتن کنیم. هوای سحرگاهی بمراتب بهتر از روز قبل بود، روز قبل خیلی سرد بود.



### حرکت به سوی کربلا - ساعت ۶.۲۰ دقیقه صبح

همگی جهت صرف صبحانه به رستوران رفتیم. بعد از صبحانه صدای چرخ ساک‌ها بود که فضای هتل را پر کرده بود. ساک‌ها به سالن انتظار هتل منتقل شد. یکی آمد که من گاریچی هستم، آمده‌ام تا ساک‌ها را ببرم.

جوانکی نحیف الجثه و ضعیف البنیه‌ای بود. فکر کردم همکارانش در بیرون از هتل هستند روی همین فکر از هتل بیرون آمدم تا همکارانش را ببینم ولی کسی در پیاده‌رو خلوت خیابان حضور نداشت. برگشتم از او سوال کردم چند نفر هستید که می‌خواهید این همه بارها را حمل کنید؟ با خنده گفت: چهار نفر. ولی من نفری غیر از ایشان نمی‌دیدم؟ با چه چیزی قرار است بارها را حمل کنید؟ یک چیز هیولائی را نشانم داد که بیشتر به شاسی کامیونت شباهت داشت تا گاری!

یگ چهار چوب از ستون چوبی به عرض ۱.۵ متر و به طول ۶ متر که روی آن را با تراورزهای نراد پوشانده بودند. ابتدا و انتهای آن یک جعبه میان تهی از نوع خودش وصل بود تا باربر بتواند در میان آن قرار بگیرد و این هیولا را بکشد. جالب این بود که این جسم سنگین روی یک جفت طایر خودرو با رینگ مربوطه قرار داشت که به حجم و وزن آن اضافه می‌کرد.

وقت رفتن فرا رسید و جوانک ساک‌ها را یکی پس از دیگری با یک ترتیبی روی گاری چید و با یک تسمه نخ‌ای آن را محکم بست و همین

جوانک نحیف الجثه پشت کابین قرار گرفت و آن را حرکت داد. همه زوار حرکت کردند. چند نفر فقط نگهبان گاریچی بودند که نکند ساک‌ها را در راه بریزد و یا در سربالائی و سرپائینی خیابان دچار مشکل شود. زائران هر از گاهی که کاریچی در سر پیچ‌ها و عبور از سواره‌رو به پیاده‌رو و برعکس مکثی می‌کرد به کمکش می‌رفتند و کاریش را هل می‌دادند تا کار بر او آسان شود.

سرانجام به اتوبوس که در خیابان بنات الحسن پارک بود، رسیدیم. همه زوار بدون استثنا کمک کردند، ساک‌ها را دست به دست به اتوبوس منتقل کردند و سپس سوار شدیم و به قصد آرامگاه دو طفلان مسلم حرکت کردیم.

### تاریخچه نجف

نجف در ۱۶۰ کیلومتری جنوب بغداد در مختصات  $31,99^{\circ}$  شمالی و  $44,33^{\circ}$  غربی قرار گرفته و جمعیت آن در سال ۲۰۰۳ میلادی، ۵۸۵،۶۰۰ نفر برآورد شده‌است.

این شهر مرکز استان نجف است و از مقدس‌ترین شهرهای شیعیان و مرکز قدرت سیاسی شیعیان در عراق بشمار می‌رود.

شهر نجف از لحاظ جغرافیایی در نزدیکی شهر کوفه قرار گرفته‌است. نزدیکی شهر نجف و کوفه به نحوی است که نمی‌توان این دو شهر را از همدیگر مجزا دانست.

شهر نجف از لحاظ تاریخی سابقه طولانی ندارد. پس از { ضربت خوردن } علی بن ابی طالب توسط ابن ملجم طبق وصیت وی، او به طور ناشناس در منطقه‌ای نزدیک به شهر کوفه دفن شد.

چنین روایت شده که بیش از صد سال بعد خلیفه عباسی، هارون

الرشید، به شکار گوزن در خارج کوفه رفت و گوزن به محلی پناه برد که در آن محل سگ‌های شکاری او را دنبال نکردند. در پرس و جو که راز این مکان چیست، به هارون الرشید گفته شد که آن محل دفن علی است. هارون الرشید بعد از اینکه این امر توسط جعفر بن محمد تأیید شد، دستور داد مقبره‌ای در همان محل ساخته شود و در زمان کوتاهی شهر نجف در اطراف مقبره رشد کرد. مکان دیگری که ادعا می‌شود مدفن علی بن ابی طالب است، شهر مزارشریف در افغانستان می‌باشد.

گرچه در متون تاریخی اشاره‌ای به نام نجف در طول تاریخ نشده است اما بر اساس برخی روایات و احادیث کشتی نوح در این مکان آرام گرفت. و فرزندان نوح در این مکان روزگار گذراندند و پس از زیاد شدن نسل در سراسر جهان پراکنده شدند. همچنین نقل شده است که نجف، منزل حضرت ابراهیم(ع) بوده است. در متون تاریخی، اسامی گوناگونی برای نجف ذکر شده است از جمله: غری یا غریان، مشهد، نجف اشرف، الطور، الطهر، الجودی، الربوه، بانقیا و اللسان.

«بر گرفته از سایت ویکی پدیا»

### دو طفلان مسلم – فاصله ۱۱۶ کیلومتر – ساعت ۸ صبح

اتوبوس از نجف به سمت آرامگاه دو طفلان مسلم واقع در منطقه مسیب حرکت کرد. مثل روزهای قبل از کنار دیوار وادی السلام گذشتیم. در مدت اقامت دو روزه در نجف و رفتن به زیارت دوره‌ای همیشه از کنار همین دیوار گذشتیم. وادی السلام از لحاظ وسعت خودش شهری است که در نگاه اول به منطقه زلزله زده شباهت دارد. آرامگاه‌های جور واجور دارد که برخی بزرگ و برخی بسیار بزرگ است.

کسی به درستی فاصله نجف تا(دو طفلان مسلم) را نمی‌دانست. تنها

واحد محاسبه ما ساعت بود و در جاده هم تابلوی راهنمایی مشاهده نکردم. از نجف حدود ۱۰ تا ۱۲ کیلومتر که گذشتیم وارد یک جاده فرعی سمت راست شدیم. پس از طی طریق و عبور از پلی بر روی فرات وارد یک اتوبان جدیدی شدیم که دو باند رفت و برگشت با فاصله از هم داشت. به محله‌ای به نام (کِفَل) رسیدیم که صحرای وسیع گندمکاری، نخلستان انبوه با کانال پر آب داشت. البته زمین‌های تسطیح شده و کرت بندی شده بسیار وسیعی هم دیده می‌شد و هرچه به مسیب نزدیک‌تر می‌شدیم این نوع زمین‌ها زیادتر به چشم می‌خورد. از کنار آرامگاه (عیوق نبی) گذشتیم به یک بازرسی رسیدیم.

ناگهان همه نگاه‌ها متوجه سمت چپ جاده که باند مقابل بود شد. چند ماشین مدل بالا یک ماشین مدل پائینی را در وسط گرفته بود و تابوتی در پتوییچیده بر روی بار بند آن قرار داشت و قصد رفتن به نجف را داشتند. چرا آن همه ماشین مدل بالا یک آمبولانس در اختیار نداشتند خود جای سوال بود.

۸.۴۰ وارد منطقه بابل شدیم که جامعة البابل یا مجموعه دانشگاهی بابل که خیلی وسیع و گسترده بود در سمت چپ ما قرار داشت. در مسیر هر از گاهی با خودروهای زرهی در بازرسی‌ها و یا وانت‌هایی شبیه به تویوتای زمان جنگ خودمان که تیرباری بر روی آن نصب و سربازی نیز پشتش نشسته بود در حرکت دیده می‌شد. در سمت چپ آرامگاه (بکر بن علی)، مجتمع‌های مسکونی در دست احداث، شبیه مسکن مهر خودمان در حد قابل توجه به چشم می‌خورد.

در محدوده شهر بابل یک بار به چند ماشین اسکورت برخوردیم که ماشین‌ها را امر به کنار رفتن می‌کرد و چند ماشین شاسی بلند سفید رنگ را اسکورت می‌کردند.

وارد شهر بابل شدیم. پل روگذری در مدخل شهر در دست احداث بود، برخی از ساختمان‌ها مدرن یا در دست احداث و یا آماده بهره برداری بودند. به نظر می‌رسد بابل شهر بزرگی باشد. در آخر شهر به رودی پر آب رسیدیم که بر روی آن «پل» بسته بودند. ظاهراً به آن «پل بال» می‌گفتند و تعدادی قایق موتوری در ساحل آن پهلو گرفته بود. اکثر ایلمان‌های شهر بابل شمائل ائمه علیهما السلام است که در وسط میادین به نحوی در اشکال هندسی قرار دارد.

چند کیلومتری که از شهر بابل دور شدیم در دشت‌های اطراف جاده، ایستگاه‌های پرورش گل و گیاه و تولید محصولات کشاورزی و گلخانه‌ای به چشم می‌خورد. در یک جایی از مسیر اصلی خارج و به جاده فرعی رفتیم که روی تابلویی نوشته شده بود: تا دو طفلان مسلم ۱۲ کیلومتر. این اولین تابلوی راهنمایی بود که در جاده می‌دیدیم؛ همراهان فاصله نجف تا دو طفلان مسلم را حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ کیلومتر محاسبه می‌کردند.

روحانی کاروان در داخل اتوبوس توضیح داد که زوار محترم در جریان باشند که ما به دلیل امنیتی خیلی نمی‌توانیم در آرامگاه دو طفلان مسلم توقف داشته باشیم، سعی کنید پس از زیارت بلافاصله برگردید و به دنبال خرید نروید و زود سوار شوید تا به موقع به کربلا برسیم و چون دوربین و تلفن همراه را نمی‌گذارند وارد صحن کنید برای صرفه‌جویی در وقت و عدم توقف و معطلی در جلوی باجه‌های امانات همه این چیزها را در داخل اتوبوس بگذارید.

۹.۴۵ دقیقه صبح به دو طفلان مسلم رسیدیم. چند اتوبوس در دو طرف جاده باریکی به صف کشیده بودند. ما هم در میان همین‌ها پیاده شدیم و از مسیر کوتاهی گذشتیم که دو طرف آن را با غرفه‌های کوچک عرضه کننده البسه دیوار کرده بودند؛ حضور زوار در پیشخوان دکه‌ها باعث تنگی معبر شده بود و میزان جمعیت را زیادتر نشان می‌داد.

تک مناره بلند از دورنمایان بود. از خیل جمعیت و کسبه که تنها معبر منتهی به حرم را تنگ کرده بودند عبور کردیم و به یک محدوده کم جمعیت و نسبتاً وسیع تر از جاده ورودی رسیدیم که حدود ۲۰ تا ۲۵ متر با محوطه حرم فاصله داشت. یک ایلمانی با شمایل نحوه شهادت دو طفلان مسلم و مکان شهادت آنان در مقابلمان قرار داشت.

بعد از بازرسی اول وارد محوطه‌ای شدیم که در ضلع جنوب و غرب گسترده بود و با نرده کوتاهی حصار کشی شده بود و ضلع جنوبی به ادامه خیابان ورودی متصل بود و راه ورود به داخل حرم نیز در این سمت بود و در بخش غربی یک سایبان نسبتاً وسیعی برای استقرار زوار قرار داشت.

به سمت حرم راه افتادم و پس از تحویل کفش‌ها از بازرسی دوم گذشتم وارد محوطه کوچک مستطیلی روبازی شدم که وسعت چندانی نداشت. از این محوطه به سمت چپ حرکت کردم. دیواری و دروازه بزرگ محرابی شکل به نام (باب البغداد) در مقابل ما قرار داشت که یک مناره کوچک مکعب مستطیلی ساعت دار بر روی آن خودنمایی می‌کرد. از این دروازه گذشتیم و وارد صحن مستطیلی حرم شدیم.

ساختمان حرم با دو مناره استوانه‌ای در ابتدا و انتهای ساختمان به کاشی منقوش به نام مبارک (علی) تزئین شده بود.

حرم دو طفلان مسلم دو در ورودی دارد که با کمی فاصله از هم قرار دارد و دو مناره گفته شده، روی ضلع جنوبی است که سمت غربی متعلق به ابراهیم بن مسلم و سمت شرقی مربوط به محمد بن مسلم است.

حرم دو در ورودی دارد و بین دو در ورودی زیارتنامه چاپ شده بر روی بنر از لبه بام تا سطح زمین از روی داربست آویزان است و تابلوی شماره حساب جمع آوری کمک‌های نقدی در نزد بانک... متعلق به بازسازی عتبات قزوین روی پیشانی بنا به چشم می‌خورد.



طول دیوار ضلع شرقی به دلیل اتصال به بنای حرم ۹ رواق به عرض ۴ قدم و ستون‌های بزرگ به طول دو قدم در ۱.۵ قدم است و طول ضلع جنوبی ۸ رواق با احتساب دروازه ورودی به اندازه دو برابر عرض سایر رواق‌ها قرار دارد ولی ضلع غربی به دلیل فاصله از دیوار حرم دارای ۱۹ رواق است که ۵ رواق جلوئی آن دو برابر عمق بقیه رواق‌هاست که در سفر اول دو رواق اولی دارای تابلوی (موکب دو طفلان مسلم) بود و در سفر دوم این مکان به مسجد تبدیل شده بود که ۲۲ متر طول و ۱۰ متر عرض دارد و در بخش شمالی حرم سرویس بهداشتی و وضو خانه قرار دارد.

دفتر بازسازی حرم در ضلع غربی استقرار دارد که یک نفر با بلندگو مردم را به پرداخت کمک‌های نقدی تشویق می‌کرد و در ازای کمک‌های مالی رسید ارائه می‌نمودند.

برای زیارت پس از خواندن زیارتنامه وارد حرم شدم. ضریح محمد در

سمت غرب و ضریح ابراهیم در شرق به فاصله کمی که با یک دیوار از هم جدا می‌شود، قرار دارد.

فضای مسیب(دو طفلان مسلم) به دلیل توصیفی که دیگران داشتند فضای خوف بود و حضور نگهبانان مسلح در معبر ورودی یک کمی فضا را سنگین تر می‌نمود. زوار پس از زیارت در فرصت تعیین شده به سوی اتوبوس برگشتند.

دیگر اتوبوس در جای قبلی خود نبود بلکه وارد پارکینگی شده بود که تعدادی از اتوبوس حامل زوار نیز در آنجا پارک بودند. همگی سوار و پس از آمارگیری به قصد کربلا حرکت کردیم.

### ساعت ۱۰.۴۵ دقیقه صبح

از مسیب حرکت کردیم. هنگام حرکت شدت گرد و غبار بالا گرفت به حدی که شعاع دید را محدود می‌کرد؛ غبار همه جای حرم و نخلستان را در بر گرفته بود. اتوبوس برای رفتن به کربلا مسیر دیگری را در پیش گرفت.

### مسیر کربلا - ۳۸ کیلومتر - ساعت ۱۱ صبح

در بازرسی مسیر جدید متوقف شدیم. بازرسان اصل مانیفست(اسامی زوار) را می‌خواستند ولی مدیر کاروان کپی آن را در اختیار داشت و اصل را امنیت نجف گرفته بود و قرار بود به کربلا بفرستد. مأموران قصد داشتند زوار را به نجف برگردانند که پس از مذاکرات و ارتباط با نجف، اجازه حرکت داده شد. این زمان حدود ۲۰ دقیقه طول کشید.

### موکب

در طول راه(موکب)های زیادی با شکل و ظاهر متفاوت به چشم



می خورد. برخی کپری، بعضی اتاقلک نسبتاً بزرگ و تعدادی به صورت مغازه و تعدادی هم شکیل و ساختمان وسیع یک طبقه و دو طبقه‌ای بود. در کنار این موکب‌ها سرویس‌های بهداشتی متناسب با نوع ساختمان وجود داشت از کپری گرفته تا کیوسک‌های فایبر گلاس به تفکیک مردانه و زنانه و هر کدام از موکب‌ها نیز نامی داشتند.

فلسفه وجودی این موکب‌های جور واجور را پرسیدم. روحانی کاروان گفت: در مسیر نجف به کربلا بیش از دو هزار موکب وجود دارد.

(موکب) همان هیأت سوگواری هست که در ایام عزاداری جمعیت مسلمان عراق از این اماکن بصورت دستجمعی و با پای پیاده به سوی کربلا حرکت می‌کنند و گروهی از این عزاداران نیز در این موکب‌ها می‌مانند تا زواری که باید از اینجا بگذرند پذیرائی کنند.

تفاوت ساختمان (موکب)‌ها برای این است که افراد هیأت با توجه به وضعیت مالی خود اینها را ساخته‌اند؛ فقرا کپری، متوسطین دکه و مغازه و متمولین ساختمان‌های یک طبقه و دو طبقه با تمام امکانات رفاهی ساخته‌اند. نکته جالب در مورد فقرای جامعه این است که آنان در طول سال از قوت لایموت خود ذخیره می‌کنند تا بتوانند در این ایام از زوار امام پذیرائی کنند.

### کربلا - ساعت ۱۲.۲۵

وارد محدوده شهر کربلا شدیم. کمی که طی طریق کردیم راننده به زبان عربی نمای ضریح حضرت عباس را که از دور نمایان بود به زوار نشان داد و صدای صلوات همه را بلند کرد و من همچنان به آن نگاه نکردم تا در اولین دیدار اگر تحت تأثیر قرار نگرفتم و دستپاچه نشدم بلکه بتوانم خواسته‌ام را بیان کنم.

در طول مسیر بحث این بود که هتل از حرم دور است یا نزدیک؟ کسی جواب این سؤال نمی‌دانست. اگر دور است آیا هتل مینی بوس برای ایاب و ذهاب دارد یا نه؟ همه نگران دوری و نزدیکی هتل به حرم بودند تا اینکه اتوبوس از مسیر اصلی خود خارج شد و آنهایی که این سفر را تجربه کرده بودند دوری هتل از حرم را اعلام کردند که نگرانی‌های همه آشکار شد؛ برخی دلخور و گروهی مغبون بودند و چاره‌ای جز تحمل وجود نداشت.

بالاخره اتوبوس ساعت ۱۱.۳۰ در خیابان رکن البستان جلوی هتل میثم التمار توقف کرد و امر به پیاده شدن زوار نمود. علیرغم اینکه یقین شده بود که هتل از حرم فاصله دارد مع الوصف همه چشم‌ها در جستجوی یافتن مناره و گنبد حرم امام حسین(ع) بود بلکه این فاصله را بتوان پیاده طی طریق کرد.

در همین گیر و دار در حال پیاده کردن اسباب و اثاثیه بودیم که سر و کله یک پلیس بد اخلاق پیدا شد و دستوراتی را می‌داد که کسی حوصله

شنیدنش را نداشت و پلیس نیز به خاطر این کم محلی همگان عصبانی بود. وقتی مدیر کاروان گفت پلیس می گوید ساکها را باید در گاراژ آن سوی خیابان تخلیه نمایید حرف و حدیثهای زوار فراموش شد و همگی به ساکها چسبیدند و در یک طرفه العین آنها را خالی و به داخل هتل بردند و راننده ماند و پلیس عصبانی دیگر از نتیجه مشاجره پلیس و راننده اطلاعی ندارم که به کجا رسید و آیا راننده جریمه شد یا خیر؟

ظاهر هتل با هتل نجف زمین تا آسمان فرق داشت و خیلی آراسته تر بود و از بوی مشمئز کننده آنجا خبری نبود.

مدیر کاروان به کمک روحانی کاروان سریعاً اتاقها را مشخص و کلید اتاقها را تحویل زوار داد تا ساکها را به اتاقها منتقل کنند و به نماز و نهار مشغول شوند و برای ساعت ۳.۴۵ دقیقه برای تشریف به حرم آماده باشند.

### ساعت ۳.۴۵ دقیقه بعد از ظهر

همگی سوار بر مینی بوس به سمت حرم راه افتادیم. پس از طی مقداری از خیابان رکن البستان گردش به چپ کردیم و وارد بلواری شدیم. حدود یک کیلومتری که جلوتر رفتیم به یک بازرسی بزرگ رسیدیم.

این بازرسی مسقف تمام عرض بلوار و حتی پیاده‌رو را هم شامل می‌شد و حدود ۵۰ متر طول داشت و در عرض سواره رو حدود ۱۰ متر ارتفاع داشت و این فاصله را با نرده‌های موازی برای خودروها مسیر موازی درست کرده بودند و دارای سقف قوسی شکل بود که دو طرف قوس به سمت پیاده‌رو بود و ارتفاع سقف در پیاده‌روها پایین تر از سقف سواره‌رو بود و حدود ۷ یا ۸ متری می‌شد که با شیب ملایم به سمت خارج از

پیاده‌رو ادامه داشت و خودروها را با سیستم الکترونیکی کنترل و اجازه عبور دادند.

البته از چند ده متر مانده به این بازرسی در سمت راست بلوار منطقه نظامی قرار داشت که با دیوار پیش ساخته بتنی سه متری محصور بود و تا حدود یک کیلومتر که به یک پیچی منتهی می‌شد ادامه داشت. پیچ مذکور خروجی بلوار و دارای سیطره بعدی بود؛ معبر باریک و براحته قابل کنترل بود. بعد از این بازرسی با گردش به راست وارد یک محدوده وسیع‌تری که در اصل خیابان دیگری به نام «امام مهدی(ع)» است وارد شدیم و مستقیم از عرض خیابان گذشتیم و وارد خیابان دیگری به نام «باب البغداد» شدیم که در مدخل آن نیز بازرسی قرار داشت. دو مناره در نزدیکی ما به چشم می‌خورد، مدیر کاروان گفت آن مناره‌ها متعلق به حرم حضرت عباس است. همگی صلوات فرستادند و طبق معمول ذکرها و خواسته‌ها بود که برلبان زوار جاری بود. حدود پنجاه متری که جلو رفتیم مینی‌بوس توقف کرد و زوار را دعوت به پیاده شدن نمود.

همگی پیاده شدیم. مدیر کاروان گفت: این تابلو را به خاطر بسپارید؛ هتل (دلة آل البیت) را فراموش نکنید، این جا را نشان کنید، ما از این بیعد اینجا پیاده و سوار می‌شویم. بعد سمت قبله را نشان داد و گفت: همه با هم به سوی بین الحرمین می‌رویم. آن وقت به اتفاق روحانی کاروان که پیشاپیش زوار حرکت می‌کرد به سوی هدف راه افتادیم.

مناره‌ها لحظه به لحظه نزدیک‌تر و بزرگ‌تر می‌شدند و قبل از آن دیوار بلند و پرده‌ای دور تا دور آن روی داریست آویزان بود. همه نگاهها به مناره و ساختمان در حال بازسازی بود و با شتاب و بدون توجه به اطراف پیش می‌رفتند که ناگهان صدای مدیر بلند شد: بایستید تا بازرسی شوید.

در نوبت بازرسی ایستادیم. اینجا بود که متوجه شدیم در چند متری حرم قرار داریم و باید بازرسی بدنی شویم تا وارد محدوده حرم شویم. بازرسی در فاصله حدود ۲۰ متری حرم حضرت عباس قرار دارد. در عرض دو طرف پیاده رو و حتی بخشی از خیابان دیوار داشت و بقیه سواره رو را با مانع بتنی کوتاه مسدود و در سمت چپ سواره‌رو دکه‌ای و بین دکه و دیوار راهروئی وجود داشت.

آقایان در داخل این دکه که از سه طرف باز بود بازرسی می‌شدند و خانم‌ها بعد از عبور از آن راهرو باریک در داخل کانتتری که چند قدم جلوتر قرار داشت بازرسی می‌شدند.

از بازرسی گذشتیم و وارد خیابان شدیم؛ حرم حضرت عباس (ع) کاملاً در مقابل بود. علاوه بر خیابانی که در آن قرار داشتیم خیابان دیگری در سمت شرق حرم وجود داشت و حرم را در قسمت دو بر می‌کرد. دو طرف بنای حرم دارای داریست داشت و پرده‌ای بزرگ و پهن از بالای داریست آویزان کرده بودند تا بهنگام کار مزاحم عابرین نشود و بسته‌های سنگ مرمر و آجرهای فشاری با مارک ایرانی و سایر مصالح به وفور در داخل خیابان به چشم می‌خورد.

خیابان باب‌الغداد از اینجا به طور قوسی شکل به سمت راست - غرب - کشیده می‌شد. بخش در دست احداث حرم چند قدمی بیشتر با ما فاصله نداشت ولی درب ورودی چند متر جلوتر بود و دو کانکس به موازی ساختمان بین خیابان و در ورودی و کفش‌کن قرار داشت.

تصورم این بود که اول به زیارت حضرت عباس خواهیم رفت و از اینجا اجازه ورود به حرم حضرت ابا عبدالله را خواهیم گرفت.

در ادامه مسیر از دو کانتنر گذشتیم و به یک ورودی که دارای نگهبان بود، رسیدیم و قبل از ورود مناره‌های حرم حضرت ابا عبد الله در سمت

راست قابل دیدن بود، بدون بازرسی از بازرسی گذشتیم و وارد محوطه‌ای شدیم که برای همه آشنا بود و بارها و بارها آن را در ایام تاسوعا و عاشورا از طریق تلویزیون دیده‌بودیم. پس از سلامی از راه دور به حضرت عباس(ع) قرار شد ابتدا به حرم حضرت ابا عبدالله برویم، سپس به اینجا برگردیم.

چند قدمی که دور شدیم و گردش به راست کردیم دقیقا داخل محدوده شرقی بین الحرمین قرار گرفتیم و حرم حضرت امام حسین(ع) در انتهای محدوده و در بخش غربی این محدوده و در روبروی ما قرار داشت؛ سلام کردیم. به نظر رسید حرم حضرت ابا عبد الله(ع) در محل پستی قرار دارد و هر چه نزدیک‌تر می‌شدیم بنا بزرگ‌تر به نظر می‌رسید. بله اینجا بین الحرمین است. مکانی که تلویزیون بارها و بارها صحنه عزاداری شیعیان را در این محوطه نمایش می‌داد؛ با دو ردیف نخل و سایبان‌های بین نخل‌ها.

بین الحرمین از شرق به غرب امتداد دارد و این محدوده را با کاشتن میله‌های کوتاه در فاصله‌های معین به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده‌اند و بین میله‌ها بر روی یک چهار پایه فلزی کوتاه فلاسک‌های آب خوردن گذاشته‌اند.

بعبارت بهتر بین الحرمین یا زمین واقع بین دو حرم شریف از شرق به غرب کشیده شده و بارگاه ملکوتی حضرت اباعبدالله در غرب و بارگاه نورانی حضرت عباس در شرق آن قرار دارد.

جمعیتی نه چندان زیاد در بین الحرمین حضور داشتند و زوار ما به دیوار صحن غربی حرم اباعبدالله و بر بالای آن بخشی از گنبد و مناره بارگاه امام دیده می‌شد چشم دوخته‌بودند.

آهسته، آهسته به سمت حرم اباعبدالله حرکت کردیم. در این لحظاتی

که به حرم نزدیک می‌شدم نمی‌دانم به دنبال چه می‌گشتم و چه چیزی می‌خواستم.

اگر مبالغه نباشد من در مسایل توصیفی تا حدودی توانائی در خود سراغ دارم ولی در این جا و این حالت انگار مشاهداتم در ذهن ثبت نمی‌شد، فقط نگاه بود و نگاه. هر چه از طریق چشم به ذهن منعکس می‌شد انگار حافظه تمایلی به ثبت و ضبط آن نداشت و می‌خواست تمام حواس را فقط برای دیدن در چشم متمرکز کند. نمی‌دانم چرا نگاهم فقط به دیوار حرم متمرکز بود و اصلاً گنبد و مناره را نمی‌دید.

خورشید از پشت حرم می‌تابید و سایه خود را بر دیوار مقابل حرم حضرت ابا عبد الله (ع) انداخته بود. حرم انگار در یک پستی قرار داشت؛ هر چه به آن نزدیک تر می‌شدیم دیوار مقابل بلند و بلندتر می‌شد تا در مقابل حرم و انتهای سایبان رسیدیم توقف کردیم. سمت راست ساختمان حرم در دست بازسازی بود فقط تردد از مقابل و سمت چپ ما جریان داشت.

همه کاروانیان رسیدند؛ روحانی کاروان اذن دخول را خواند، سپس کفشداری و در ورودی خانم‌ها و آقایان را مشخص کرد و قرار گذاشت پس از ورود به داخل صحن، در نقطه‌ای بین این دو در منتظر بمانیم تا همگی به گروه ملحق شوند.

خانم‌ها از باب الحاجات که در مقابل ما قرار داشت و آقایان قرار شد از باب الشهدا که حدود ۲۰ متری از این باب به سمت جنوب قرار داشت به داخل حرم وارد شوند. حرکت کردیم و کفش‌ها را تحویل دادیم و به طرف حرم رفتیم.

با گردش به راست وارد کوچه‌ای باریک و تنگ و کوتاهی شدیم؛ سمت راست، دیوار حرم و سمت چپ، دیوار کاذب قرار داشت؛ حدود ۹ متری

گذشتیم و به بازرسی رسیدیم که حدود یک سوم معبر را در اشغال داشت. پس از بازرسی حدود ۴ متر سطح مسطح را طی کردیم و وارد یک سرپائینی به طول ۹ قدم شدیم و بعد از آن به یک سطح صاف و مسطح دیگری به طول ۴ قدم رسیدیم که در بزرگ ورودی در این نقطه قرار داشت. دری به عرض حدود ۳ متر با صلابت و هیبت.

هرکس به طریقی این در را زیارت می‌کرد. برخی آن را لمس و به سر و روی خود می‌مالیدند، عده‌ای پس از بوسیدن دو طرف صورت خود را به آن می‌مالیدند و بعضی نیز که مسیر را خلوت می‌دیدند قبل از آستانه درب زانو می‌زدند و آن را می‌بوسیدند و گاهی نیز سجده می‌کردند. بالاخره هر کس به طریقی ارادت قلبی خود را نشان می‌داد.

پس از درب بزرگ حدود ۲ متر سطح صاف را ادامه دادیم و به یک سرپائینی رسیدیم که ۲۰ قدم طول به سمت پائین داشت و پس از عبور از سطح شیب‌دار قدم بر روی تک پله قبل از صحن گذاشتیم که باید بعد از آن وارد صحن حضرت می‌شدیم.

#### **چهارشنبه ۹۰/۱۲/۱۰ - ساعت ۴.۳۰ - ورود به حرم ابا عبدالله (ع)**

لحظه‌ای روی پله مکث کردم تا پیش رو و اطرافم را خوب ببینم؛ دنیای تازه و با عظمت و بزرگی در مقابل دیدگان من قرار داشت. اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که براستی اینجا همان گودال قتلگاه است؛ چون همچنان در گودی قرار دارد، گودالی که دیگر میدان کارزار نیست و هلله دشمنان و شیهه اسبان به گوش نمی‌رسید و از نیزه و شمشیر شکسته‌ها و خیمه‌های سوخته اثری نبود و نشانه‌ای از میدان کارزار عاشورا دیده نمی‌شد و صدای العطش کودکان به گوش نمی‌رسید بلکه آنچه به گوش می‌رسید صدای صلوات از یک طرف و صدای یاحسین،



یا حسین از طرف دیگر بود.

انگار وارد بهشتی شده بودم که نمی دانستم کجا و کدام سمت را ببینم و به کدام جهت بروم. هر چه بود عمیق و جذاب و زیبا بود ولی من درک درستی از آن همه عظمت را نداشتم، احساس می کردم چشمم هیچ جا، جز روبرو که به من نزدیک بود نمی بیند. گیج و منگ روی پله مانده بودم و نمی دانستم چه باید بکنم، همه قرار و مرارهای قبلی را فراموش کرده بودم که یکی به من گفت یاران ما آنجا هستند. کجا؟ همه جا مثل هم بود. خجالت می کشیدم دو باره از ایشان بپرسم کجا هستند، حتی با دست نشانم داده بود باز متوجه نشده بودم. به ناچار دنبالش راه افتادم تا به نقطه تجمع رسیدم.

روحانی کاروان منتظر همراهان بود از مدیر کاروان خبری نبود، پس از لحظه ای او را دیدم که دم در ورودی خواهران ایستاده تا آنها را به این سو هدایت کند. همگی وسط صحن شرقی، رو به دیوار حرم نشستیم که ابتدا و انتهای آن دو درب قرار داشت و مردم زیادی از خانمها و آقایان پای دیوار رفت و آمد و از آن دو درب ورود و خروج می کردند و من با نگاهم در جستجوی یافتن ضریح امام بودم که جز دیوار منقوش و زیبا چیز دیگری نمی دیدم.

دلیم از شوق دیدار مرقد امام داشت از سینه ام بیرون می آمد. بی تاب بودم، نه یارای رفتن داشتم و نه توان ماندن و نشستن؛ خواستم بدون رعایت آداب و ترتیب از گروه جدا شوم و خودم را به ضریح برسانم که تک روی را جایز ندیدم؛ با خودم در مورد باید و نباید در جدال بودم که صلوات حاضران به دادم رسید و تسکینم داد و مرا از تردید بیرون آورد. به خود نهیب زدم صحبت های روحانی کاروان می تواند زمینه ساز زیارت با معرفت باشد. بالاخره لازم دیدم بنشینم و صبر پیش گیرم.

روحانی کاروان شروع به توضیح دادن کرد. در مکانی که نشسته‌ایم پایین پای امام حسین(ع) است. مسیر سمت راست، مسیر خانم‌ها و مسیر سمت چپ، مسیر آقایان است. از هر دو مسیر که قصد ورود به حرم کنیم، بعد از رواق به مزار شهدای کربلا، یعنی ۷۲ تن می‌رسیم که با پنجره از سمت آقایان و خانم‌ها مشخص است و پس از آن وارد حرم اباعبدالله(ع) می‌شویم. ضریح مطهر شش گوشه دارد که دو گوشه در ابتدا و باریک‌تر از ضریح مبارک است و به راحتی قابل تشخیص است، این محل، قبر علی اکبر است و در پایین پای پدر قرار دارد و علی اصغر قبری ندارد چون روی سینه پدر قرار دارد. زیارت جایز است به گونه‌ای باشد که از پایین پای ابا عبد الله باشد.

اولین روایت از حضرت موسی بن جعفر(ع) است که فرمود: هر کسی عارف به حسین باشد و ابا عبدالله را بشناسد و امام را با معرفت زیارت نماید خدواند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌بخشد. امام صادق(ع) فرمود: فردای قیامت وقتی مردمان طول تاریخ به صف می‌شوند و چشمشان به جایگاه زائران امام حسین(ع) می‌افتد، حسرت می‌خورند چرا در دنیا از زائران اباعبدالله نبودند.

بنابراین ارزش زیارت و مسئولیت خود را بدانیم و وقتی از این جا رفتیم مواظب خود باشیم و از چشم و پا و گوش خود مراقبت کنیم. کاری نکنیم که دل مولا امیر المومنین(ع)، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را بشکنیم؛ چون هر قدم و عمل شما خریدار دارد و روی بال فرشتگان قدم می‌گذارید، خدا خریدارش است. وقتی به وطن بر می‌گردیم از گرانی و ارزانی دلار و ارزش پول ما و غیره و غیره نگوئیم، از عظمت، بزرگی و صفای امیر المومنین(ع) و امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) تعریف کنیم؛ نباید مجلس ما را آلوده به حرف‌های دنیائی کنیم؛ بلکه باید از

مناطق و اماکن دیدنی و زیارتی که باعث صفای باطن و دل هست برای مردم سخن بگوییم.

روحانی کاروان ادامه داد: تا اینجا که زیارتنامه‌ها را با هم خوانده‌ایم و اینجا هم زیارتنامه وارث را با هم بخوانیم.

مشغول خواندن زیارت شدیم. من همچنان در فکر مرقد مطهر بودم، بی اراده سرم را به آسمان بلند کردم که آقا را صدا کنم، چشمم به پنجره‌های بالای دیوار مقابل افتاد که از پشت شیشه گنبد آقا را دیدم. اشکم سرازیر شد و دیگر در خود فرو رفتم و باکی نیست که بگویم دیگر از دعا چیزی نفهمیدم چون در حال مجسم کردن صحرای کربلا بودم که صدای صلوات همراهان رویای شیرینم را از من گرفت و متوجه شدم که دعا تمام شده‌است و باید برای زیارت برویم و همه در حال بلند شدن بودند که منم به تبع آنان بلند شدم و راه افتادم.

همه نگاهها متوجه در ورودی حرم بود و من بدون اینکه زیر پایم را ببینم، نمی‌توانستم چشم از در ورودی آقا بردارم، آهسته، آهسته جلو رفتم؛ هر لحظه که به در نزدیک‌تر می‌شدم ضربان قلبم بیشتر می‌شد تا اینکه به در رسیدم و به زحمت دستم را به سویس دراز و آن را لمس کردم طوری دلم آرام گرفت که انگار روی آتش آبی ریخته‌باشند، احساس سبکی کردم بهمین دلیل بی‌اراده در را بوسیدم و صورتم را به در چسباندم، خنکی درب را با تمام وجود احساس کردم و خنکم کرد؛ ایستادم، نفسی چاق کردم، نگاهم را به رو برو دوختم. راهرو بود و حضور مردم. عده‌ای چند متر جلوتر به دیوار چسبیده‌بودند و عده دیگری کمی دورتر در تردد بودند و ضریح کوچکی در انتهای راهرو به چشم می‌خورد. ابتدا فکر کردم حرم آقا ابا عبد الله (ع) است ولی خوب که نگاه کردم آن شکوه وصف شده را ندیدم و به دلم ننشست که قبول کنم مرقد شریف

امام باشد، بسویش حرکت کردم.

از رواق اول که حدود ۴ متر عرض داشت عبور کردم و چند قدمی هم از دیوار دوم گذشتم، پنجره‌ای نقره‌ای در داخل دیوار در سمت راست من قرار داشت، نظرم را به خود جلب کرد. این همان آرامگاه شهدای ۷۲ تن کربلا بود. دستم به پنجره رسید؛ فشار زوار از جلو سبب شد که پشتم به پنجره قرار بگیرد ولی چون دستم جدا نمی‌شد به آن تکیه کردم و پشتم به پنجره رسید، نمی‌دانم چه شد که ناگهان به یاد زهیر بن قین افتادم که در ظهر عاشورا بهنگام نماز ظهر در مقابل تیرهای دشمن ایستاد و خود را سپر تیرهای دشمن کرد تا امام نمازش را بخواند.

درد خدا بر تو میر باقری که با ساختن سریال مختار و نمایش این بخش از واقعه صحرای کربلا، زندگی، شهامت و شجاعت و امام دوستی زهیر را به نمایش گذاشتی!

فشار موج جمعیت اجازه ماندن بیش از این را نمی‌داد. به سمت جلو رفتم. بعد از چند متر به دو در بزرگ که در کنار هم قرار داشت، رسیدم. تا این لحظه مرقد مطهر امام قابل رؤیت نبود.

چون در مسیر ایاب و ذهاب قرار داشتم فشار جمعیت مرا به جلو راند و من ناخواسته در کنار ستون بین دو در ورودی حرم قرار گرفتم. برای حفظ خودم ستون را گرفتم. ضریح امام در مقابل بود. این ضریح امام بود، نه آن که اول دیده‌بودم.

نمی‌دانستم چه باید بگویم، فشار جمعیت از یک طرف، استرس دیدار از سوی دیگر باعث شد همه دعا و ثنا از خاطر من محو شود. مانده‌بودم چه بگویم که به یاد سلام مرحوم پدر افتادم که همیشه می‌ایستاد و گردنش را کج می‌کرد و دست راستش را تا حدودی بالا می‌آورد و انگشت اشاره را به جلو می‌گرفت و می‌گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک یا بن

رسول الله، السلام عليك يابن فاطمة الزهراء، السلام عليك يابن علي مرتضى... منهم سلام پدر را تکرار کردم و اینجا بود که پدرم را در کنارم احساس کردم که عاشق علی و اولادانش بود و جایش را در کنارم خالی کردم و یک بار هم به نیابت او این سلام را تکرار کردم.

به نظر آمد که ضریح مبارک از شدت زببائی به زائرانش لبخند می‌زند. خیلی روشن و شفاف و شاداب و مفرح بود. کمی آرام گرفتم و بر خود مسلط شدم.

همینطوری که دستم به ستون وسط دو در بود نگاهی به آن کردم، همه خانه‌ها از هر طرف که باشد یک در بیشتر ندارد چه حکمتی است که ورودی امام دو در به فاصله کمی از هم دارد؟ فاصله دو در را وجب کردم، سه وجب بیش نبود و هر طرف آن دو لنگه در بزرگ به عرض حدود ۳ متر قرار داشت. به نظرم رسید در خانه بزرگی چون امام حسین(ع) باید بزرگ باشد تا مهمانان بدون مشکل وارد شوند، بسم الله گفتم و وارد شدم. جهت ادای احترام و رعایت آداب به سمت راست رفتم تا زیارت را از آخرین قسمت پایین پا شروع کنم. عده‌ای پای دیوار به صف ایستاده بودند تا مثل من زیارت‌شان را از پایین پا آغاز کنند، خواستم به داخل صف بروم و نوبت را رعایت کنم ولی ناگهان فشاری از پشت سر مرا به جلو راند و به آسانی دستم به ضریح حضرت علی اکبر(ع) رسید. زیارت کردم، بوسیدم، به عقب کشانده شدم. شاید این توفیق پاداش یاد پدر بود که امام مرحمت فرموده بود.

وقتی یک بار دیگر به آنانی که در پای دیوار به صف ایستاده بودند نگاه کردم، نگاه نافذ و سنگینی بر روی خود احساس کردم که تا عمق جانم نفوذ کرد، نمی‌دانم این نگاه اعتراض بود که چرا خارج از نوبت زیارت کردم و یا نگاه تعجب که چگونه در میان این همه جمعیت اینقدر سریع

دستم به ضریح رسید. در هر صورت از خودم خجالت کشیدم و سعی کردم از زیر فشار آن نگاه فرار کنم که ناگهان جلوی من راهی به ضریح آقا امام حسین(ع) گشوده شد و بی اراده به ضریح چسبیدم.

اگر چه عقیده‌ای به آستان بوسی و چسبیدن به ضریح را با مشقت خود و دیگران ندارم ولی نمی‌دانم چرا نتوانستم در اینجا مقاومت کنم تا ضریح مبارک را به اشک چشمانم آلوده نکنم.

همینطور تا بالاسر ضریح امام رفتم. سیر زیارت کردم، خواستم به عقب برگردم که ناگهان متوجه شدم یکی از همولایتی‌های من در تلاش رسیدن به ضریح هست ولی چون قدش کوتاه بود نمی‌توانست، دستم را دراز کردم و بازویش را گرفتم و به طرف خودم کشیدم و جایم را به او دادم. در این اثنا متوجه شدم این شخص همولایتی من نیست، تنها شکل و قیافه او را دارد و این همانی است که در حرم مولا علی(ع) دیده‌بودم و با این تصور او را به حرم چسبانده‌بودم.

بر سعادت همولایتی خود حسرت خوردم و یقین کردم که او از صالحان است که در چنین حال و هوایی تا این اندازه در این اماکن مقدسه در نظرم مجسم می‌شود و یا اینکه خداوند مرا وسیله دسترسی او به ضریح قرار داده‌است. در هر صورت خوشحال بودم که چنین کاری را در دو مکان مقدس تکرار کردم.

در قسمت بالاسر به دنبال جایی برای خواندن نماز می‌گشتم که روحانی کاروان را دیدم مشغول نماز بود، جلوتر از او جایی خالی شد و منم بدون تأمل رسیدم و نماز زیارت را خواندم و دو رکعت نماز والدین و دو رکعتی هم برای سفارش کنندگان و التماس دعا خواهان خواندم. خواستم بلند شوم که به یاد دوستی افتادم اصرار داشت دو رکعت نماز ویژه برای او بخوانم که انجام وظیفه کردم.

وقتی از نماز فارغ شدم روحانی کاروان در مقابلم ایستاده و منتظر من بود؛ دستم را گرفت و گفت: آرامگاه شهدای کربلا و ضریح علی اکبر و امام(ع) را که زیارت کردی، حالا بیا یک جای دیگری را نشانت بدهم که برای سفرنامه‌ات خوب است.

با هم چند قدمی به سمت غرب رفتیم و از آنجا به سمت شمال برگشتیم؛ یک ضریح در انتهای رواق به فاصله ۴ متر آن طرف‌تر قرار داشت که تا آن لحظه صحبتی از آن به میان نیامده بود. بر بالای ضریح تابلوی کوچکی قرار داشت که روی آن نوشته بود: (ابراهیم بن مجاب) و زیارتنامه‌ای هم بر سمت چپ ضریح نصب بود.

وی گفت: عراقی‌ها به این شخصیت خیلی عقیده دارند و بسیاری از حاجات خود را از طریق او از خدا می‌خواهند و مورد توجه و احترام خاص علما نیز هست.

هنوز پای زیارتنامه منصوبه نرسیده بودیم که دیدم عربی تمام بدنش و حتی پشتش را به ضریح می‌مالد! زیارتنامه خوانده شد و زیارتی کردیم برگشتیم.

### زندگینامه ابراهیم بن مجاب

در تحقیقات بعدی در مورد زندگی نامه ابراهیم بن مجاب به مستندات رسیده‌ای رسیدم که چنین نوشته‌اند:

"نام کامل وی سید ابراهیم بن محمد بن موسی بن جعفر علیه السلام است، او نابینا بود و در کوفه زندگی می‌کرد و در سال ۲۴۷ هـ ق که المنتصر فرزند متوکل عباسی اجازه داد شیعیان به زیارت کربلا مشرف شوند، به کربلا آمد و در آنجا سکونت اختیار کرد و گویند که چون سید ابراهیم مجاب به کربلا رسید به قبر شریف نزدیک شد و گفت: السلام

علیک یا جداه، از داخل روضه شریفه این ندا برخاست: و علیک السلام یا ولدی. از آن روز به بعد مردم او را «مجاب» لقب دادند. هنگامیکه سید ابراهیم مجاب درگذشت او را در صحن آن روزگار دفن کردند و بعدها که روضه شریفه بزرگتر شد محل ضریح سید ابراهیم در رواق غربی واقع شد."

### حبیب بن مظاهر

با روحانی کاروان به عقب برگشتیم و همین مسیر را به سمت قبله ادامه دادیم و در فاصله کوتاهی به ضریح کوچک دیگری رسیدیم که بر روی آن تابلوی مرقد حبیب بن مظاهر نصب بود. او را هم زیارت کردیم. بعبارت دیگر در رواق بالا سر ضریح مطهر امام در یک فاصله مساوی در سمت راست و چپ دو آرامگاه دیگری به نام‌های به ترتیب: ابراهیم مجاب و حبیب بین مظاهر قرار دارد و مرقد حبیب به ایوان طلا نزدیک است و این همان ضریحی بود که بهنگام ورود در انتهای راهرو دیده‌بودم. روحانی کاروان گفت این همان مقام وعده داده‌شده به حبیب است که در واقع در سلام زائر به هنگام ورود و خروج سهیم است.

ضلع شمالی مرقد ابراهیم بن مجاب و ضلع غربی مرقد حبیب بن مظاهر در بخش خانم‌ها قرار دارد. از مرقد حبیب که گذشتیم یک دیوار کاذب چوبی به ارتفاع حدود ۲ متر بین ضریح حبیب و دیوار بعدی که آنهم حدود ۲ متری از ضریح فاصله دارد وجود دارد که سمت آقایان را از خانم‌ها جدا می‌کند و به دیوار رواق متصل می‌شود.

روحانی کاروان با اشاره به بالای دیوار چوبی که بخشی از یک چهار چوب نقره‌ای در آن سوی دیوار چوبی توی دیوار قرار داشت نشانم داد و گفت: آنجا دری است که به اتاق کوچکی باز می‌شود، قبلا آن را باز



می‌کردند و زوار یکی، یکی به داخل آن می‌رفتند ولی الآن بسته هست. آنجا قتلگاه امام حسین (ع) است.

در ادامه مسیر که به دیوار رواق رسیدیم، در سمت راست ما، یعنی سمت شرق قتلگاه شبکه ضریح نصب بود تا زوار بتوانند داخل آن را ببینند و زیارت کنند و روحانی کاروان گفت: این همان قتلگاه امام هست. در سمت جنوب این اتاق شبکه فولادی مربع شکل دیگری در سمت آقایان قرار داشت که به قتلگاه راه داشت، قدر مسلم دو بر دیگر قتلگاه در سمت خانم‌ها واقع بود.

فاصله روضه شریفه تا مرقد ابراهیم بن مجاب و حبیب بن مظاهر از هر طرف از ده متر تجاوز نمی‌کند و فاصله روضه شریفه تا قتلگاه حدود ۱۲ متر بیش نیست.

قرار اولیه روحانی و مدیر کاروان این بود که بعد از زیارت امام حسین (ع) در نماز جماعت مغرب و عشا حرم حضرت ابا الفضل شرکت نماییم و سپس به زیارت پردازیم ولی شوق زیارت زمان را طولانی و به اذان مغرب متصل کرد؛ ناگزیر شدیم نماز را در حرم ابا عبدالله بخوانیم. با پخش قرآن سیل جمعیت نمازگزار سرازیر شدند.

به اتفاق روحانی کاروان از این مسیر گذشتیم و وارد صحن جنوبی شدیم و در ابتدای همان صحنی که اولین بار ورود کرده بودیم، نشستیم.

#### **چهارشنبه ۹۰/۱۲/۱۰ - ساعت ۶.۴۵ دقیقه عصر - حرم حضرت ابا الفضل**

نماز تمام شد من سریع‌تر از دیگران از حرم بیرون آمدم و در مقابل باب الحاجات ایستادم. چون از بردن پرچم کاروان به داخل حرم جلوگیری می‌کردند قرار بر این بود که من زودتر از دیگران از حرم خارج و در نقطه‌ای که تعیین شده بود بایستم و دفتر یادداشتم را که جلد زردی

داشت بعنوان نشانه کاروان روی دست بگیرم تا زائران با دیدن آن در یک نقطه تجمع نمایند.

روبروی باب الحاجات ایستادم و دفترم را به نشانی کاروان در هوا نگه داشتم. تجمع همراهان کمی طول کشید، بعضی از آقایان که به من پیوسته بودند در نگهداشتن دفتر به عنوان پرچم کاروان کمک کردند. همگی در محل قرار حاضر و به اتفاق مدیر و روحانی کاروان عازم حرم ابا الفضل العباس(ع) شدیم. زیارتنامه در داخل بین الحرمین و در مقابل حرم توسط روحانی کاروان قرائت شد، سپس هر گروه از زوار از مسیر خود و آقایان از باب امام حسین(ع) وارد صحن شدیم و در صحن غربی نشستیم.

### رفتار نامناسب عضو بعثه

روحانی کاروان روی یکی از صندلی‌هایی که برای نمازگزارانی که نمی‌توانند ایستاده نماز بخوانند، نشست و توضیح خود را با قرائت خطبه آغاز کرد، حدیثی را از امام زین العابدین(ع) نقل کرد که فرمود:

در روز قیامت خدای متعال به عموی من عباس یک مقام و منزلتی عنایت می‌کند که وقتی به عباس نگاه می‌کنند همگان به آن غبطه می‌خورند.

روحانی کاروان هنوز وارد بحث اصلی نشده بود که یک آقایی به او نزدیک شد و در گوشش چیزی گفت و به راهش ادامه داد. از حالت روحانی کاروان چنین به نظر می‌رسید که خبر غیر منتظره بوده و در جواب شخص ناشناس که در حال دور شدن بود، گفت: ما تازه رسیدیم، اگر اجازه بفرمایید زود تمام می‌کنیم بعدا خدمت می‌رسیم. شخص ناشناس برگشت و مجدداً زیر گوش روحانی کاروان پیچ پچی کرد و رفت.

این بار روحانی کاروان دیگر چیزی نگفت و سرش را پایین انداخت و سکوت کرد.

تصور کردم در عراق هم مثل عربستان که شرطه‌ها بهنگام تشکیل جلسه دعا می‌آیند و جلسات را برهم می‌زنند، شاید این شخص هم مأمور خفیه عراق باشد که آمده تا محترمانه مجلس ما را بر هم بزند. در حالیکه کاروان ما بلندگوئی در اختیار نداشت و با حلقه‌ای که دور روحانی کاروان زده شده بود صدایش هم چندان بلند نبود.

از سر کنجکاوای علت را از روحانی کاروان جويا شدم. گفت: از سوی بعثه در ضلع شمالی صحن حرم حضرت عباس(ع) مراسم سخنرانی دایر هست و از ما خواسته‌اند که جلسه خود را تعطیل و به اتفاق زوار در آن مراسم شرکت نماییم.

از آنجائیکه ما تازه ورود کرده بودیم و خستگی راه یک روزه را با ترس و دلهره پشت سر گذاشته بودیم تا به اینجا رسیدیم و آقایان دارند ما را از زیارت حضرت ابالفضل(ع) محروم می‌کنند عمل آنان مصداق بارز مناع الخیر است و کاروان ما را از توضیحات مقدماتی روحانی که در زیارت با معرفت زوار بسیار مؤثر است محروم کرده‌اند؛ ناراحت شدم و از جایم بلند شدم و به همراهان پیشنهاد دادم به عنوان اعتراض به دستور نادرست آقایان بعثه از شرکت در جلسه خودداری نماییم و برای زیارت وارد حرم شویم که مورد موافقت همگان قرار گرفت.

مدیر و روحانی کاروان که گویا غافلگیر شده بودند پس از اندکی تأمل اعلام کردند ما هم با شما همراه می‌شویم و از حضور در جلسه آقایان خودداری می‌کنیم. به نظر رسید این دو نیروی بعثه و حج و زیارت با این ترفند مدیریتی سعی در انصراف ما از انجام تصمیم‌مان دارند، پیشدستی کردم و گفتم: شما نیروی تحت امر آقایان هستید، چرا برای خود مشکل

ایجاد می‌کنید، فردا ممکن است با گزارش همین آقایان از مزایائی محروم شوید، شما که شناخته‌شده آقایان هستید بهتر است در جلسه حضور پیدا کنید ولی ما را معذور بدارید.

همگی برخاستیم و عازم حرم شدیم. در مسیر حرکت به سوی حرم کاروان‌های دیگر ایرانی را دیدم که مشغول دعا بودند ولی مثل اینکه آقایان فقط به کاروان ما پیله کرده‌بودند.

وارد حرم شدیم و زیارت کردیم. زیارتی که شور زیارات قبلی را نداشت و نمایندگان بعثه که در اصل نمایندگان زوار ایران هستند با عمل خود حال ما را گرفته‌بودند و شور و شوق زیارت را از سر ما پرانده‌بودند.

وقتی از حرم خارج شدم چون حال و هوای لازم زیارت حاصل نشده بود احساس غبن داشتم از این رو به سمت ضلع شمالی رفتم. جمع قابل ملاحظه‌ای از زوار ایرانی نشسته‌بودند و یک روحانی شیخی در حال وعظ بود. نزدیکی‌های صف اول شخص مورد نظر را یافتم و در همانجا اعتراض را به او ابلاغ کردم. چون خیلی عصبانی بودم شخص مورد نظر به احترام مجلسی که دایر بود مرتب مرا دعوت به سکوت می‌کرد. اصرار به سکوت او بیشتر عصبانیم می‌کرد زیرا تصور می‌کردم ایشان با اصرار خود قصد حفظ احترام جلسه خودشان را دارد در حالیکه همین احترام را برای روحانی و اعضای کاروان ما قائل نشدند و در نهایت بی‌ادبی جلسه سخنرانی روحانی ما را بهم زدند و در حقیقت با این عمل خود به ما و روحانی ما اهانت روا داشتند و اینجا هم نمی‌خواست کوچکترین حقی برای ما قائل شود تا اعتراض ما را در کنار مجلس او بیان نماییم و در حقیقت اصرار به درستی اهانت خود نسبت به روحانی و زوار کاروان ما داشت!! و این روش او بیش از پیش عصبانیم می‌کرد.

از آنجائی که تن صدایم بالا و استریو هست ناگهان متوجه شدم جمعی

از مستمعین جلسه متوجه مشاجرات ما شده‌اند و می‌رود که نظم جلسه را بهم بزند از عمل خود خجالت کشیدم که چرا مرتکب خلاف اخلاقی شدم که خودم تحمل آن را ندارم، این بود که کوتاه آمدم و برگشتم.

در راه بازگشت یکی از همسفران که از دور مراقب مشاجره من بود، به من گفت یکی دارد شما را تعقیب می‌کند. دانستم که مسئولی هست حتما برای واریسی قضایا می‌آید، بدون اینکه به طرفش برگردم به راهم ادامه دادم تا اگر رودرروئی صورت می‌گیرد در دیدرس جماعت حاضر در آن جلسه نباشد تا حواس گوینده را به خود جلب و پرت نماید. مسیر را تا ضلع غربی بگونه‌ای که از انظار مستمعین آن جلسه دور باشد ادامه دادم وقتی از دوری لازم مطمئن شدم ایستادم.

شخصی مؤدب و موقری به سویم آمد و پس از سلام علیک و مصافحه جویای علت شد که ماجرا را برایش تعریف کردم و ایشان گفت: ما برنامه فرهنگی داریم و این را قبلا نیز به کاروان‌ها اعلام کردیم.

در این زمان که مدیر و روحانی کاروان هم به ما ملحق شده‌بودند صحت و سقم خبر را جویا شدم که مدیر کاروان منکر آن شد و مسئول محترم نشانه‌ای را داد که از آن طریق ما اعلام کرده‌ایم و شما توجه نکردید! بعدها آن نشانی را هم دیدم که از اعلام زمان جلسه به اصطلاح فرهنگی آقایان چیزی در آن وجیزه نیامده‌بود.

یکی دیگر از معترضان به این حرکت که در حلقه بحث حضور یافته‌بود سؤال کرد: آیا کار فرهنگی اجباری هم می‌شود؟ جواب ایشان منفی بود. سومی اعتراض کرد که چرا این حکم را در مورد سایر کاروان‌هائی که همین‌الآن نشسته و مشغول دعا هستند صادر نکردید؟

در پاسخش گفتم: کار فرهنگی آداب و ترتیبی دارد و باید با رعایت وقت و ساعت و زمان و مکان و حال مستمع و با اعلام قبلی برنامه‌ها باشد

در حالیکه قبل از حرکت فقط در یک جلسه توجیهی که در مبدأ تشکیل شده بود مدیر کاروان در خصوص نیازمندی‌ها و ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های سفر در فرودگاه‌های دو طرف و عادات و اخلاقیات کشور میزبان و روحانی کاروان نیز در خصوص آداب زیارت مسایلی را بیان نمودند و ما بدون هیچ برنامه زیارتی و سیاحتی بدون دیگر وارد بغداد شدیم و مسیر کاظمین به نجف، نجف به دو طفلان مسلم و دو طفلان مسلم به کربلا را حتی ما نمی‌دانستیم چند کیلومتر هست و تنها وسیله مسافت سنج ما ساعت بود که آنهم برخی ساعت‌ها به وقت ایران و برخی دیگر به وقت عراق بود؛ آیا این کار فرهنگی در ابتدای سفر باید صورت بگیرد یا در وسط و انتهای سفر؟ آیا این کارها صرفاً برای تهیه گزارش کار نیست؟ آیا جدیدالورودی‌ها که خستگی راه را در چهره دارند و شوق زیارت در دل، نباید از این کار فرهنگی اجباری معاف شوند تا وقت دیگر؟ و آیاهای دیگر !!

مسئول محترم توضیح داد: ما در ۴ جلد کتاب که شامل همه این اطلاعات هست به کاروان‌ها داده‌ایم و اگر آنها کم‌کاری می‌کنند تقصیر ما نیست. ادعای ایشان را از چند مدیر کاروان پرسیدم و همگی منکر این اقدام شدند.

بحث بی‌نتیجه بود زیرا ایشان به نرمی سعی در اثبات حقانیت خود داشت که مورد قبول احدی از زوار ما نبود. سرانجام مغبون و ناراضی راهی هتل شدیم تا به موقع به شام برسیم ولی چیزی که غیر قابل انکار این بود که به خاطر وضعیتی که در حرم حضرت عباس پیش آمده بود حتی شام هم گوارا نشد.

بعد از شام حال حرم رفتن نداشتم و در هتل ماندم تا گزارش‌های ناتمام را به اتمام برسانم.

### کربلا - پنجشنبه ۹۰/۱۲/۱۱ - ساعت ۳.۲۰ دقیقه صبح

شب را تا حدود ساعت ۱۱ شب با دوستان و همسفران گرم گفتگو شدم و بعد به اتاق خود مراجعه کردم و از فرط خستگی به رختخواب رفتم. چون ساعت نداشتم و تلفن همراه را نیز بنا به دلایلی خاموش کرده بودم و پسر من نیز تلفن همراهش را به همسرش که در اتاق دیگری بود سپرده بود دسترسی به ساعت نداشتم.

نمی دانم چه ساعتی از شب یا صبح بود که از خواب بیدار شدم. اتاق تاریک و پسر من خواب بود، نخواستم لامپ را روشن کنم ولی از سکوت اطراف حدس زدم که هنوز وقت اذان نیست. قدری این پهلوی آن پهلوی کردم ولی از ترس اینکه فضیلت نماز جماعت صبح را از دست بدهم خوابم نبرد. بلند شدم؛ وضو ساختم، لباس پوشیدم و اینبار با دقت به ساعت اتاق که در بخش تاریک اتاق و در بلندی نصب بود نگاه کردم، ساعت ۳.۲۵ دقیقه را نشان می داد. هنوز بیش از یک ساعت به زمان حرکت به حرم باقی بود؛ دیگر خوابیدن را صلاح ندانستم و از اتاق خارج شدم و به قصد سالن انتظار هتل حرکت کردم.

پشت میز اطلاعات هتل جوانکی نشسته بود و در آن وقت صبح از طریق تلفن همراه با کسی صحبت می کرد! از هتل بیرون رفتم و روی پله ایستادم. نگاهی به شهر انداختم که در سکوتی محض خفته بود و هیچ صدائی از هیچ جای شهر به گوش نمی رسید. نمی دانم هوا غبار آلود یا مه آلود بود ولی هر چه بود غلظت به حدی زیاد و ارتفاع پایین بود حدود چهل، پنجاه متری چیزی قابل تشخیص نبود. تا کنار خیابان رفتم. خیابان سوت و کور، خلوت خلوت بود. باد نسبتاً تندی می وزید ولی سرمای نجف را نداشت. شدت باد به حدی بود که لیوان های یک بار مصرف ریخته شده

در پیاده‌روی جلوی دروازه هتل را به بازی گرفته‌بود. به ناچار به هتل برگشتم و در سالن انتظار نشستم و مشغول نوشتن این بخش از سفرنامه شدم که صدای پایی از پله‌ها بلند شد.

ساعت ۳.۴۰ صبح را نشان می‌داد. زائری از کاروان دیگر از پله‌ها پایین آمد و وارد نیم طبقه اول شد که از سالن قابل رؤیت بود و از راهرو شمالی هتل به انتها رفت و پس از لحظه‌ای صدای در زدن ایشان به گوش رسید، ظاهراً قصد بیدار کردن کسی را داشت.

ساعت ۳.۴۵ دقیقه صبح آقا و خانمی که جمعی کاروان ما بودند از طریق آسانسور وارد سالن انتظار شدند و هر کدام یک بسته کوچکی که در پلاستیکی پیچیده بود در دست داشتند. سلام و علیک کردیم. خانم به نزدیک من آمد و از وضعیت سفرنامه سوال کرد. سپس خانم و آقا قصد خروج از هتل را کردند. گفتم خیابان‌ها خلوت است و خودروپی تردد نمی‌کند، قصد کجا را دارید؟ دیدم قصد حرم دارند و می‌خواهند پیاده بروند. پرسیدم راه را بلدید؟ گفتند: مشکل نیست؛ از هتل که خارج شدیم، همین خیابان را عکس جهت، چند متری می‌رویم و به سمت راست حرکت می‌کنیم و در چهار راه بعدی سمت چپ و بالاخره به حرم می‌رسیم. گفتم: گم نشوید؟ گفتند: مهم نیست، بر می‌گردیم و رفتند.

ساعت نزدیک به چهار صبح بود صدای زوزه موتور سیکلنتی سکوت خیابان را شکست و از کنار هتل عبور کرد که با قطع شدن صدای موتور، صدای ناله درب آسانسور بلند شد و آقا و خانمی از آن خارج شدند. در این زمان آقا و خانم دیگری از پله‌ها پایین آمدند و از من نشان سایر زوار را گرفتند، تصور می‌کردند همه رفتند. وقتی دانستند هنوز برای نماز نرفته‌اند در شرق و جنوب سالن هتل به انتظار نشستند.

در همین اثنا برق هتل قطع شد. البته قطعی برق در نجف و کربلا



خیلی طبیعی است بهمین دلیل به آن توجه نکردم. اکثر اماکن دارای برق اضطراری هستند که به محض قطع برق شهری با اندکی تاخیر برق‌های اضطراری به کار می‌افتند. این لحظه هم لحظه‌ای بود که باید چند دقیقه‌ای در تاریکی مطلق بسر می‌بردیم تا اینگه برق اضطراری فعال می‌شد. لامپ اضطراری روشن شد و من همچنان مشغول نوشتن شدم. باز چند دقیقه‌ای که گذشت لامپ‌های دیگری نیز روشن شد.

ساعت چهار و پنج دقیقه صدای ماشینی از خیابان شنیده شد. جوانکی که در پشت میز اطلاعات هتل بود از بیرون هتل وارد شد، او همچنان در حال صحبت با تلفن همراه بود.

مرد و زنی که در نزدیکی من و در ضلع شمالی نشسته بودند از هر دری سخن می‌گفتند، به نوبت یکی گوینده و دیگری مستمع می‌شد. مرد گوینده از صدقه شروع کرد که در نجف و کربلا صندوق صدقات ندیده‌است و عراقی‌ها از این نعمت محروم هستند. زن در جواب گفت: من فکر می‌کنم این‌ها انا انزلنا را می‌خوانند و به آن قناعت می‌کنند!

سپس مرد از عالمی با سواد سخن به میان کشید و از حافظه قوی او تجلیل کرد و در چگونگی عالم شدنش شرح کشفی بیان کرد. ناگهان گریزی به سرزمین کربلا و واقعه عاشورا زد تا به وصف ماجرای شب هفتم محرم رسید که دیگر طاقت من طاق شد و چون تحمل شنیدن نداشتم و تمرکز را بهم می‌زدند از هتل خارج شدم.

ساعت ۴.۱۰ دقیقه بامداد بود. روی پله‌های هتل که نرده ظریف دوطرفه و برنگ طلایی داشت ایستادم و دفترم را روی همین نرده گذاشتم و مشغول نوشتن شدم.

ساعت ۴.۱۵ دقیقه صبح - اولین مینی بوس یکی از هتل‌ها از خیابان روبروی عبور کرد، کم کم زوار وارد سالن انتظار می‌شدند. در همین موقع

مدیر کاروان ما از هتل خارج شد و پس از سلام و علیک به دنبال سرویس هتل رفت و من همچنان مشغول نوشتن بودم که پس از لحظاتی سلامی به گوشم رسید؛ مدیر کاروان آستانه اشرفیه بود که با دیدن من در بیرون هتل، درب شیشه‌ای را نیمه باز گذاشت، سلام و احوالپرسی کرد و برگشت.

ساعت ۴.۲۵ دقیقه که فرصت نیم نگاهی به داخل هتل را پیدا کردم روحانی کاروان ما را دیدم که پای اطلاعات هتل ایستاده بود ولی هنوز ۵ دقیقه‌ای به لحظه حرکت، که ساعت ۴.۳۰ اعلام شده بود، زمان باقیمانده بود.

مامور اطلاعات هتل که ذکرش قبلاً آمده همچنان مشغول مکالمه تلفنی بود، وقتی با سر و صدا مواجه شد باز از هتل خارج شد و از کنار باغچه گذشت و به پشت هتل رفت تا مکالمه‌اش را پی‌بگیرد. سرویس هتل در این زمان رسید.

ساعت ۴.۳۰ دقیقه یک گروه از همراهان برای سوار شدن رفتند و گروه دوم پس از حدود ۱۰ دقیقه که من هم جزءشان بودم حرکت کردیم. قبل از رسیدن به بازرسی بزرگ زنی را دیدم که سوار بر ارابه‌ای که بوسیله درازگوشی کشیده می‌شد انواع سبزی را در آن ساعت صبح برای فروش می‌برد. احتمالاً آن زن سبزی مورد نیاز هتل‌های مستقر در خیابان رکن البستان را تأمین می‌کرد؛ آخر در این خیابان چند هتل دیگر استقرار داشت که زوار را به این خیابان می‌آوردند و مستقر می‌کردند. با دیدن سبزی‌ها فکر کردم نهار باید قورمه باشد.

در ادامه مسیر وارد خیابان بغداد شدیم در ساعت ۴.۴۰ دقیقه صبح در محل ایستگاه مینی بوس‌ها که همان هتل (دلّه آل بیت) باشد، پیاده شدیم.

### نماز صبح در حرم حضرت ابوالفضل(ع)

تصمیم بر این شد که نماز صبح در حرم حضرت ابوالفضل(ع) اقامه شود. بطرف حرم که در سمت چپ این خیابان قرار دارد حرکت کردیم. قبل از رسیدن به حرم چیز جالبی نظرم را جلب کرد که تنها در دهه چهل آن را در شهر خودمان دیده بودم. یک گاریچی تعداد قابل ملاحظه‌ای کپسول گاز خانگی بار بر اراهه‌ای که توسط اسب سرخ‌موئی کشیده می‌شد از جهت مخالف ما در حرکت بود. گاری کاز رسان آمد و در جلوی مغازه اغذیه فروشی ایستاد و کپسول‌ها را تحویل و تحول کرد.

بعد از بازرسی به کفش‌داری حرم رسیدیم و خواستیم کفش‌ها را تحویل دهیم که کفشدار با دیدن گروه ما یک سبد بزرگ لباس را جلوی ما گذاشت و گفت همه کفش‌ها را داخل این سبد بریزید. از آنجائی که گفته می‌شود: (مهمان اسیر صاحبخانه هست) ما نیز طبق خواسته او عمل کردیم و همه کفش‌ها را به داخل سبد ریخته تحویلش دادیم و یک شماره گرفتیم و رفتیم، پس از بازرسی بدنی وارد صحن حرم شدیم.

ورودی حرم یک شیب تقریباً طولانی به عرض ساختمان‌های موجود حاشیه صحن دارد. مرقد حضرت عباس تنها حرمی است که در وسط صحن واقع شده و دور تا دور حرم محوطه دارد که قرار است آن را مسقف نمایند و عملیات مسقف در شرف اتمام بود.

چون به نماز صبح زمان کافی داشتیم به جبران فیض از دست رفته شب قبل در صحن غربی نشستیم. روحانی کاروان صحبت کوتاهی کرد و سپس وارد ایوان طلا شدیم زیارت نامه خوانده شد و زیارت کردیم و برای نماز صبح به صحن برگشتیم.

ورودی ایوان که از غرب به شرق ادامه دارد مثل ایوان طلای حضرت

علی(ع) دارای یک سقف باریک است که از خود دیوار حرم تا لبه ایوان ادامه دارد. در ورودی حرم حضرت عباس در وسط ایوان طلا قرار دارد. حرم مبارک هم مثل حرم مولا علی(ع) و حرم حضرت اباعبدالله(ع) قبل از ضریح یک رواق دارد که با دیوار از صحن حرم جدا می‌شود و جالب است که عرض تمام این رواق‌ها حدود ۴ متر است. در حرم حضرت ابا الفضل نظم خاصی در مدیریت اقامه نماز حاکم نیست. از یک سو اذان پخش می‌شود و از سوی دیگر همزمان، بلندگوی صحن توصیه‌هایی به نمازگزاران می‌کند که این دو صدا در هم ادغام می‌شود و هیچکدام قابل فهم نیست.

نماز که تمام شد ما با روحانی در داخل صحن به گپ و گفت نشستیم که برخی از زوار سایر استان‌ها هم به جمع ما اضافه شدند. در همین اثنا سؤالی از روحانی کاروان پرسیدم تا پاسخ او مشکلی را از من و دیگران حل نماید؛ جوانک عابری که از کنار ما می‌گذشت، حال نمی‌دانم موضوع سؤال را دانسته یا ندانسته برگشت و از روحانی ما اجازه خواست که پاسخ را بدهد ولی روحانی ما به او اجازه این کار را نداد و خود پاسخ سوال را داد. روحانی کاروان سپس با اشاره به مکانی در ضلع غربی گفت این غرفه، کتابخانه‌ای است که انواع عکس و پوستر و کتاب متعلق به دوران مختلف حرمین را ارائه می‌کند.

به هنگام بازگشت به هتل گروه به دو دسته تقسیم شدند. گروهی برای یاد گرفتن مسیر پیاده عازم هتل شدند که پسر من نیز جزء آنان بود و گروه دوم که من هم جزء اینها بودم به سمت ایستگاه راه افتادیم. ساعت ۶ صبح را نشان می‌داد و تا ۷ الی ۸.۵ صبح که صبحانه ارائه می‌شد فرصت خوبی بود که گشتی در بین الحرمین بزنم این شد که در همین ابتدای خیابان از گروه و خانواده خدا حافظی کردم.

### ساعت ۶ صبح

هوا کمی سردتر شده بود و به خوبی احساس می‌شد. روبروی همین خیابان دیدم شیر داغ نذری توزیع می‌کنند. به سویش رفتم تا لیوانی از این شیر را که هر عابری می‌گرفت، بگیرم.

نذری دهندگان بساط مفصلی در کنار سواره رو خیابان پهن کرده بودند و ظرف بزرگ شیر روی چراغ گاز در کنار جدول می‌جوشید و یک نفر مسئول همزدن آن بود و نفر دیگر هم با ظرف از داخل آن شیر را بر می‌داشت و در داخل کتری می‌ریخت و در اختیار نفر بعدی می‌گذاشت و نفر چهارم و پنجم لیوان‌های یک بار مصرفی که روی یک میز بزرگ قرار داشت پر از شیر می‌کردند.

جلو رفتم، لیوان‌های زیاد شیر روی میز بود؛ یک لیوان شیر را برداشتم و جرعه‌ای نوشیدم؛ طعم و مزه بخصوصی داشت و در آن هوای سرد خیلی می‌چسبید؛ دریغ خوردم که چرا بچه‌هایم از این نذری محروم شدند؛ وقتی به راه رفته بچه‌هایم نگاه کردم تا اگر نزدیک هستند به آنها اطلاع بدهم، دختر و عروسم را دیدم که هر کدام لیوانی از شیر را در دست دارند و مرا نگاه می‌کنند و می‌خندند. پسر که جزء گروه پیادگان قبلاً رفته‌بود از این نعمت محروم مانده‌بود که عروسم خیالم را راحت کرد و گفت: مقداری از این شیر را برای مهدی نگه می‌دارم.

به طرف بین الحرمین راه افتادم؛ چون تحمل سرما کمی مشکل شده بود، زیپ کاپشن را تا آخر بستم و یقه را بالا انداختم و به راهم ادامه دادم. وارد بین الحرمین شدم دیوار صحن حضرت عباس مشرف به بین الحرمین در حال توسعه هست و پی‌کنی شده و با نرده‌ای عاریتی حد حائلی هم ایجاد شده‌بود.

دو حرم شریفین حضرت اباعبدالله و حضرت عباس، دو در دارند که رو بروی هم باز می‌شوند و از طریق بین الحرمین حرم مقابل را نگاه می‌کنند. طول بین الحرمین را با سرقدم‌های خودم اندازه گرفتم ۳۸۹ قدم بود. به جای اول خود برگشتم تا دقیقا این محدوده را از طرف حرم حضرت عباس بررسی نمایم.

هنوز به نزدیکی حرم حضرت عباس نرسیده بودم که صدای حسین، حسینی مرا به خود جلب کرد. از ضلع جنوبی بین الحرمین کاروانی را دیدم که همگی جوان و پابرهنه از باب القبله حضرت عباس می‌آمدند، یک روحانی جوان و سید که شال عزا به گردن داشت و او هم پابرهنه بود رهبری گروه عزاداران را به عهده داشت. این گروه بر سر و سینه زنان وارد بین الحرمین شدند و با همان مرثیه دستجمعی به سوی حرم ابا عبدالله(ع) می‌رفتند. چنان شوری به پا کرده بودند که همه ساکنان حرم متوجه آنان شده بودند و حتی بسیاری از مردم حاضر و ساکن در آن محدوده با آنها هم‌ناله شده بودند و بر سینه می‌کوبیدند. صدای جانشوز عزاداران در آن فضای صبحگاهی چنان شوری به پا کرده بود که اشک همه را جاری کرده و حتی عرب‌های مستقر در بین الحرمین را با خود همراه کرده بود و منهم کمی با آنها هم‌ناله شدم. پس از مدتی برگشتم و تحت تأثیر آن راهی هتل شدم و اصلا فراموش کردم که برای چه منظوری به این سمت آمده بودم.

### ساعت ۹.۳۰ دقیقه

دو باره به حرم برگشتم تا کار نیمه تمامم را ادامه دهم که این کار را تا نزدیک اذان ظهر ادامه دادم و در پایان خواهد آمد.

### ساعت ۱۱.۴۰ صبح

پخش قرآن از بلند گوه‌های دو حرم بلند شد و وقت آن رسیده بود که دست از کار کشیده و آماده نماز ظهر و عصر شوم.

ظاهراً قسمت من این است که همیشه روبروی باب الرجا با کمی فاصله از موقع قبلی به صف نماز گزاران به پیوندم. تا قبل از شروع نماز همانجا و در داخل صحن مشغول نوشتن مشاهدات شدم.

البته موقع ورود به کفشداری متوجه شدم در فضای سبز ضلع غربی بین الحرمین، یعنی نزدیکی صحن مبارک ابا عبدالله(ع) نیز دو ایلمان دیگر قرار دارد و قصد کردم بعد از نماز به آن جا بروم و مشاهداتم را تحریر کنم.

پس از چند لحظه از نشستن پشیمان شدم روی اینجهت تصمیم گرفتم به طرف ایوان طلا بروم و در بخش دوم صحن، یعنی نیمه غربی که امام جماعت دیگری داشت نماز جماعت را بخوانم. رفتم ولی جایی پیدا نکردم و مجبور شدم در نزدیک باب القبله بنشینم.

اینجا بود که متوجه شدم گنبد‌های صحن که در روز اول بسته بودند متحرک هستند و در زمان هوای خوب آن‌ها را کنار می‌زنند تا تهویه‌ای صورت بگیرد که من در حد فاصل دو تا از این گنبد نشستم بودم که یکی کاملاً باز و دیگری تا حدود دو سوم باز بود.

تصمیم گرفتم موقتا ثبت مشاهدات را تعطیل و به مستحبات پردازم و تا به نماز جماعت متصل کنم و بعد از نماز به سمت ضلع غربی حرم مطهر ابا عبدالله(ع) که بخش تبلیغات حرم در طبقه دوم قرار دارد مراجعه کنم بلکه بتوانم بروشوری، جزوه‌ای و کتابی در مورد مشخصات حرم پیدا کنم.

بعد از نماز به آنجا رفتم؛ همه کتاب‌های موجود را نگاه کردم، جز یک جلد جزوه کوچک که تحقیقی به زبان فارسی بود چیزی نیافتم و آن جزوه هم چیزی نبود که نیازم را برآورده نماید. سراغ بروشور فارسی را گرفتم که مرا به طبقه اول ضلع جنوبی به نزد آقائی به نام سعید معرفی کردند ولی من در مراجعه به سعید اشتباهی به طبقه دوم رفتم که منبع کتاب بود و متأسفانه آدم‌های حاضر در آنجا هیچکدام فارسی نمی‌دانستند. سه نفر بهم رسیدیم که از حیث زبان از بیخ عرب بودیم با هم مکالمه جالبی کردیم. من سعی می‌کردم با جملات عربی بدون چفت و بست منظورم را به او بگویم و او هم با کلمات معدود فارسی با لحن عربی و در کنار کلمات عربی نظرش را به من بفهماند. بالاخره فهمیدم همه راه‌ها به آقای سعید ختم می‌شود و باید نزد او بروم. در همین اثنا جوانکی که کمی فارسی می‌دانست، رسید و عذابم را کم کرد و به اتفاق نزد آقای سعید رفتیم.

#### **قسمت، اراده هم می‌خواهد!**

با پیرمردی محاسن سفید و چهره نورانی که فارسی خوب می‌دانست مواجه شدم. وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم جواب داد: کسی که بتواند پاسخ شما را بدهد و نظر شما را تامین نماید الان در نمایشگاه بیروت است و روز شنبه بر می‌گردد. گفتم: ما شنبه عازم کاظمین هستیم تا روز یکشنبه از آنجا عازم ایران شویم. گفت: پس سفر آینده ان شاءالله. گفتم: یک عمر آرزو کردیم، الان قسمت شد، خدا می‌داند سفر دومی قسمت بشود یا خیر. گفت: اولاً: قسمت اراده هم می‌خواهد. ثانیاً: سفر هم ارزان است و هم نزدیک، می‌توانید بار دیگر بیایید!

جمله اولش برای من خیلی جالب بود. فرصتی خواست تا به جایی



تلفن کند ولی کسی گوشی را برنداشت. خداحافظی کردم و او در حال بدرقه من بود و هنوز من به دم در نرسیده بودم که تلفنش به صدا درآمد. سعید گفت: بمانید طرف به من زنگ زده‌است. برگشتم، تلفنی مرا معرفی کرد و مرا به‌مراه همان جوانک به آنجا فرستاد.

دوباره به طبقه دوم غربی و اتاق دیگری رفتیم و من طبق عادت به محض ورود سلام کردم، جوانک راهنما به نزد جوانی رفت و چیزهایی به زبان عربی به او گفت و سپس بلند شد و جایش را به من داد و من در کنارش نشستیم.

جوان دومی در حالیکه خود را روی مبل رها کرده و دستانش را در دو لبه بالایی گذاشته و به زاویه مبل لم داده بود، بدون این که تکانی به خودش بدهد، گفت: چه می‌خواهید؟ چون از برخوردش خوشم نیامد منظورم را خیلی خلاصه کردم؛ او هم راحت گفت: نداریم. من هم بلا درنگ خداحافظی کردم و از جایم برخاستم و راه افتادم؛ دیدم جوان راهنما با تعجب به من نگاه می‌کند و از حالت چهره‌ام فهمید که رفتار این شخص دور از انتظار بوده‌است. از پله‌ها پایین آمدم، وارد صحن و از آن جا به بیرون از صحن آمدم. قرار بود نگاهی به این سمت بین الحرمین بیندازم. از باب شهدا خارج شدم. کفشداری خیلی شلوغ بود. به انتهای صف رفتم. در فاصله چند دقیقه‌ای که در صف بودم برخی از ایرانی‌ها مثل صف نانوائی شهر ما که هر آشنایی که در جلوی صف باشد به او سفارش می‌کنند دو تا یا فلان تعداد نان اضافی بگیرد، این جا هم پیدا شدند که شماره کفش خود را به دیگری می‌دادند. بخصوص زائر همسن و سال من از ته صف شماره را گرفت به اول صف رفت و با کمی معطلی کفشش را گرفت، خواست که برود؛ گفتم: حاج آقا! این جوری زیارت قبول نیست. گفت: تا کی باید بمانم. گفتم: به اندازه من.

جوان عربی که در چند متری کفشکن ایستاده و شاهد مشاجره ما بود با تعارف جای خود را به من و هینطور با اصرار به پشت سری من داد. فکر کردم این عمل جوان عرب که فارسی نمی‌دانست و با همان زبان عربی به ما تعارف می‌کرد شاید تنبیه عمل زشت آن پیرمرد بود. بالاخره دمپاییم را گرفتم و از صف خارج شدم به ادامه کار که ثبت مشاهدات بود، پرداختم.

به قصد هتل حرکت کردم. ازدحام جمعیت بیش از روز گذشته بود. به سمت باب البغداد، محل ایستگاه سرویس‌ها حرکت کردم. در طول مسیر متوجه شدم دو حرم شریف حضرت عباس(ع) و حرم حضرت اباعبدالله(ع) جایی قرار دارد که دور تا دور آن خیابان است. بهنگام دور شدن از حرم اباعبدالله(ع) در سمت راست خود تابلویی را دیدم که به زبان عربی مطلبی بر روی آن نوشته بودند که برداشتم از آن عبارت این است: بین الحرمین جزیی از خاک سرزمین(طف) است. طف یکی از نام‌های کربلا است.

### اولین نهار در کربلا

وقتی وارد سالن غذاخوری شدم بوی آشنائی به مشام رسید، تقریباً همه همراهان نشستند؛ چند نفر از دوستان که بیشتر با هم بودیم در گوشه‌ای گرم شوخی و خنده‌بودند؛ یکی از آنها به محض دیدن من گفت: نهار سبزی قورمه مشتی داریم؛ دورمیزی‌ها همه با هم خندیدند.

از اینکه پیش بینی سحرگاهی من بهنگام دیدن گاری پر از سبزی تحقق پیدا کرده بود، لبخندی بر لبم نشست ولی با خود گفتم اولاً: به خاطر ندارم که پیش بینی قورمه سبزی نهار را به کسی گفته باشم، که اینها اینقدر خوشحال هستند. دوماً: سبزی قورمه این همه خوشحالی ندارد که اینها می‌خندند؟ علت خنده‌شان را سؤال کردم. گفتند: آقا پرویز

خیلی این خورشت را دوست دارد! ولی رنگ رخساره آقا پرویز عکس این مطلب را داد می‌زد. بالاخره از زیر زبانش کشیدم و معلوم شد به دلیل خاطره بدی که از این خورش داشت میانه خوبی با آن ندارد و از آن ساعت بعد به اصطلاح گیلکی (قورمه سبزی) دستمایه خنده دوستان شد.

### مقام صاحب الزمان (ع) – ساعت ۳.۴۰ دقیقه

بعد از صرف نهار در هتل همه سوار بر ماشین و عازم زیارت دوره‌ای شدیم. ساعت ۴ بعد از ظهر در محلی به نام مقام امام زمان (ع) پیاده شدیم. سمت راست مسجد در یک مسافت حدود ۷۰، ۸۰ متری دیوار کاذب داشت و بین دیوار کاذب و مسجد معبری بود که مردم تردد می‌کردند و من به دلیل نیاز به توضیحات کاروان به سمت معبر نرفتم تا ببینم در آنجا چه خبر است.

روحانی کاروان توضیح داد: ساختمانی که در پیش روی ماست به مقام حضرت صاحب زمان معروف است و پشت این بنا شریعه فرات قرار دارد. معروف است آقا در کربلا در این مکان نماز خوانده‌است که در اینجا مسجدی به نام صاحب الزمان بنا کرده‌اند و این مسجد در کنار خیابانی به نام خیابان صاحب الزمان قرار دارد.

مسجد که به موازات خیابان قرار دارد حدود ۱۳ متر عرض و حدود ۴۰ متر طول دارد و شامل ۴ اتاق مجزا در سمت برادران است که زیارتنامه صاحب الزمان در ضلع جنوبی بر روی دیوار اتاق وسطی نصب است.

با ورود به مسجد اتاقی در سمت راست قرار دارد که حدود ۲۰ متر وسعت دارد و آن را به دو قسم خواهران و برادران تقسیم کرده‌اند و محرابی فلزی به رنگ طلائی روی یک کرسی ۲۰ سانتی به ارتفاع حدود ۳ متر با

کرسی قرار دارد که دارای شبکه ضریح است و درب کوچک نقره‌ای دارد و مردم نذورات خود را در داخل آن می‌ریزند. این مکان ۲ رکعت نماز دارد. قسمتی که ما ورود کردیم نوساز بود و قسمت قدیمی در امتداد همین مسجد و به موازات خیابان قرار دارد و یک در چوبی بزرگ منقوش به گل و گیاه و در یک قاب شیشه‌ای قرار دارد و بالای آن (باب القرآن) نوشته شده‌است. بخش قدیمی و جدید بیش از ۵۰ متر طول دارد. روبروی باب القرآن خیابانی به نام (سدره) است و به قول روحانی کاروان یکی از بازارهای خوب شهر در این خیابان قرار دارد و برای اغلب زوار بسیار جاذب است که گاهی آنان را از ادامه راه به سوی (تل زینبیه) باز می‌دارد.

خیابان باب السدره مقام صاحب الزمان را به (باب السدره) حرم اباعبدالله (ع) متصل می‌کند که چیزی حدود ۵۰۰ متر طول دارد. در طول مسیر که به سمت حرم در حرکت شدیم؛ حدود ۲۰۰ متر مانده به باب سدره روحانی کاروان با اشاره به کوچه‌ای باریک و تنگ در سمت چپ مسیر گفت: یک کسی در داخل این کوچه مقامی به نام مقام علی اصغر برپا کرد که جعلی بود و دو، سه سال اول بازگشایی مسیر کربلا، پول میلیاردی از زوار گرفت که در نهایت آن را جمع کردند. نگاهی به داخل کوچه انداختم؛ چند خانم ایرانی پای دری ایستاده بودند و فکر کردم باز همان بساط دایر است.

کمی که جلوتر رفتیم با تابلویی در همان راستای خیابان مواجه شدیم که مقام علی اکبر روی آن نوشته بود و یک روحانی ایرانی تعدادی از زوار را در حاشیه خیابان نگهداشته بود و برای آنان توضیح می‌داد که روحانی کاروان ما گفت این محل نیز جعلی است و طبق دستور بعثه نباید زوار را به این مکان بیاوریم.

### تل زینبیه

حرم حضرت ابا عبد الله بابی به نام (باب الزینبیه) دارد که در منتهی الیه ضلع غربی و در نزدیکی ضلع جنوبی واقع است و روبروی این باب (تل زینبیه) قرار دارد.

تل زینبیه یک تپه‌ای است که شاید حدود ۱۰ متر ارتفاع از سطح خیابان داشته‌باشد و بنای (تل زینبیه) در ضلع شمالی این تپه واقع هست و چون این بنا کمی از نوک تپه پایین‌تر و تا نزدیکی پیاده‌رو ادامه دارد در نگاه اول به نظر می‌رسد یک ساختمان دو طبقه باشد که چنین نیست. حیاط تل زینبیه دو پله بلندتر از کف پیاده‌رو و سطح خیابان یک پله پایین‌تر از سطح پیاده‌رو هست. تل زینبیه حدود ۱۲ تا ۱۵ متر بر دارد و دارای حیاطی ذوذنقه‌ای شکل به وسعت حدود ۸ تا ۱۰ متر است که در سه ضلع غربی، شمالی و شرقی با نرده مشبک فلزی کوتاه و بلند از سایر ساختمان‌ها قابل تفکیک شده و نرده‌ها در ضلع شمالی بلندتر از دو ضلع دیگر است.

این بنا یک در ورودی در سمت غرب و یک ورودی نیز در سمت شمال و مشرف به حرم دارد و روی یک کرسی به ارتفاع ۷ پله قرار دارد که ۴ پله آن عمود بر ساختمان و ۳ پله بعدی به سمت راست قرار دارد و خود بنا زیاد وسیع نیست و ضلع شمالی این بنا و پله‌های موصوف کاملاً از داخل خیابان قابل رویت است. به گفته روحانی کاروان (تل زینبیه) تا (خیمه‌گاه) بطور مستقیم حدود ۳۵۰ متر فاصله دارد.

### خیمه گاه



از تل حدود ۳۰ متر به سمت قبله رفتم و درست در مقابل باب القبله بلواری به طول حدود ۳۰۰ متر به نام «قبلة الحسين (ع)» قرار دارد که در ابتدای این بلوار و در داخل فضای سبزش یک کشتی بادبانی به نام کشتی نجات قرار دارد و در انتهای این بلوار بازرسی دیگری است که خروج از این خیابان آزاد ولی ورود باید بازرسی شد.

از این نقطه وارد خیابانی (مخیم) شدیم و حدود ۴۰ متر که به سمت راست رفتیم جلوی خیمه گاه امام قرار گرفتیم.

برای ورود به خیمه گاه باید از بازرسی می گذشتیم تا پس از ورود به یک حیاط کوچک مستطیلی از آنجا به داخل خیمه گاه وارد می شدیم. از حیاط کوچک پس از عبور از چهار پله به در ورودی رسیدم.

دروازه ورود به خیمه‌گاه سقف بلند و محدوده نسبتاً وسیعی دارد که به نام خیمه عباس معروف است و زوار باید از داخل آن وارد محوطه شوند. از خروجی این مکان که وارد محوطه می‌شوی با کمی فاصله یک راهروئی با دیوار بتنی کوتاه دو طرفه که هر طرف ۸ محراب دارد به در مسجد خیمه‌گاه متصل می‌شود.

ما وارد صحن مسجد شدیم که تا حدودی وسیع است و در ضلع شرقی و در نزدیکی در خروجی خیمه‌گاه مستقر شدیم و به توضیحات روحانی کاروان گوش دادیم.

خیمه‌گاه فعلی بگونه‌ای است که مکان خیمه حضرت اباعبدالله(ع) و حضرت سجاد(ع) در داخل مسجد قرار دارد و این مسجد در وسط محوطه‌ای قرار دارد که دور تا دور آن فضای باز است و به عنوان صحن محسوب می‌شود. مسجد و خیمه حضرت عباس دارای گنبد است.

وقتی از جانب شمال وارد مسجد شدم پس از یک فضای ۴ متر یک شبکه ضریح در بین دو ستون دیدم که بر ستون سمت راست و چپ آن(محراب خیمه‌الامام حسین) نوشته و پشت همین ضریح با وضعیت مشابهی خیمه حضرت امام سجاد نوشته شده‌است.

در داخل صحن و در زاویه جنوب و غرب با شیشه و پنجره بنائی به طول ۱۰ و عرض ۷ متر قرار دارد که در سمت راست این اتاق یک اتاق دیگری قرار دارد که بر بالای دیوار سمت قبله آن خیمه(قاسم بن حسن) نوشته شده‌است.

روحانی کاروان گفت: چون در این بنا جایگاه همه خیمه‌ها مشخص نیست بنابراین بهتر است فقط دو رکعت نماز به نیت خیمه‌گاه حسین(ع) خوانده‌شود نه این که در هر جا دو رکعت نماز جدا خوانده شود که در اینصورت خیلی‌ها از قلم می‌افتد.

چون نیت این بود که به نماز جماعت مغرب و عشا برسیم از مسجد خارج شدیم و وارد حیاط بیرونی شدیم که جمعی از زوار در آن جا نشسته بودند.

همه کفش‌های مردان گروه ما را در داخل یک سطل لاستیکی از نوع سطل مغنی‌ها که خاک از ته چاه بیرون می‌کشند، ریخته بودند. من از آخر سومین نفری بودم که دمپاییم را از داخل آن برداشتم و به همراهان گفتم دو جفت کفش دیگر در این سطل باقیمانده و این یعنی که دو نفر از همراهان ما هنوز در داخل مسجد هستند؛ حاضران منکر حرفم شدند و راه افتادیم.

صدای قاری قرآن از مأذنه‌های بارگاه حضرت اباعبدالله و حضرت عباس بلند شد. این یعنی به اذان مغرب نزدیک شدیم. سریع حرکت کردیم با یک چرخش به چپ وارد خیابان باب القبله و از بازرسی گذشتیم و به در حرم رسیدیم. برای این که همه زوار را در یک مکان ملاقات کنیم ترجیح دادیم به بین الحرمین برسیم و از باب الشهدا وارد حرم شویم. من برای تجدید وضو رفتم. جمعیت زائر مثل روز عاشورا در بین الحرمین حضور داشتند و همه با فشار می‌خواستند به داخل حرم بروند. جلو همه کفش‌داری‌ها قیامتی بر پا بود. صف‌های چند لایه برای تحویل کفش بسته بودند. به دوستم گفتم من می‌خواهم تقلب کنم و دمپاییم را به گوشه‌ای بیندازم و وارد حرم شوم. البته این کار را چندین بار در نجف، حرم حضرت عباس و حرم حضرت اباعبدالله کرده بودم مساله‌ای نداشت. در بعضی جاها کفش‌های موجود در خارج از کفش‌داری حتی نیم متر هم جا به جا نمی‌شد. کنار دیوار، زیر فرش‌ها از هر دو سو پر از کفش بدون شماره بود. دمپایی را دستم گرفتم تا محل بازرسی بدنی پیش رفتم و یک لحظه قبل از بازرسی در آخرین نقطه منتهی با بازرسی دمپاییم را کنار



نرده فلزی بازرسی که همیشه باز هست گذاشتم و بازرسی شدم و عبور کردم.

عصر پنجشنبه و شب جمعه بود. کندی حرکت جمعیت از همین ده قدم مانده به دروازه بزرگ حکایت از پر بودن صحن حضرت داشت، ولی فکر کردم حداقل یک باریکه‌ای برای نشستن پیدا خواهد شد و مهم نیست کجا باشد، هر جا شد می‌نشینم.

از رمپ ورودی گذشتم هنوز قدم به داخل صحن نگذاشته بودم که خادمان راه‌های سمت چپ که به باب الرجا و مستقیم را که سمت ایوان طلا می‌رفت بسته بودند و همه را به سمت شمال سالن هدایت می‌کردند. وقتی وارد صحن شدم دیگر اختیار خودم را نداشتم. چون وارد سیل جاری جمعیت شده‌بودم و آنها مرا این سو به آن سو می‌بردند.

در شرایط عادی صحن شرقی از درهای ورودی دو راه به سمت حرم دارد که اولی مال آقایان و دومی از باب الحاجات، معمولا برای خانم‌ها است. بر اثر ازدیاد جمعیت راهرو آقایان را بسته‌بودند و همه را از راهرو خانم‌ها عبور می‌دادند.

تمام قسمت‌های صحن جنوبی حتی تا پای ایوان طلا مملو از جمعیت نمازگزار بود و حتی راهروها را هم اشغال کرده‌بودند و راهی برای ایاب و ذهاب وجود نداشت. علاوه بر صحن جنوبی نیمی از صحن شرقی تا راهروی باب الحاجات در اشغال نمازگزاران بودو جایگاه نمازگزاران زن را با دیوار کوتاه سنتوری محاصره کرده‌بودند.

از بخش خواهران گذشتم و وارد راهروی خانم‌ها به طرف حرم شدم. در نیمه راه از لا به لای جمعیت به زحمت خارج شدم و با جا به جا کردن نرده فلزی جدا کننده وارد ردیف دوم آقایان در صحن شرقی شدم. هنوز قرآن تمام نشده‌بود. هرچه به دنبال جا گشتم ممکن نشد به ناچار از این

جمع خارج و ناخواسته وارد مسیر عبور و مرور به سمت داخل حرم شدم. مسیر مملو از جمعیتی بود که مثل من برای یافتن جایی برای نماز در حال جستجو بودند و این جستجو تا داخل خود حرم ادامه داشت؛ بهنگام ورود به حرم عده کمی هم در حال خروج از حرم بودند.

وقتی پای دیوار حرم رسیدم دیگر بحث جا و ایستادن نبود چون جمعیت مجال ایستادن به کسی نمی‌داد همه فقط با فشار طاقت فرسا در تلاش ورود به حرم بودند. خودم را راحت کردم و به دست جریان جمعیت سپردم. فکر می‌کنم بخشی از فشار قبر را در این جا تجربه کردم. از معبر گذشتم و وارد سرسرای صحن منتهی به مرقد امام شدم. گروهی بخشی از مسیر در داخل رواق را برای نماز اشغال کرده و معبر را تنگ نموده بودند. به پای مزار شهدای ۷۲ تن رسیدیم و با همین فشار وارد حرم اباعبدالله(ع) شدم، از بالا سرگذشتم؛ فشار بی‌نهایت بود، با لگد کردن پشت پاها به آرامگاه حبیب رسیدم و از قتلگاه عبور کردم و با یک چرخش ۹۰ درجه وارد راهروی صحن جنوبی شدم؛ از ایوان طلا گذشتم؛ در انتهای دیوار حرم چون ادامه مسیر بسته‌بود دوباره با فشار جمعیت به داخل ایوان طلا و به سمت حرم هدایت شدم.

در این تغییر مسیر سه جوان نحیف الجثه ایرانی خندان را دیدم که لابلای فشار جمعیت پرس شده و در خلاف جهت من در حرکت بودند. به آنان گفتم برگردید، جای نشستن نیست و من یک و نصفی دور زدم به اینجا رسیدم و سعی دارم خودم را به بیرون برسانم. یکی از آنان با خنده گفت: ما تا حالا سه دور زده‌ایم ولی نمی‌توانیم از سیل جمعیت خلاص شویم. به مقابل در ورودی حرم اباعبدالله ظاهر شدم. جمعیت پای دیوار هوای افراد ردیف وسط را داشتند تا بر اثر فشار بر روی دو ردیف نمازگزار داخل راهرو نیفتند و من دو، سه بار در حال پرت شدن بودم که مرا

گرفتند. بالاخره در مسیر خروجی قرار گرفتم و با فشار طاقت فرسا و صرف وقت از در خانم‌ها به اتفاق جمعیت زیادی از حرم خارج و وارد محوطه بین الحرمین شدم.

در بیرون حرم به فاصله ۱۰ تا ۱۵ متر از دیوار حرم از بس جمعیت به صورت فشرده ایستاده بودند که کسی قدرت راه رفتن نداشت و همه ایستاده بودند. مات و متحیر یمین و یسار را تماشا می کردند.

از آغاز سایبان‌ها حدود یک دوم وسعت بین الحرمین در اشغال نمازگزاران بود و تلویزیون بزرگ نصب شده در گوشه شمالی صفوف بهم فشرده نمازگزاران داخل و خارج حرم را نشان می داد، دیدم که تمام صحن و راهروها و رواق حرم حتی پای دیوارهای بیرونی دور تا دور حرم مملو از جمعیت نمازگزار بود.

با زحمت زیاد خودم را به محل گذاشتن دمپائی رساندم؛ مشکل جدید من در بین الحرمین یافتن دمپایی بود چون اینقدر کفش‌ها روی هم ریخته شده بود و در بخشی از مسیر ورودی حرم که همان کوچه ورودی باشد نیز نمازگزار نشسته بود عبور از مسیر برای یافتن دمپائی مشکل شده بود.

به زحمت خود را به بازرسی رساندم. به همان اندازه که مردم از حرم بیرون می آمدند و در مقابل همان مقدار هم مردم تلاش وارد شدن به حرم را داشتند. من مجبور بودم از خلا تردد استفاده کنم و به جستجوی دمپایم پردازم که با هجوم زوار مواجه شدم. مامور بازرسی به من اخطار داد که کنار بروم و من هم چاره‌ای جز اطاعت نداشتم. پای دیوار ایستادم. یکی از ماموران بازرسی که جوانی بیست و سه، چهار ساله بود جلو آمد، مقداری از کفش‌ها را کنار زد و من توانستم دمپایم را بردارم و برگردم. جمعیت را شکافتم و به طرف بین الحرمین رفتم. ظاهراً نمازگزاران

بین الحرمین در رکعت چهارم عشا قرار داشتند. در بیرون هم جایی برای نماز خواندن نبود به ناچار از لابلای جمعیت خودم را به پای تلویزیون بزرگی که بر روی پایه حدود چهار متری ضلع شمالی نزدیک حرم امام حسین(ع) قرار دارد، کشاندم بلکه لافل بتوانم بچه‌هایم را پیدا کنم.

یک لحظه فکر کردم چه زمانی را صرف این دور قمری کرده‌ام. من از وسط‌های قرآن قبل از اذان وارد حرم شده‌بودم، فشار جمعیت آنقدر زیاد بود که در تمام مدت پخش قرآن و اذان و اقامه و نماز مغرب و زمان تسبیحات حضرت فاطمه زهرا(س) و شروع نماز عشا به وسیله سیل جمعیت در میان حرم در حال تردد بودم!

فشار جمعیت مرا نگران همسرم کرد که خیلی مقاومت این گونه موارد را نداشت. توکل و توسل کردم، دیدم نماز به پایان رسیده خودم را به داخل صفوف نمازگزاران بین الحرمین که تک و توکی در حال خارج شدن بودند، رساندم و نماز را به هر طریقی بود، خواندم. چون قرار بود زیارتنامه وارث و بعد از آن زیارتنامه حضرت عباس خوانده‌شود جمعیت این موقعیت را ترک نمی‌کردند.

می‌خواستم به دنبال بچه‌هایم بروم. بلند شدم. کسی مرا به اسم صدا کرد. صدا آشنا نبود، به طرفش برگشتم، جمعیت نسوان، همه چادر مشکی و برقع به رخ بودند کسی را نیافتم. متوجه شدم از میان خانم‌ها یک نفر به طرفم می‌آید؛ با نزدیک شدن به من برقع را از روی صورتش برداشت و سلام کرد و از ملاقات مجدد اظهار خوشحالی نمود. او همان شاگردم بود که در نجف ایشان را دیده‌بودم و اینجا نیز با دیدن من بسویم آمد و ابراز احساسات کرد که موجب خوشحالی شد.

خواستم تا از جمع نمازگزاران بین الحرمین خارج شوم که پسر از راه رسید و گفت شما همین جا بنشینید شاید مادر و بچه‌ها را ببینید و من

می‌روم ببینم می‌توانم مادر و خواهر و همسر را پیدا کنم یا خیر. دوباره نشستیم؛ زیارتنامه امام حسین(ع) آغاز شد. همه به طرف حرم ابا عبد الله(ع) برگشتند و منمهم بهره بردم. سپس زیارتنامه حضرت ابوالفضل شروع شد و همگی بسوی مرقد حضرت عباس(ع) برگشتیم، این دعا هم تمام شد اثری از همراهان نبود.

هر از گاهی که سر می‌چرخاندم تا بلکه خانواده‌ام را ببینم همراهان را می‌دیدم که بدنبال عیالات خود این طرف و آن طرف می‌رفتند. ظاهراً آنها هم شریک درد بودند. پسر آمد و گفت اثری از اهل بیت نیست، خواستیم دو نفره به جستجو بپردازیم که ناگهان دخترم از سمت مرقد حضرت عباس صدایم کرد. خیلی عصبی بود. کمی خیالم راحت شد که لااقل بچه‌ها را پیدا کردم. بسویش رفتم ولی نگرانیم از بابت همسر همچنان ادامه داشت، با هم به طرف آنها رفتیم. از دور که قیافه همسر را دیدم الحمدالله ناراحت نبود، خیالم آسوده‌شد، عروس و همسر با هم بودند.

آنها هم سرنوشتی مشابه من داشتند. تعریف کردند وقتی از سمت باب الحاجات وارد شدند اسیر جریان سیل جمعیت شدند و برخلاف من نتوانستند از محل ورود، خارج شوند و از درب شمال غربی خارج شدند و پای برهنه تقریباً یک دور قمری زدند تا به کفشداری رسیدند و کفش‌هایشان را گرفتند و نماز مغرب و عشا را در بین الحرمین خواندند و پسر نیز با گروه خودش وضع مشابهی داشتند.

با هم به سوی هتل حرکت کردیم و در راه از شوق زیارت مردم که سر از پا نمی‌شناختند و از حرکات معقول و نامعقول‌شان صحبت‌ها کردیم تا این که به هتل رسیدیم.

### ساعت ۷.۳۰ بعد از ظهر

در ایستگاه اتوبوس هتل مادر و دختری منتظر پدر خانواده بودند، چون خیلی منتظر مانده بودند آن‌ها را به امید اینکه مرد خانواده خودش خواهد آمد با خودمان آوردیم.

پس از صرف شام که وارد سالن انتظار هتل شدم آن مادر و دختر را دیدم نگران و مضطرب در سالن انتظار هتل نشسته و چشم به در دوخته‌اند. علت را جویا شدم. گفتند: آقای ما، قبل از ما آمده بود چون ما را ندید دوباره به حرم رفت تا شاید ما را پیدا کند و کلید اتاق را هم با خودش برده‌است.

با مدیر کاروان در میان گذاشتم. ایشان گفت: این آقا در خیمه‌گاه جا مانده بود و مجبور شدم به دنبالش بروم و پیدایش کنم و با خود به حرم بیاورم و پس از نماز ایشان را با خودم به هتل آوردم که الان شما می‌گویید دو باره به حرم رفته‌است. به خانواده‌اش دلداری و قول دادم که خودم برای یافتنش به حرم بروم.

رفتم لباس پوشیدم. سرویس هتل تا ساعت ۹.۳۰ از جای خودش حرکت نمی‌کرد. طبق برنامه ۸.۵ تا ۹.۵ شب، زمان استراحت راننده بود. آخرین گروه که قبل از ساعت ۸.۵ به هتل آمده بودند، گفتند که این بنده خدا در ایستگاه منتظر خانواده خودش است.

مرد محترم و مودب و مهربانی بود. هر قدر این در و آن در زدم که راننده را استثنا قبل از برنامه‌اش حرکت بدهم، نشد که نشد. بالاخره دقیقه ۹۰ آقا با مینی بوس هتل مجاور برگشت و خیال همه را راحت کرد.

### ساعت ۹.۳۰ شب

با جمعی از همراهان عازم حرم شدیم. از بازرسی منتهی به ورودی بین الحرمین جمعیت انبوه ایستاده و نشسته بودند. جمعیت موج می زد. پس از بازرسی از همراهان خداحافظی کردم تا به جای زیارت گشتی در اطراف بزنم. هرکسی به سی خودش رفت. بازار و زیارت، یکی هم مثل من به دنبال تحقیق و مشاهده.

چسبیده به بارگاه حضرت عباس، در بخش شمالی خیابانی به سمت شرق وجود دارد؛ از این سمت حرکت کردم. از هرکس نام خیابان را پرسیدم یک چیزی گفت. حرم مبارک حضرت عباس و حضرت اباعبدالله در دست توسعه است. مصالح ساختمانی بخشی از خیابان را در اشغال داشت. حرم را به طور کامل دور زدم. ادامه خیابان باب البغداد دور تا دور حرم را مثل کمربندی در آغوش داشت. در اطراف حرم حضرت عباس(ع) چهار خیابان و در اطراف حرم حضرت ابا عبد الله(ع) سه رشته خیابان به این کمربندی متصل می شود و از هر کدام حرمین شریفین بابهایی به این خیابانها باز می شود که شرح آن بعدا با نقشه خواهد آمد.

وارد بین الحرمین شدم. جمعیت تقریبا تمام طول و عرض محوطه بین الحرمین را در اشغال داشتند. عدهای خوابیده و گروهی نشسته و جماعتی در حال تردد بودند.

وقتی در بخش پیاده رو بین الحرمین قرار گرفتم با منظره غیر باوری مواجه شدم. نه تنها زیر سایبانها بلکه از هر طرف حدود ۱۵ قدم جلوتر زوار نشسته یا خوابیده بودند. همه دارای زیر انداز و پتو به عنوان رو انداز بودند. خواستم سؤال کنم که این پتوها را زوار با خودشان آورده اند یا اینکه همینجا خریداری کردند؛ دیدم جوانکی با چند پتو به من نزدیک

می‌شود؛ از او سؤال کردم این پتوها را خریده‌اید؟ جوانک که به زحمت فارسی می‌گفت، توضیح داد: اگر کارت داری به مضيف حضرت عباس برو و نشان بده، هر چند تا پتو بخوای به شما عاریه می‌دهند، هر وقت پس دادی کارتت را پس می‌دهند.

تازه فهمیدم که لوازم خواب زائران توسط مهمانسرای حضرت عباس تدارک می‌شود و غذای آنها هم به وسیله همین مهمانسرا تدارک می‌شود.

### جمعه ۹۰/۱۲/۱۲

امروز با توجه به شرح مایع دیشب حرم، برای نماز صبح به حرم نرفتم به ویژه این که هوا ابری و سردتر از روزهای قبل بود. نماز در هتله اقامه شد.

### ساعت ۸.۳۰ دقیقه

به اتفاق جمعی از همراهان عازم حرم شدیم. سراسر بین الحرمین و ورودی حضرت عباس همچنان در اشغال جمعیت بود. جمعیتی که شامل زوار ایرانی در قالب گروه‌های مختلف از گیل و فارس و آذری و عرب و بلوچ تا مردم کربلا و شهرها و روستاهای اطراف در این محوطه حضور داشتند.

به اتفاق پسر به گشت و گذار پرداختیم. گفته‌بودند به خاطر نماز جمعه حدود ۶۰ - ۷۰ درصد مغازه‌های اطراف حرم تا قبل از نماز جمعه تعطیل است. تعداد نیروهای امنیتی و نظامی مسلح در شهر بیش از همیشه به چشم می‌خورد.

از خروجی آن سوی بین الحرمین به سمت باب القبله حضرت عباس رفتیم و به آب نمای مدور متوسطی به ارتفاع حدود ۱۲۰ سانتی متر از



سطح زمین با سطح صاف بیرونی در وسط کمربندی قرار داشت، رسیدیم. آب نمای روشن بود و در وسط آب نما یک پایه‌ای شبیه به پایه گلدان، لایه لایه دار و یک مشک آب قهوه‌ای به صورت عمودی روی آن قرار داشت. مشک آب دارای یک کمریند سفید و پراک‌های آویخته و آثار تیر بر روی بدنه مشک مشاهده می‌شد؛ مهمانان در حال عکس گرفتن بودند.

خیابان حضرت عباس (قبله عباس) عمود بر این قسمت کمربندی است و در روبروی باب القبله قرار دارد. سمت راست این خیابان راسته شیرینی فروشان و سمت چپ آن ویژه البسه فروشان است و تعدادی هتل نیز در این خیابان قرار دارد که بعضی از کاروان‌های ایرانی در آن مستقر هستند. وارد سمت راست خیابان شدیم، در وسط خیابان مشغول ساختن ایلمان بودند چون پی کنی و قالب بندی آن تمام شده بود و داشتن میله‌گردها را برش می‌دادند.

از سمت راست وارد سراهایشان شدیم. یک راسته سوغات فروشی و راسته دیگر موبایل فروشی بود. از انتهای همین راسته دوباره وارد خیابان حضرت عباس و از طرف البسه فروشان وارد میدان شدیم.

از پیاده‌روی خیابان ضلع جنوبی بین الحرمین به سمت تل زینبیه حرکت کردیم، تمام مغازه‌ها در این طرف باز بود. دستفروشان از پسر بچه‌ها گرفته تا زنان میانسال و سالخورده در حاشیه خیابان مشغول کاسبی بودند و در ادامه مسیر به باب القبله اباعبدالله رسیدیم.

نیمی از طرح توسعه حد فاصل باب القبله و باب قاضی الحاجات بارگاه مبارک امام حسین (ع) انجام و نیمه دیگر تخریب شده بود و آثار نخاله ساختمان در پی ساختمان وجود داشت و عرض بنای این توسعه حدود ۱۰ متر است.

حدود ۱۰۰ متر بالاتر از باب القبله که تل زینبیه قرار دارد از پشت این بنا راهی به بالای تل دارد که با هم به بالای تل رفتیم. از همین پایین تپه تا به بالا غرفه‌ها در کنار و روبروی هم چیده شده و معبر باریکی برای تردد داشت و ابتدا چند غرفه کتابفروشی بود که کتابهای عربی شامل ادعیه و قرآن و غیره عرضه می‌کردند و همه فروشندگان این مسیر کم و بیش فارسی بلد بودند. بعد از کتابفروشی‌ها تا نوک تل و همچنین مسیر به پایین از سمت غربی تل که مغازه‌های قدیمی و پاساژ گونه قرار داشت مهر و تسبیح و سجاده و سوغاتی‌های کربلا را عرضه می‌کردند. به جایی رسیدیم که احساس کردم کمی بالاتر از بام تل زینبیه قرار داریم. در بلندترین نقطه تل روبروی بارگاه امام ایستادم، نگاهی به قتلگاه انداختم و آنگاه از لابلای دکه‌ها نگاهی به سوی خیمه‌گاه کردم، دلم به سختی گرفت و از خود پرسیدم:

به راستی در روز عاشورا بر زینب چه گذشت که با آن همه داغ جوانان از فرزندان گرفته تا برادر و برادر زادگان و یاران مخلص از سر کثرت علاقه به برادر و بیم از نتیجه جنگ، با لب تشنه در آن هوای داغ کربلا و در زیر آفتاب سوزان از خیمه‌گاه تا تل را چگونه دوان دوان می‌آمد و بر روی بلندی می‌ایستاد و شاهد جنگ غریبانه برادر و شقاوت کوفیان و یزیدیان زمانه می‌شد؟! کسانی که خاندانش را به خوبی می‌شناختند و جایگاه امام زمان خود را در نزد پیغمبر می‌دانستند!! چگونه این شیر زن کربلا این همه شقاوت و سنگدلی را تحمل می‌کرد؟! برآستی بر زینب چه گذشت!

سپس از معبر باریک سمت غرب تل به سمت پائین حرکت کردیم. وقتی چند متری رفتیم، دیدم درب ضلع غربی با سقف بتنی تل زینبیه در سمت راست ما قرار دارد و قبل از دروازه ورودی ساختمان تل پنجره‌ای به

بیرون داشت و داخل آن قابل دیدن بود؛ کمی جلو تر که آمدیم دروازه و سقف بتنی آن به نرده متصل می‌شد و هر قدر که به سمت پائین می‌رفتیم ارتفاع نرده به همان اندازه بلندتر می‌شد. از همین مسیر گذشتیم و وارد ادامه خیابانی - باب البغداد - که از آنجا به بالای تل رفته بودیم، رسیدیم.

به سمت شمال ادامه مسیر دادیم. به یک خیابانی رسیدیم که اسمش خیابان شهدا بود و برای اولین بار چشممان به جمال یک تابلوی راهنمای شهری روشن شد. همچنان مسیر خود را ادامه دادیم تا به باب السدره رسیدیم. سدره یا سدره المنتهی نام درختی در بهشت است. روبروی این باب خیابانی به همین نام وجود دارد که به مقام صاحب الزمان (عج) ختم می‌شود.

باران کم کم شدت یافت به گونه‌ای که زمین را تر کرده بود ولی باران سیری نبارید تا غبارهای موجود در هوا را شستشو دهد. تصور می‌کنم غبار همزاد شهرهای عراق است و از بس غبار فروان است که شما سبزی برگ‌های نخل را مشاهده نمی‌کنید، همه به رنگ گرد و غبارند. گاهی غبار به حدی غلیظ می‌شود که انگار هوا مه آلود شده‌است. از سدره گذشتیم و به مقابل بین الحرمین رسیدیم؛ وقتی به آسمان سمت راست خود نگاه کردم خورشید در میان گردو غبار مثل ماه بدون تشعشع بود.

نا گفته نماند در طول این مسیر، حتی پشت بازارچه‌های تل زینبیه چند بار بازرسی شدیم. هر چند صد متر به چند صد متر بازرسی گذاشته‌اند. بین خیابان شهدا و سدره از مغازه‌ای تعدادی مهر و تسبیح خریدیم و سپس به مسیر خودمان ادامه دادیم.

به نزدیکی حرم حضرت ابوالفضل (ع) رسیدیم، نقشه حرم حضرت عباس با ورودی و خروجی‌هایش بر دیوار کانکس کنار خیابان نصب بود.

پسرم از آن عکس گرفت ولی چون یک آبخوری متحرک با سه فلاکس آب پلاستیکی به رنگ اخرائی روشن در جلویش قرار داشت عکس کاملی نشد ولی بخش اعظم نقشه قابل رؤیت بود.

سیل جمعیت هم چنان ادامه داشت و مردم به سوی نماز جمعه می‌رفتند. ابتدا قصد کردیم ما هم برویم ولی با مشاهده جمعیت متوقف در فاصله حدود ده، دوازده متری درب بزرگ ورودی باب قاضی الحاجات از ترس دیشب صرف نظر کردیم.

باران همچنان نم نمک می‌بارید. به مدخل اولیه باب البغداد رسیدیم تا بلکه بچه‌های ما هم بیایند و با هم به هتل برگردیم. به نظرم رسید به داخل صحن حضرت عباس بروم و تا بلکه از کتابفروشی آن برخی بروشورهای موجود را بگیرم، بهمین نیت به آن جا رفتم ولی مسئول آن واحد که چهار کلمه فارسی بلد بود، حرفم تمام نشده گفت: نداریم. دست از پا درازتر از آن جا بیرون آمدم و به سمت هتل راه افتادیم.

نماز ظهر و عصر را در هتل خواندم، چرتی زدم که (پیچ) هتل از خواب بیدارم کرد. نهار حاضر است، بفرمایید نهار. به ایستگاه شکم رفتم، اکثر زوار نهار خورده بودند. بعد از نهار در سالن انتظار هتل نشستیم و بخشی از خاطراتم را نوشتم. قرار بود ساعت ۳.۵ عازم حرم شویم.

### ساعت ۳.۳۰ عصر

یاران حرم جمع شدند. من هم به همراه آنان به سمت حرم راه افتادم. وقتی در مدخل بین الحرمین پیاده شدیم اینجا مشخص شد که چه کسی به کجا می‌خواهد برود و قرار شد وقت نماز همگی در حرم حضرت اباعبدالله حضور پیدا کنیم و بعد از نماز با هم به هتل برگردیم.

من و روحانی و مدیر کاروان بر سر مقصد به توافق نرسیدیم. آن‌ها

قصد رفتن به ستاد و بعثه را داشتند، اگر چه منهدم برای گرفتن اطلاعات و بروشور و هر چیزی شبیه اینها قصد رفتن به آنجا را داشتیم ولی حاضر نبودم با آقایان بروم چون آنها نیروی ستاد و بعثه بودند و ممکن بود به خاطر اتفاق شب ورود حرفهائی بین شان رد و بدل شود که حضور من معذوراتی را بری هر دو طرف ایجاد نماید.

هر دو نفر آدرس ستاد را به من دادند: خیابان سدره - هتل باب السلام - طبقه اول ستاد و طبقه دوم بعثه. از آنجا جدا شدم. یکی دو تا عکس از بین الحرمین گرفتم. قصد کردم تعداد بابها را یادداشت نمایم که برای این منظور دور تا دور حرم حضرت ابا عبدالله را یک بار دیگر به طور کامل گشتم و همه بابها را یادداشت کردم.

خیابان باب البغداد که در بخش شمالی حرم حضرت عباس قرار دارد و محل پیاده سوار شدن زوار ما بود به ضلع شمالی بین الحرمین و همینطور تا پشت حرم ابا عبدالله(ع) ادامه می یافت و از آنجا به سمت جنوب حرم و در ادامه به جنوب و جنوب شرقی بین الحرمین(باب القبلة العباس) و ضلع شرقی و شمالی حرم حضرت عباس ادامه می یابد و در محل بازرسی ورودی بین الحرمین که در نزدیکی ایستگاه قرار دارد متصل می شود.

البته این یقین بعدها در مراجعه به سایت «شمسا» و سایت «موسوی» حاصل شد و در خصوص بابهای حرم حضرت امام حسین(ع) نیز توضیحات لازم به نقل از کتاب عتبات عالیات عراق نوشته دکتر اصغر قائدان در سایت شمسما ذکر شده است که به دلیل مختصر و مفید بودن عینا در پایان این بخش گزارش خواهد آمد.

### ستاد و بعثه در کربلا

وقتی وارد خیابان سدره شدم به دنبال تابلوی هتل باب السلام گشتم

که در چند متری سمت راست مدخل خیابان قرار داشت. پس از ورود به داخل هتل با راهنمایی مدیر به طبقه دوم رفتم و داخل دفتر رئیس ستاد شدم.

ظاهراً عصر روز جمعه آقایان تعطیل هستند ولی رئیس ستاد با یکی از نیروهایش در محل کار حضور داشت. وارد که شدم رئیس حراست، همان آقای که در ماجرای شب ورود به حرم حضرت ابا الفضل خودشان را با این مسئولیت معرفی کرده بود حضور داشت، با هم چاق سلامتی کردیم و قرار شد بعد از انجام کارم به اتاق ایشان در طبقه بالا بروم.

از رئیس ستاد درخواست جزوه یا نوشته یا بروشور راهنما کردم که دست آقایان خالی بود و چیزی در این زمینه در اختیار نداشتند و رئیس مجبور شد مرا به اتاق مجاور ببرد و از نیروی خود بخواهد اگر اطلاعاتی در این زمینه دارد در اختیار من بگذارد. آن بنده خدا هم محبت کرد و از تنها دفتر اطلاعاتی که در اختیار داشت چندین صفحه کپی گرفت و به من داد که بعدها همه آنها را توانستم از طریق سایت‌ها بدست بیاورم. سپس به اتاق رئیس حراست رفتم و بحث آن شب را دوباره از سر گرفتیم و در نهایت بدون اینکه قانع شوم از اتاق ایشان خارج شدم. این گردش تحقیقی تا اذان مغرب ادامه یافت و بعد از نماز جماعت مغرب و عشاء در حرم مطهر حضرت اباعبدالله (ع) به اتفاق همراهان به هتل برگشتیم.

#### ساعت ۹.۳۰ دقیقه شب

از قبل قرار بود که بعد از شام دستجمعی برای زیارت و داع به حرم برویم، چون نماز صبح روز بعد باید به سمت سامرا حرکت می‌کردیم و دیگر فرصت شرکت در نماز جماعت حرم را نداشتیم و باید نماز را در هتل می‌خواندیم.

در این ساعت همه با هم به حرم رفتیم. ابتدا در حرم اباعبدالله حضور یافتیم و روحانی کاروان بعد از روزه، زیارتنامه خواند و سپس همه به زیارت وداع آقا شرفیاب شدیم و در ساعت مقرر در بیرون حرم تجمع کردیم و به اتفاق به حرم حضرت ابا الفضل رفتیم و همین برنامه در آنجا اجرا شد و حدود ساعت ۱۱.۳۰ به قصد هتل حرکت کردیم.

از بازرسی باب البغداد که گذشتیم نگاهی به پشت سر انداختم تا از آمدن بچه‌هایم مطمئن شوم، دیدم دخترم با پیرمرد و پیر زنی در حال صحبت است، صبر کردم، وقتی به ما ملحق شد موضوع را جویا شدم؛ گفت: چون به لهجه خاصی صحبت می‌کردند نفهمیدم چه می‌خواهند. از کنار قضیه گذشتیم و به مینی‌بوس رسیدیم؛ دیدم پسرم پیدا نیست، وقتی پرس و جو کردم یکی از همسفران گفت: ایشان یک زن و مرد گمشده‌ای را برد تا برساند و گفت شما بروید من خودم می‌آیم.

با توجه به پیش زمینه‌ای که از امنیت عراق داشتم کمی نگران شدم، به ویژه اینکه آخرین سرویس هتل در حال حرکت بود و دیگر مینی‌بوسی برای جا به جایی مسافران وجود نداشت روی این اصل نتوانستم با همراهان بروم، بچه‌ها را فرستادم و من همانجا ماندم تا پسرم بیاید.

خیلی صبر کردم، سرما به تنم نفوذ کرده بود، مجبور شدم برای گرم شدن قدم بزنم. خیابان لحظه به لحظه خلوت‌تر و تردد زائران به شمارش افتاده بود، بنظر می‌رسید این تعداد زائرانی هم که در تردد هستند کسانی هستند که هتل‌هایشان با حرم فاصله چندانی ندارد و می‌توانند پیاده برگردند.

خسته شدم، چند دقیقه‌ای روی جدول کنار خیابان نشستم ولی سرما اجازه نشستن را هم نمی‌داد به ناچار باز به قدم زدن پرداختم. کم کم داشت حوصله‌ام سر می‌رفت و می‌رفتم که عصبانی شوم ولی به دلم افتاد

این اتفاق شاید برات پسر م بوده که نصیبش شده پس باید تحمل کنم. همین تلقین آرامم کرد.

ساعت از ۱۲.۴۵ گذشته بود که دیدم پسر م از دور دست تکان می‌دهد، آمد؛ ماجرا را سؤال کردم. گفت: یک زن و مرد مسن تربت جامی از کاروان عقب مانده بودند و پیر مرد نزدیک بود گریه کند که دلم سوخت، آهسته، آهسته با قدم‌های آنان راه رفتم و اینها را به شارع العباس بردم و هتل شان را پیدا کرده و به کاروانش تحویل دادم و برگشتم.

پدر و پسر پیاده به سمت هتل حرکت کردیم. خیابان‌ها خلوت بود و هر از گاهی تک خودروای تردد می‌کرد. از باب البغداد وارد خیابان (حوراء الزینب) شدیم که از ضلع شرقی حرم حضرت عباس (ع) آغاز و به بلوار امام مهدی (عج) در شمال حرم متصل می‌شد. خیابان تاریک و باریک بود، از آنجا وارد بلوار امام مهدی (ع) شدیم که قبلاً فقط شنیده بودیم اگر خواستیم پیاده به هتل برگردیم باید از این مسیر برویم.

در داخل بلوار از تنهائی درآمدیم چون یک کاروان ایرانی با پای پیاده مثل لشکر شکست خورده، تک به تک، سه نفره و پنج نفره با کوله باری که به زحمت حمل می‌کردند با فاصله از هم به سوی هتل می‌رفتند و ما را از تنهائی بیرون می‌آوردند و کمی به ما جرأت می‌دادند.

پس از طی حدود یکصد متر از مسیر با گردش به چپ از پل یک کانال بدون آب گذشتیم و وارد خیابانی شدیم که بعد از پنج دقیقه پیاده روی به هتل خودمان رسیدیم و تازه فهمیدم این خیابان همان خیابان رکن البستان است.

وارد اتاق خودمان شدیم و پس از صرف یک استکان چائی به رختخواب رفتیم تا برای سفر روز بعد که خیر، ساعاتی دیگر آماده باشیم. ساعت یک بامداد را نشان می‌داد.

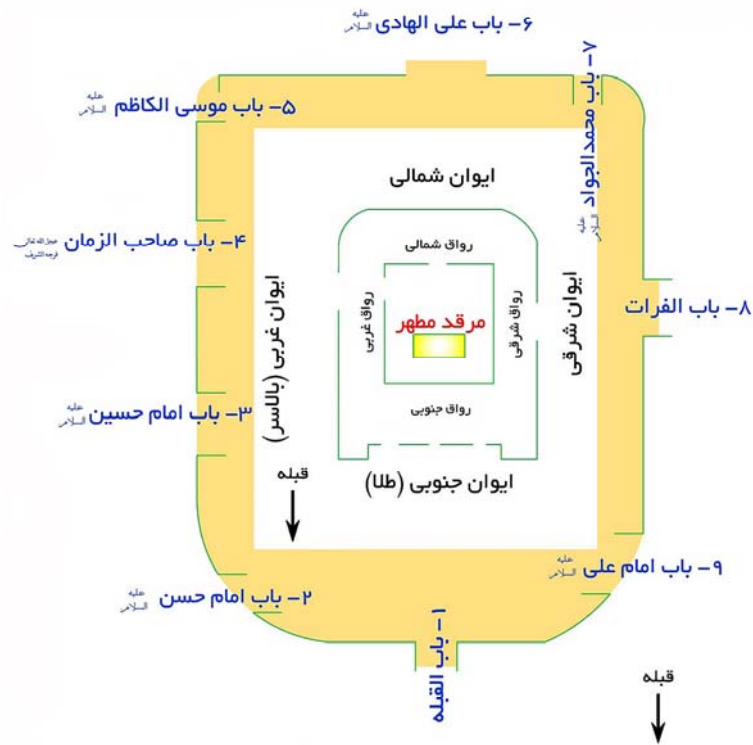


### ماجرای دو جفت دمپائی

در نجف چند بار دمپائیم را تحویل کفشداری ندادم و علی‌رغم اصرار دیگران در کناری گذاشتم و پس از نماز وقتی آمدم دمپائی سر جایش بود. مگر بعضی مواقع که حدود ۱۰، ۱۵ سانتی از محل قبلی خودش دور می‌شد. در کربلا یک روز صبح که برای نماز آمدم تصمیم گرفتم دمپائیم را به کفشداری ندهم و در گوشه سمت چپ ورودی در پای دیوار کاذب بگذارم و وارد حرم شوم. موقعی که برگشتم تا دمپائیم را بردارم با تلی از کفش و دمپائی مواجه شدم، هر چه دنبالش گشتم آن را پیدا نکردم و زیر خروار کفش و دمپائی مدفون شده بود. مثل اینکه تنها من این کار را نمی‌کردم، دیگران هم کفش‌های خودشان را فی‌امان الله رها می‌کردند. خلاصه از بس دنبال دمپائیم گشتم حوصله‌ام سر رفت، عطایش را به لقایش بخشیدم، با پای برهنه به سمت پاساژهای مقابل باب الرجا راه افتادم تا یک پافزاری برای خودم بخرم. پا برهنه از عرض خیابان گذشتم، وارد پاساژی شدم که اکثرا کفش و دمپائی عرضه می‌کردند. منکه در جستجوی یک دمپائی مناسب بودم فروشنده‌ای چشمش به پایم افتاد و خندید، به عربی گفت: دمپائیت را بردند؟ منم به عربی در حد توانم گفتم: لا؛ مفقود! آن وقت هر دو خندیدیم.

القصه یک جفت دمپائی مشابه قبلی با اندکی تفاوت را انتخاب کردم وقتی قیمت آن را پرسیدم از من پرسید: پول عراقی یا ایرانی؟ گفتم: ایرانی. گفت: عراقی ۱۰۰۰۰، ایرانی ۱۲۰۰۰. قیمت دمپائی به پول عراقی در نجف و کربلا یکی بود، به پول ایرانی در نجف ۱۵۰۰۰ تومان و در کربلا ۱۲۰۰۰ تومان بود و این تفاوت ارزش پول ایرانی در دو شهر عراق را نشان می‌داد.

## حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام



تهیه و تنظیم: سید مهدی موسوی

### کربلا و نام‌های مختلف آن در گذر تاریخ – تابناک - ۲۸ دی ۱۳۹۰



آشنایی با نام‌های مختلف سرزمین کربلا و وجه تسمیه هر کدام از آنها برای کسانی که دل‌داده شهید کربلا هستند قابل تأمل و توجه است

#### کربلا؛

به گزارش مرکز خبر حوزه، کمال الدین دمیری در کتاب حیات الحيوان نقل کرده، وقتی امام حسین(ع) به کربلا رسید، از نام آن مکان سؤال کرد. گفته شد: کربلا، امام فرمود: کرب و بلاء، پدرم علی علیه‌السلام در راه صفین وقتی به اینجا رسید و من همراه او بودم از نام این مکان

سؤال کردند. بعد حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «این جا محل بار انداز آنان است و این جا محل ریختن خون آنان است.» سؤال شد چه کسانی را می‌فرمایید؟ حضرت فرمود: افرادی از آل محمد(ص) که در این مکان کشته می‌شوند.

### عمورا

نام دیگر کربلا، عمور است. عموراء نام عبری کربلاست. نقل شده که امام حسین(ع) در شب عاشورا در جمع اصحاب و اهل بیت(ع) خود فرمود: جدّم رسول الله(ص) به من خبر داد که حوادث روزگار مرا وادار به رفتن به سوی عراق می‌کند. پس فرود می‌آیم در سرزمینی که به آن «عمورا و کربلا» گفته می‌شود و در همین سرزمین شهید می‌شود و آن وعده که جدم فرمود، نزدیک شده است.

### عقر

از دیگر نام‌های کربلا «عقر» است. عقر به فتح عین و سکون قاف و راء، به آن، عقر بابل نیز گفته می‌شود.

### حیر یا حایر

نام دیگر کربلا، حایر می‌باشد. متوکل عباسی از خلفای بنی عباس، نسبت به علی و اولاد علی کینه و دشمنی خاصی داشت، مردم را از زیارت سیدالشهدا(ع) منع نمود، زوار را عقوبت و مجازات می‌کرد و دستور داد قبر امام حسین(ع) را خراب و بجای آن شخم نموده و زراعت کردند. به گاوها دستگاه شخم بسته و آن منطقه را شخم زدند. البته گاوها به هیچ وجه روی قبر مقدس سیدالشهدا(ع) نمی‌رفتند.

بعضی از شاهدان عینی گفته اند؛ با چوب به گاوها می‌زدند، بگونه‌ای که چوب می‌شکست ولی گاوها جلو نمی‌رفتند و زمانی که آب روی زمین‌های شخم زده رها کردند، آب روی قبر نرفت و اطراف قبر حلقه زد و چون آب به جلو نمی‌رفت گفتند: «حاز الماء أی تحیر الماء» آب حیران ماند و این قسمت را حایر و حیر نام نهادند. یعنی محل تحیر و توقف آب و نرفتن آب به روی قبر سیدالشهدا(ع).

مرحوم محدث قمی در کتاب تتمه المنتهی از ابو الفرج ابن جوزی نقل کرده، کسی جرئت تخریب این قبر شریف را نداشت تا این‌که دیزج یهودی با عده‌ای از یهود برای این کار اجیر شدند و اقدام به این کار کردند و تا دوپست جریب از اطراف قبر را شخم و آب بر آن جاری کردند و در اطراف آن زمین به مسافت هر میل، نگهبانان گماشته بودند که هرکس به مقصد زیارت قبر شریف بیاید او را دستگیر نموده و مجازات کنند.

### طف

عنوان دیگر سرزمین کربلا «طف» می‌باشد. صاحب کتاب «مراصداالاطلاع فی اسامی الامکنه و البقاع» متوفای قرن هشتم هجری، در مورد کلمه «طف» می‌گوید: طف به فتح طاء و تشدید فاء، سرزمینی از توابع کوفه در طرف خشکی است که در آن جا مقتل حسین(ع) بود.

### نینوا

«نینوا» نیز از نام‌های کربلا است. نینوا نزدیک کربلا و در شرق آن واقع بوده و به آن هندیه می‌گویند و به زبان محلی طُوَیْرِیج گفته می‌شود و دارای باغ‌ها و نخلستان‌ها و بر ساحل نهر فرات است و در آن زمان اهل

کتاب از یهود و نصارا نیز در آن جا ساکن بوده‌اند. از دیگر اسامی کربلا، «نواویس» بوده و در جنب نینوا واقع است که فعلا جزء هندیه یعنی طویریج شده و مردم آن جا همه از شیعیان با حرارت و مخلص اهل بیت (ع) می‌باشند. امام حسین (ع) در خطبه ای که در مکه و قبل از حرکت بسوی عراق خواندند، فرمود: *خطّ الموت علی وُلد آدم تا می‌فرماید: کأنی بأوصالی یقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا*. گویا می‌بینم که رگ‌های بدنم را گرگ‌های بیابان (منظور اهل کوفه) بین نواویس و کربلا قطعه قطعه می‌کنند.

### شُفَّیَّه

«شُفَّیَّه» از قراء طف و از منازل بنی اسد بود که در شمال کربلا به طرف قبر عون می‌باشد و از دیگر نام‌های کربلا است. «غاضریه با غاضرات» آخرین نام از نام‌های کربلا است. این مکان از توابع کوفه و منسوب به غاضره بنی اسد در شمال کربلا می‌باشد. آثار قطعه بنی اسد از قدیم در این زمین‌ها بوده که امروزه نیز وجود دارد و از همین روستا قبیله بنی اسد به کربلا آمدند و اجساد شهدای کربلا را دفن نمودند و عمده زمین کربلا در تملک این قبیله بود که امام حسین (ع)، زمانی به کربلا وارد شدند زمین کربلا را از آنان و اهل نینوا که مالک شرق کربلا بودند، خریداری نمود.

### مشخصات صحن ابا عبدالله (ع)

صحنی وسیع در چهار طرف حرم با کاشیکاری‌های بسیار ظریف و زیبا و مناسب با فضای روحانی است. صحن عریض، طویل و مرتفع، به طوری

که حدود ۱۰۰ متر طول و حدود ۲۴ متر عرض و به بلندای یک ساختمان سه طبقه است.

چیزی که زیبایی این صحن را افزون می‌کند کمی و باریکی ستون‌هایش است. در صحن غربی دو ردیف ستون وجود داشت ولی در صحن جنوبی از آن دو ردیف ستون باریک هم خبری نبود. ادامه ایوان طلا به سمت شرق و باب الشهداء ۴ ستون باریک به فاصله شش متر از هم دارد و خود ایوان طلا نیز هشت ستون زوجی و سه ستون دیگر که در پرده پیچیده شده، قرار دارد.

با توجه به شکل قرار گرفتن ستون‌ها به نظر آمد ستون‌های صحن باید فقط در امتداد ضلع جنوبی و شمالی تعبیه شده‌باشد.

چون ما که روبروی باب الرجاء به فاصله حدود یازده، دوازده صف نشسته بودیم و به راحتی صحن شرقی و جنوبی را مشاهده می‌کردم، اما در صحن غربی از ایوان طلا و محل باب الزینبیه از ستون خبری نیست. ستون‌های ضلع شرقی تا باب الرجاء حدود ۲۴ متر و ستون‌های ردیف دوم با دیوار شمالی نیز حدود ۲۴ متر فاصله دارد و فاصله بین این دو ستون بیش از ۵۰ متر است.

روبروی ایوان طلا، پای دیوار صحن، کمی متمایل به شرق صدا و سیما با تجهیزات کامل مستقر هست که مراسمات و نماز جماعت را ضبط و پخش می‌کند.

هنر ایرانی آدم را مسحور می‌کند که این صحن را چگونه و با چه زیبایی و نقش‌نگاری آراسته کرده‌است. سقف بخش جنوبی صحن را به سه بخش تقسیم کردند و تمام سقف را به مستطیل‌های تقسیم کردند و هر مستطیل دارای نقش و نگار مینیاتوری جذابی بود.

اما در قسمت وسط سقف به فاصله هر مستطیل یک گنبد مدور

کوتاهی تعبیه شده است. این گنبد بر روی یک چهار ضلعی با ارتفاع حدود یک متر قرار دارد و ارتفاع مذکور دارای شیشه و پنجره است و در دو ردیف چپ و راست همین گنبد لوستر ویژه قرار دارد و همین وضعیت در صحن شرقی نیز مشاهده می‌شود.

بر روی دیوارهای جنوبی و شرقی صحن پنکه‌های دیواری بزرگ تعبیه است که با تنظیم الکترونیکی یکی پس از دیگری به کار می‌افتد و به‌مراه باد گلاب به اطراف پراکنده می‌کند که ذرات گلاب به خوبی قابل مشاهده است و در فواصل معین در پای دیوار شیرهای آب وجود دارد که زوار و نمازگزاران در صورت احساس تشنگی می‌توانند از آب آن بنوشند.

### "درهای صحن"

صحن شریف حسینی اکنون دارای ده در است که زائران به وسیله آن‌ها به داخل صحن و مرقد مطهر راه می‌یابند. این صحن تا عصر قاجار تنها شش در داشت.

#### باب القبله

باب القبله، قدیمی‌ترین در صحن و در اصلی است که به ایوان طلا باز می‌شود و چون سمت قبله قرار دارد آن را باب القبله نامیده‌اند. این درب به سال ۱۲۷۵ ق به دست احمد گواد ساخته‌شده و کتیبه‌ای در ضلع غربی آن حاکی از این تاریخ است.

ارتفاع آن حدود پانزده و کف آن هشت متر است و دری از چوب مرغوب ساج به ارتفاع شش و عرض چهار متر بر آن قرار دارد. ساعت بزرگی بر بالای آن نصب است و پایین آن، این عبارت دیده می‌شود: «السلام علیک یا ابا عبد الله». سوره «والشمس» بر قسمت فوقانی دروازه به خط محمد مکاری زینت بخش آن است. این در را باب الذهب نیز



نامیده‌اند و در دو طرف آن چهارده حجره تحتانی و فوقانی قرار دارد.

### باب قاضی الحاجات

باب قاضی الحاجات در برابر سوق العرب است و به یاد حضرت مهدی (عج) آن را چنین نامیده‌اند. ارتفاع آن پنج و عرض آن  $\frac{3}{5}$  متر است. دری به ارتفاع چهار و عرض سه متر بر آن تعبیه شده که آن را در ۱۲۸۶ ق ساخته‌اند. این در با آییهایی از قرآن مزین است.

آییهایی از قرآن با خط زیبا بر این در نقش بسته‌است. در گذشته، دو در صحن صغیر و باب الصافی جای آن قرار داشت.

در میانه ضلع شرقی و راه مرقد حضرت ابوالفضل واقع است و آن را به یاد شهیدان کربلا «باب الشهداء» نامیده‌اند. ارتفاع آن به چهار و عرض آن به سه متر می‌رسد.

### باب الکرامه

باب الکرامه در دورترین نقطه ضلع شمال شرقی صحن و کنار باب الشهداء است و به سبب کرامت امام حسین (علیه السلام) باب الکرامه نامیده شده‌است. چهار متر ارتفاع و سه متر عرض دارد و با آییهایی از قرآن تزیین شده‌است.

### باب السلام

این دروازه در وسط ضلع شمالی واقع است و چون مردم از آن جا به امام حسین (علیه السلام) سلام می‌دادند به باب السلام معروف است. چهار متر طول و سه متر عرض دارد و آییهایی از قرآن بر آن نقش بسته‌است.

### باب الرجاء

در میان باب القبله و باب قاضی الحاجات دری است که آن را، به امید برخورداری از فضل و کرامت الهی، باب الرجاء می‌خوانند. کتیبه‌ای از

بیرون با آیه‌هایی از قرآن آن را جلا بخشیده‌است. قوس ایوانی که بر فراز آن است با کاشی‌های زیبا همراه با آیه‌های قرآن به خط ثلث تزیین شده‌است. ارتفاع دروازه به حدود پنج و عرض آن به ۳/۵ متر می‌رسد.

### باب السِّدْرَةُ

این دروازه به یاد درخت سدری که نشانگر قبر بود و هارون الرشید آن را از بیخ برکند، به «باب السدره» معروف شد. در دورترین نقطه ضلع شمال غربی صحن قرار دارد و ارتفاع آن به چهار و عرض آن به سه متر می‌رسد. این دروازه پیش از آن بر «باب القبله» نصب شده‌بود و در ۱۳۸۵ ق به این مکان منتقل شد. بالای این در با آیه‌هایی از قرآن تزیین شده‌است.

### باب السلطانیة

در سمت غرب صحن، دروازه‌ای به وسیله یکی از پادشاهان عثمانی ساخته‌شد که آن را «باب السلطانیة» نام نهادند. ارتفاع آن چهار و عرض آن سه متر است و آیه‌هایی از قرآن زینت بخش آن است. مدرسه حسن خان سردار مقابل این در قرار دارد.

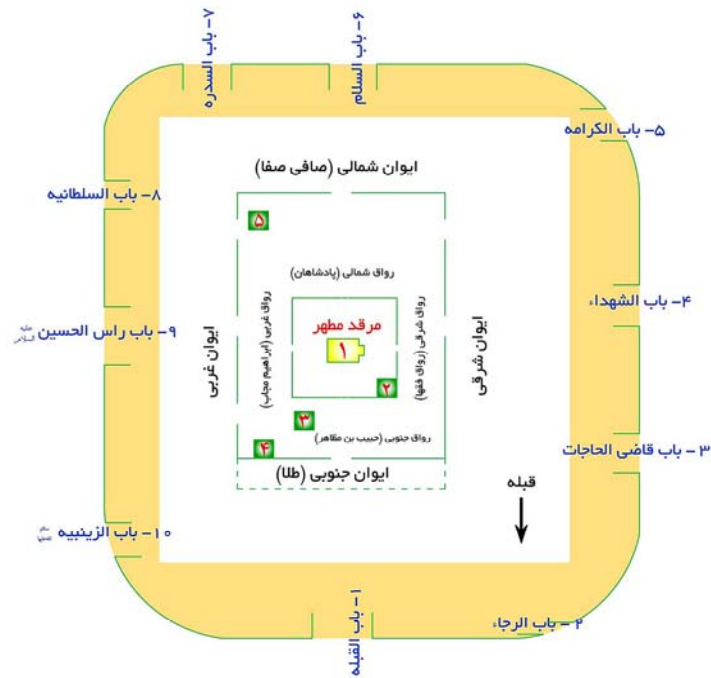
### باب رأس الحسین

این دروازه روبه روی سر مقدس (بالاسر) امام حسین (علیه السلام) باز می‌شود و آن را باب رأس الحسین (علیه السلام) خوانده‌اند. محل آن به وسیله کاشی‌های زیبایی تزیین شده‌است. ارتفاعش به چهار و عرضش به سه متر می‌رسد و ساعت زنگ دار بزرگی نیز بر بالای آن نصب است. هم‌چنین در بالای این باب آیه‌هایی از قرآن با تاریخ ۱۳۷۲ ق نگاشته شده‌است.

### باب الزینیه

در جنوب غربی صحن یعنی نزدیک تل الزینبیه ساخته شده است و به سبب نزدیکی به آن مکان به «باب الزینبیه» معروف است. ارتفاع آن چهار و عرض آن سه متر است و با آیه‌هایی از قرآن مزین شده است. شایان ذکر است همه این ده درب اکنون به فلک‌های باز می‌شود که در ۱۳۶۸ قی احداث شده است "

## حرم مطهر امام حسین علیه السلام



- ۱- مرقد مطهر امام حسین علیه السلام ،  
حضرت علی اکبر علیه السلام حضرت علی اصغر علیه السلام  
۲- قبور مطهر شهداء  
۳- مرقد حبیب بن مظاهر  
۴- قتلگاه  
۵- مرقد ابراهیم مجاب

آنچه که در حرم حضرت ابا عبد الله (ع) مهم است آثار تیر اندازی صدامیان بر روی دیوارهای ورودی و ایوان طلا است. از هر ورودی که وارد شوی در دو طرف ورودی به حرم شریف یک کادر مستطیل شکلی در دو طرف در مشاهده می‌شود که به زبان عربی چیزی در داخل آن نوشته شده و در پای نوشته آثار پدیدگی سنگ مرمر به خوبی مشهود است. در آن نوشته آمده است این آثار تیراندازی صدامیان علیه انتفاضه شعبانیه ۱۴۱۲ است.

گفته شد وقتی شیعیان از دست صدامیان فرار کردند و به داخل حرم پناه بردند مورد حمله سربازان قرار گرفتند و چندین نفر از شیعیان در داخل حرم نیز به شهادت رسیدند. آثار تیر اندازی صدامیان در ایوان طلا هم به خوبی قابل مشاهده است.

### مشخصات بین الحرمین

همانطوری که قبلاً نیز آورده‌ام بین الحرمین محدوده‌ای بین دو حرم شریف حضرت امام حسین (ع) و حضرت عباس که از غرب به شرق امتداد دارد و طول این مکان با سر قدم من ۴۰۰ قدم است و عرض آن با رعایت ضریب خطا چیزی حدود ۱۰۰ قدم است و در سمت جنوب با نرده و دو دروازه ورود و خروج و در سمت شمال با کانترهای عدیده دو دروازه از خیابان باب البغداد جدا می‌شود. دور تا دور این محدوده و دو حرم شریف رشته خیابان باب البغداد در آغوش گرفته است.

بین الحرمین به دو بخش شمالی و جنوبی با شکل هندسی قرینه به ۹ بخش تقسیم می‌شود.

#### الف - بخش شمالی:

۱ - خیابانی به عرض ۲۰ قدم است که تعدادی کانتر این مسیر را از

خیابان جدا می‌نماید.

۲ - سپس یک فضای سبز به عرض حدود ۸ قدم وجود دارد که با نرده‌های بهم پیوسته به ارتفاع حدود ۴۰ سانتی محصور است.

۳ - بعد از آن یک رشته خیابان مانندی به عرض تقریبی ۱۵ قدم وجود دارد که نیمی از طول این مسیر کانترهائی برای انجام امور مختلف مثل: جمع آوری نذورات و هدایا، محل نگهداری امانات و غیره مستقر هست.

۴ - بعد از خیابان دوم فضای سبز دومی به عرض ۸ قدم با مشخصات فضای سبز اولی با دو ایلمان در ابتدا و انتها آن قرار دارد.

۵ - پس از عبور از این ردیف‌ها به فضای بازی که در واقع به فضای بین الحرمین مشهور است منتهی می‌شود که ۶۰ قدم عرض دارد که زوار و هیأت‌های عزاداری از این مسیر تردد می‌کنند.



**ب - بخش جنوبی:**

۶ - یک رشته خیابان به عرض ۲۰ قدم دارد که با تور سیمی از خیابان جدا می‌شود. و محل تردد زوار است و در این خیابان چسبیده به تور سیمی است که نقش جدا کننده محوطه با خیابان را دارد و چند وضوخانه دو نفره رو باز در پای این توری‌ها تعبیه شده‌است.

۷ - فضای سبز به عرض حدود ۸ قدم و با نرده‌های فلزی حدود ۴۰ سانتی قرار دارد.

۸ - باز خیابانی به عرض تقریبی ۱۵ قدم وجود دارد که سرپوشیده‌است و برای اسکان زوار مورد استفاده قرار می‌گیرد و ابتدا و انتهای آن نیز دروازه فلزی کوتاه تعبیه کرده‌اند تا تردد آزاد از میان آن صورت نگیرد و تقریباً تمام سطح این خیابان مفروش است.

۹ - فضای سبز به عرض ۸ قدم وجود دارد که به فضای باز بین الحرمین متصل است و دارای دو ایلمان در ابتدا و انتهای آن قرار دارد. عبارت دیگر کل فضای بین الحرمین به ۹ قسمت تقسیم شده‌است که دو رشته خیابان و دو رشته فضای سبز در ضلع شمالی و همین تعداد و به قرینه در ضلع جنوبی و فضای باز عریض با سایبان دو طرفه در وسط است.

فضای باز و مورد استفاده هیئت‌های عزاداری و محل ایاب و ذهاب زوار را در واقع می‌توان به چهار قسمت تقسیم کرد.

قسمت اول بخش سایبان دو طرف است که هر کدام به عرض ۱۵ قدم است و چیزی حدود ۳۲۰ قدم طول دارد و در اکثر مواقع پر از زوار در حال استراحت است و سایبان‌ها کرکره‌ای قوسی شکل بهم چسبیده از شرق به غرب امتداد دارد.

فضای بین دو سایبان که به عرض حدود ۳۰ قدم است در وسط آن

میله‌های فلزی یک متری به فاصله معین کاشته‌اند و آنرا به دو باند رفت و برگشت جدا درآورده‌اند و میله‌های کاشته‌شده به وسیله طنابی بهم متصل است و در سراسر طول این عرصه دو یا سه نقطه بهم وصل نیست تا زوار بتوانند از این بخش به بخش دیگر تردد نمایند.

زمانی که ما شرف حضور داشتیم تعداد ۶۳ عدد فلاسک آب بزرگ بر روی چند جعبه فلزی چرخدار به ظرفیت هر جعبه سه فلاسک با لیوان استیل قرار داشت که در فواصل این میله‌ها گذاشته‌بودند تا نیاز آب آشامیدنی زوار را تأمین نماید.

### ایلمان موجود در بین الحرمین

در بین الحرمین چهار ایلمان (نماد) وجود دارد که دو تای آن در طرف حرم حضرت عباس و دو تای دیگر آن در سمت حرم امام حسین (ع) واقع هست.



در سمت حرم حضرت عباس در سمت شمالی ابتدای فضای سبز چسبیده به فضای باز بین الحرمین یک نیم تنه انسان با کمر بند در داخل حوض قرار دارد که بر بالای آن یک کلاه خود بزرگ با شال‌های سبز دور کلاه و آویخته شده و از لبه کلاه خود دو پایه منحنی به طرف زمین قرار دارد که آن نیز به رنگ سبز است و به منزله دو بازو است و در نگاه اول نیز همین مقصود تداعی می‌شود.



در مقابل همین ایلمان و در ابتدای فضای سبز جنوبی نیز ایلمان دیگری به این شکل قرار دارد.



روی تنه یک درخت کوتاه قطور با دو شاخه کوچکتر از حیث قد و قطر یک سپر جنگی بزرگ مورب با گل‌میخ‌های طلائی قرار دارد که پشت سپر به طرف حرم حضرت عباس است. یک میله پرچم قدیمی از لوله خیزران به شکل مورب از روی زمین شروع و پس از عبور از داخل یکی از گل‌میخ‌های سپر، حدود ۲ متری به سمت آسمان ادامه دارد و در انتهای میله نیز پرچم سبز (نصر من الله و فتح قریب) مثلثی شکل خودنمایی می‌کند و بالای میله پرچم یک قبه کوچک نیز قرار دارد، میله مذکور از شمال به سمت جنوب تمایل دارد. در بخش جنوبی سپر نیز یک شمشیر بزرگ و بلند به چشم می‌خورد که قبضه آن بر روی سپر متصل است و تیغه آن به سمت شمال ادامه دارد و میله پرچم را در یک ارتفاعی قطع و ادامه پیدا می‌کند که محل تقاطع شکل «لا» را درست می‌کند و بالای زوایه تلاقی شمشیر و میله پرچم، سپر کوچکی دگری که پشت آن نیز به طرف حرم حضرت عباس قرار دارد و این ایلمان در داخل حوضی قرار دارد که بخشی از روز آب نمای آن فعال می‌شود.

حد فاصله این ایلمان و دیوار حرم حضرت عباس و در نقطه انتهائی ضلع جنوبی بر روی پایه‌ای کمی بلند تر از ارتفاع سایبان‌ها یک دستگاه تلویزیون شهری قرار دارد که رو به سمت شارع العباس (خیابان عباس) دارد و مراسم حرم ابا عبد الله (ع) به صورت زنده از این تلویزیون پخش می‌شود.

در بخش غربی بین الحرمین و نزدیک حرم حضرت اباعبدالله نیز دو ایلمان (نماد) وجود دارد.

روبروی باب الشهدا بارگاه حضرت ابا عبد الله (ع) که تقریباً با ضلع جنوبی بین الحرمین فاصله چندانی ندارد، به فاصله یک مسیر رفت و آمد به خیابان سقاخانه زیبایی وجود دارد و کمی دورتر، در ابتدای فضای سبز

مشرف به این باب گلدان چهار گوش بلندی با چهار گوشه بلند و لبه قوسی شکل کوتاه بر روی پایه ای نصب است که داخل آن نرگس مصنوعی کاشته‌اند. نیمه پایین گلدان به رنگ سبز و نیمه دوم به رنگ کرم است.

در ضلع شمالی بین الحرمین کنار حرم حضرت ابا عبد الله (ع) یک پایه ۲ متری کاشته شده که بر روی آن دو دایره روی هم که اولی حدود سی، چهل سانت و دومی کمتر ارتفاع دارد، دو کف دست تا کمی بعد از مچ بهم چسبیده قرار دارد که رو به سمت حرم دارد و از آب جاری است و قرآنی باز و مورب به گونه‌ای که دو صفحه آن به سمت حرم باشد روی آن تعبیه شده بود و سوره کوثر در دو صفحه این لوح نوشته شده بود.



یکی از تلویزیون‌های بزرگ بین الحرمین در کنار این ایلمان (نماد) بر روی یک پایه ۴ متری نصب است و رو به سمت بین الحرمین دارد کسانی که نمی‌توانند در داخل حرم در مراسم حضور پیدا کنند، می‌توانند در این

بخش از محوطه بین الحرمین از طریق این تلویزیون شاهد مراسم باشند و زمانی هم که مراسمی برپا نباشد نماهای مختلف حرم با احادیث مختلف از این تلویزیون پخش می‌شود.

یکی از ایلمان‌ها دیگر هم در مدخل خیابان باب الشهداء واقع بین باب الزینبیه و باب السدره قرار دارد که زوار و حتی اهالی کربلا در پای این ایلمان عکس می‌گیرند.





### کربلا به سامرا - شنبه ۱۳/۱۲/۹۰ - ساعت ۵ بامداد

ساک‌ها را بسته بودیم تا بعد از نماز صبح عازم سامرا شویم. وقتی بیدار شدم صدای قرآن از بلندگوی حرم به گوش می‌رسید ولی هنوز تا اذان چند دقیقه‌ای زمان داشتیم؛ بلند شدم. پسر را که با من هم اتاق بود صدا کردم ولی بعد پشیمان شدم و از فرط خستگی دوباره دراز کشیدم. در خواب و بیداری بودم که مدیر کاروان با کوبیدن در بیدارم کرد. صدای اذان به گوش می‌رسید. بلند شدم. بعد از نماز لباس پوشیدم و با همراهان وارد سالن انتظار هتل شدیم. تقریباً همه آماده بودند. راننده اتوبوس که شب پیش برای تحویل ساک‌ها عجله داشت هنوز نیامده بود تا اینکه حدود ساعت ۵.۳۰ دقیقه رسید.

ساک‌ها با همکاری اعضای گروه بار اتوبوس شد و همه سوار شدیم. ساعت ۵.۵۵ دقیقه اتوبوس به سمت سامرا حرکت کرد. هوا به حدی سرد بود که راننده بخاری را روشن کرد. خیابان‌ها خلوت خلوت بود. تک و توکی ماشین تردد می‌کرد.

ظاهراً خیابان رکن البستان، خیابان خروجی شهر است زیرا هنوز راه چندانی نرفته بودیم که احساس شد در بیرون شهر هستیم. هوا گرم و میش شده بود. خط قرمز افق از پشت نخل‌های سمت راست ما کم کم در حال درخشیدن بود؛ هر قدر جلوتر می‌رفتیم خط افق زیباتر می‌شد؛ خیلی زیبا بود. هر چه از شهر دور می‌شدیم زیبایی افق دو چندان می‌شد.

ما به سمت شمال در حرکت بودیم. به محلی رسیدیم که خیابان در دست تعریض بود و دو طرف مسیر در حال عبور، در دست زیر سازی

برای آسفالت و جدول گذاری بود.

ساعت ۶.۱۵ دقیقه تقریباً هوا روشن شد و خط افق خیلی روشن و کم رنگ و کم رنگ تر می شد و می رفت تا محو شود.

در طول مسیر با بازرسی های عدیده ای مواجه شدیم، مخصوصاً در نقطه ای از مسیر یک بازرسی با برج مراقبت دیده بانی فرودگاهی در وسط جاده قرار داشت. ساعت ۶.۲۰ دقیقه از رود پر آب فرات گذشتیم؛ چه آبی داشت!

براستی که عراق سرزمین آب است. از شهر که خارج شدیم برکه ها، آب بندان و تالاب های فراوان به چشم می خورد. این فراوانی آب در نجف به دو طفلان مسلم و گندمزارهای سر سبز، پرورش محصولات گلخانه ای هم به طور گسترده به چشم می خورد.

در کربلا جنب هتل میثم تمار زمین کوچک مثلث شکلی وجود داشت که انواع گل، نهال از پرتقال و گوجه گرفته تا چیزهای دیگر را به معرض فروش گذاشته بود. فروشنده که کم و بیش فارسی می دانست مشتاق زیارت امام (رضاع) بود.

به جایی رسیدیم که خط راه آهن از میان تالاب می گذشت و مرغان ماهی خوار در حال غواصی برای گرفتن ماهی بودند. خط آهن که هم سطح جاده بود نفوذ آب در بدنه زیرسازی آب به صورت داغ آشکار بود.

ساعت ۶.۳۰ دقیقه وارد شهر نسبتاً بزرگی به نام (اسکندر) شدیم. در یک نقطه ای از شهر گردش به چپ کردیم و سپس به دلیل پیچ جاده به حالت اولیه برگشتیم که خورشید همچنان در سمت راست ما قرار داشت. بعد از طی مسافتی به یک انبار ذخیره نفت و گاز در شرق جاده رسیدیم. در به در به دنبال نام شهر بودم که تابلویی در جلوی چشمان آشکار شد. البغداد، دیگر کیلومتر نداشت.

ساعت ۶.۵۰ دقیقه به شهر نسبتاً وسیع‌تری رسیدیم که تصورم این بود به نام (نجده) باشد. عکس‌های شهدای خانواده آیت الله حکیم و صدر را تابلو کرده بودند. شنیدم که منطقه تحت حمایت جریان صدر قرار دارد. در تابلوی راهنمای منطقه (محمودیه) نوشته شده و متصل به نجده بود. در مسیر راه شهرهای کوچک و بزرگ زیادی دیدم که تابلوی راهنمای درست و حسابی نداشت. به شهری رسیدیم که تصور می‌کنم منصوره باشد دارای نیروگاه برق و انبار ذخیره نفت بود و بهنگام خروج از شهر تابلوی موصل - رمادی را دیدم.

ساعت ۷.۲۰ دقیقه وارد حاشیه بغداد شدیم. حدود یک ساعت و نیم راه را طی کرده بودیم. از کمربندی به سوی سامرا مسیرمان را تغییر دادیم. شهرهای کوچک و بزرگ بدون تابلو با زمین‌های حاصلخیز ولی بدون تابلوی راهنما.

سامرا علاوه بر اینکه مورد علاقه شیعیان است ولی افجارهای عدیده در این شهر کمی خوف‌آور می‌نماید؛ عبارت بهتر خوف و رجا دارد. روحانی کاروان گفت: سامرا شهر امنی نیست بهمین دلیل وقت چندانی برای توقف نداریم، فقط باید رفت و زیارت کرد و برگشت. این شانس ما بود که اجازه دادند به سامرا بیاییم؛ زوار محترم سعی کنند زیاد معطل نکنند و سریع اعمال را به جا بیاورند و برگردند.

این حرف روحانی کاروان اگر چه لازم بود ولی کمی به اضطراب‌ها دامن زد و همه نگاه‌ها را جستجوگر کرده‌بود و شش‌دانگ حواس‌ها را متوجه اطراف می‌کرد که شی مشکوکی در سر راه نبینند.

### سامرا - فاصله از کربلا ۲۲۰ کیلومتر

۹.۱۶ دقیقه از روی سد سامرا که بر روی دجله بسته شده، گذشتیم.

پشت سد در حال لایه روبی بود و همچنان خورشید در سمت راست ما قرار داشت.

ساعت ۹.۲۰ دقیقه بعد از عبور از سد و طی مسافتی حدود ۱۰۰ متر و دور زدن یک میدان کوچک در محل ساحل شرقی دریاچه زمینی را به پارکینگ اتوبوس‌ها اختصاص داده بودند، پیاده شدیم. از اتوبوس پیاده شدیم و بعد از خروج از پارکینگ به سمت شمال یک رشته خیابانی وجود داشت که می‌گفتند به مرکز شهر سامرا می‌رود که با این وضعیت ما در حاشیه شهر پیاده شده بودیم.

میدان کنار پارکینگ چهار خیابان از آن منشعب می‌شد. از سمت مغرب که وارد شدیم، خیابان باریکی در آن سوی میدان به سمت شرق ادامه داشت به حرم منتهی می‌شد. بین خیابان شمالی و ضلع شرقی تعدادی نیروی مسلح و یک دستگاه خودرو زرهی مستقر بود که مراقب ایاب و ذهاب‌ها بودند.

در همین مکان وضوخانه مجهز و مدرنی به تفکیک آقایان و خانم‌ها قرار داشت. اولین سرویس بهداشتی چند ردیفه‌ای بود که در عراق با آن مواجه می‌شدیم. سرویس‌های آلومینیومی و وضوخانه عدیده در دو جهت قرار داشت. همه زوار تجدید وضو کردند و به قصد حرم راه افتادیم.

در سفر دوم برای تسریع در امر زیارت زوار تعدادی وضوخانه دیگری را به چند متری حرم انتقال داده بودند تا توقف زیادی در این موضع صورت نگیرد.

خیابان شرقی منتهی به حرم یک خیابان ۱۲ متری بود و آقایان در همین ابتدای ورودی و خانم حدود ۱۰ متر دور تر از مدخل بازرسی می‌شدند.

بعد از بازرسی دیدم چند کامیونت دور می‌زنند و مسافر سوار می‌کنند.



ابتدا تصور کردم که راه باید دور باشد و این ماشین‌ها مسافرکش هستند ولی زود فهمیدم که برای تسریع در تردد این ماشین‌ها را گذاشتند و همگی رایگان است. البته دو دستگاه مینی بوس هم جزء این ماشین‌ها بود.

در قسمت بارکش کامیونت دو ردیف نیمکت فلزی گذاشته بودند. خانم‌ها را سوار کردند و به سمت حرم بردند. یک باند خیابان اختصاص به تردد ماشین‌ها و باند دیگر ویژه تردد زوار بود. حدود ۵۰۰ متر جلوتر یک دروازه بزرگ و مرتفع، با دیوار طرفینی بلند قرار داشت، مسافران به استثنای پیران و بیماران را پیاده می‌کردند پس از بازرسی از دروازه می‌گذشتند و ادامه مسیر می‌دادند ولی افراد مسن و بیمار را پیاده نمی‌کردند.

وقتی وارد این بخش از خیابان شدم تصورم این بود که وارد تونل شده‌ام چون دو طرف خیابان را با دیوار بتنی پیش ساخته که حدود سه متر ارتفاع داشت دیوار کشی کرده بودند و بیشتر به تونل وحشت شباهت داشت چون همین دیوارها خودش ترس را القا می‌کرد.

در این بازرسی حتی فندک‌ها را هم گرفتند و مطلقا اجازه داشتن تلفن همراه و دوربین عکاسی را نمی‌دادند. بعد از این بازرسی حدود ۳۰۰ متری تا آخر خیابان که بن‌بست بود فاصله داشت.

در انتهای مسیر یک دروازه بزرگ آهنی وجود داشت و پشت دروازه یک ساختمان سه طبقه با سنگ نمای سفید است که آثار انفجار از ظاهر آن دیده می‌شود و می‌گفتند مضاف حضرت بوده است.

من قسمت اول را پیاده آمدم ولی بعد از بازرسی به یکی از همین کامیونت‌ها چسبیدم و بقیه راه را سواره رفتم و پای دروازه پیاده شدم. از اینجا گردش به چپ کردیم و دیگر از آن دیوار بتنی پیش ساخته

خبری نبود و مسیر جدید کمی وسیع تر از خیابان قبلی بود. یک مغازه دوبر بزرگی در سمت چپ ابتدای مسیر بود که بدون استثنا به تمام زوار چای عراقی رایگان می داد و در حقیقت مضیف (مهمانسرا)ی حضرت را به این مکان منتقل کرده بودند.

از همینجا بازرسی سوم و دیوار بیرونی حرم و مناره و گنبد بارگاه امام عسکریین به خوبی آشکار بود. یک گنبد طلائی حرم زیر پرده قرار داشت و بنظر رسید هنوز کارش تمام نشده باشد.

از چایخانه تا پای دروازه ورودی حرم شریف حدود ۴۰ متر فاصله هست و قبل از دروازه بازرسی شدیدی صورت می گیرد که حتی دفتر و خودکارم را اجازه ندادند با خودم ببرم و روی میزی که پشت سر بازرسان قرار داشت گذاشتم دست خالی وارد حرم شدم.

از دروازه غربی وارد حیاط شدم، ساختمان قدیمی بود که سلفی ها و وهابیون با بمب ضریح و گنبد را از بین برده بودند.

بر روی ایوان غربی حرم نشستیم و روحانی کاروان به اختصار توضیح داد: سامرا در اکثر سفرها بسته است. این لطف خدا به زائران ما است که این بار نصیب ما شده تا این دو امام همام را هم زیارت کنیم و از این بابت از خدا شکر مضاعف داریم.

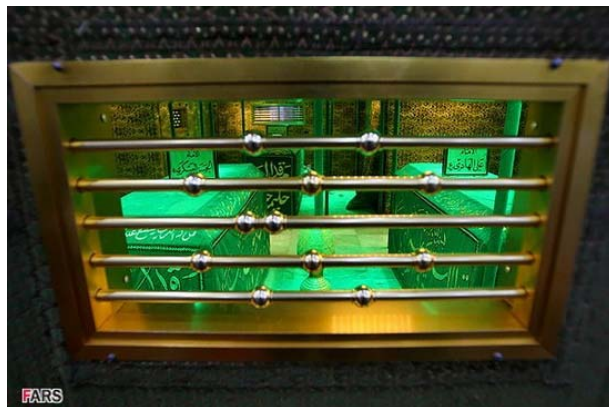
این جا سامرا محل زندگی امام هادی (ع) و امام عسگری (ع) بود و هر دو در یک دژ نظامی محصور بودند که به همین جهت لقب عسگری یافتند و اینجا را (عسکریین) هم می گویند. در همین شهر امام زمان (ع) در سال ۲۵۵ پا به عرصه وجود گذاشت و در سن ۵ سالگی، یعنی به سال ۲۶۰ که پدرش به شهادت رسید به امامت رسید.

بعد از صحبت روحانی من به سوی زیارتنامه ها رفتم. چهار زیارتنامه که بر روی (بئر) چاپ شده بود بر روی داربست در سمت چپ در ورودی

حرم، بر روی ایوان نصب بود که به ترتیب مربوط به: نرجس خاتون، حکیمه خاتون، امام هادی(ع) و امام عسکری(ع) بود.

مشغول خواندن زیارتنامه بودم که روحانی کاروان به کنارم آمد و ایستاد و آهسته از من پرسید: خودکارت را گرفتند؟ گفتم: آری. گفت: اگر خودکار می‌خواهی من دارم ولی باید به من پس بدهی. خنده‌ام گرفت که آقا در آنجا هم در تلاش حفظ اموال خودش هست! قبول کردم. خوشبختانه یک بسته کاغذ یادداشت در جیبم بود که بازسان متوجه آن نشده بودند، خودکار را گرفتم و با احتیاط و به دور از چشم مأموران و خدام مشاهداتم را یادداشت کردم.

در پایان زیارتنامه وارد حرم شدم. حرم شریف که با دست تطاول سلفی‌ها و وهابی منفجر و آسیب کلی دیده، در دست بازسازی است، میله‌های داربست در جای جای داخل حرم به چشم می‌خورد، ضریح مبارک به صورت جعبه مکعب مستطیل و دارای پوششی از فرش زیبا است که تنها چند پنجره کوچک به ابعاد ۸۰ در ۱۰۰ بر روی آن تعبیه کرده‌اند که با میله‌های طلائی حفاظی برای این پنجره بصورت افقی ساخته‌اند و از راه آن داخل ضریح قابل دیدن بود.



چهار قبر در داخل ضریح به ترتیب سه قبر اول و یکی در ردیف دوم به چشم می‌خورد که به ترتیب در ردیف اول از راست به چپ عبارت بود: امام هادی(ع)، امام عسکری(ع) و نجس خاتون و در ردیف بعدی حکیمه خاتون است که در زیر پای امام عسکری(ع) قرار دارد.

بعد از نماز زیارت از حرم خارج شدم و نگاهی به اطراف انداختم. حرم دو مناره در ابتدا و انتهای ضلع جنوبی و یک گنبد دارد و یک مناره مکعب مستطیلی دیگری نیز بر روی دیوار حیاط جنوبی دارد که از بقیه مناره‌ها کوچک‌تر است و دارای ساعت است. در سمت شمال حرم بنایی با اسکلت فلزی وسیع و مرتفعی در امتداد حرم قدیم در دست ساخت است و تقریباً گنبدهای سقفی کوچک آن قابل تشخیص است و در بخش در دست احداث ظاهراً یک گنبد بزرگ و دو مناره در انتهای ضلع شمالی حرم پیش بینی کرده‌اند.

حیاط غربی حرم عسکریین دارای ۱۴ متر عرض و حدود ۲۰۰ متر طول با احتساب امتداد آن به صحن جنوبی دارد و صحن جنوبی حدود چهار برابر صحن غربی است و حدود ۶۰ الی ۷۰ متر طول دارد، محوطه شرقی را با کمی فاصله متصل به حرم دیدم و در بخش شمالی مشغول ساخت و ساز بودند.

ایوان غربی حرم ۶ متر عرض و ۴۳ طول و ۸ ستون دارد و بدون دیوار یا نرده جدا کننده از محوطه است و چهار زیارتنامه چاپ شده بر روی(بنر) در سمت چپ در ورودی به داخل حرم روی داربست قرار دارد که شرحش قبلاً آمده‌است.

ایوان طلا یا باب القبله در سمت جنوب واقع است که دارای ۸ متر عرض و حدود ۲۰ متر طول و ۸ ستون است. دو ستون از ۸ ستون با سقف مربوطه که به اندازه عرض در ورودی به حرم است حدود یک متری از بقیه ستون‌ها و حتی سقف مربوطه بالاتر است.

در بیرون حرم عسکریین و در امتداد دیوار غربی به سمت شمال سرداب وجود دارد که محل عبادت امام زمان(ع) است و گفته می‌شود محل غیبت ایشان است. این سرداب ورودی و خروجی باریک نزدیک به هم به فاصله حدود ۳ متر دارد که به زحمت دو نفر می‌توانند در کنار هم از آن عبور نمایند؛ بنابراین زوار به نوبت و در دسته‌های پنج، شش نفره به داخل راه داده می‌شدند.

در مدخل این سرداب نرده فلزی جدا کننده خانم‌ها از آقایان وجود دارد و نگاهیانی در انتهای جدا کننده حضور دارد که به نوبت از هر گروه چند نفری را اجازه ورود می‌دهد.

برای ورود به سرداب باید از ۲۰ پله پایین رفت. پله‌های ورودی از سنگ مرمر سفید و دو قسمتی است؛ قسمت اول ۱۰ پله به داخل بنا و به جهت غرب است که به پاگردی دو در دو متر منتهی و از آنجا با احتساب پاگرد ۱۰ پله دیگر به سمت شمال دارد و هر پله ۲۰ سانت ارتفاع دارد. وارد سرداب که شدیم به اندازه یک اتاقک دو در دو متری در سمت چپ قرار داشت و باید به سمت شرق حرکت می‌کردیم؛ باریکه‌ای به طول حدود ۱۰ تا ۱۲ متر و عرض حدود ۲ متر، بلاتشبییه مثل سنگر بود. در این محدوده ترتیبی برای آقایان و خانم‌ها وجود نداشت، همه با هم در ترددند ولی از بسکه مکان با ابهت هست احدی به دیگری برخورد نمی‌کنند. البته عرض سرداب به حدی هست که دو نفر بتوانند در عرض سرداب تردد نمایند؛ اما چون مسیر بدون بازگشت هست و باید از سوی دیگر خارج شد این قاطی شدن زن و مرد چندان مزاحمتی برای هم ایجاد نمی‌کند و خود زوار هم به جهت تقدس مکان بی‌نهایت احتیاط می‌کنند. اصلاً در این مکان کسی به کسی توجه ندارد و شخص ثالثی احساس نمی‌شود تا بهم برخورد نمایند. سمت راست سرداب دیوار است ولی سمت چپ را با پارچه سبز

پوشانده بودند و آن طرف پرده دید نداشت که آیا پشت پرده اتاقی یا اتاکی هست یا خیر، ما ندیدیم.

سرداب احترام برانگیزی است. از شدت احترام پاها کمی سست می‌شود که در حال ورود به محل عبادت امام(حی) آدم کمی دچار استرس می‌شود، چون ممکن است هر لحظه صاحبخانه وارد شود؛ اگر چنین شود چه باید کرد؟ باید از قبل پیش بینی می‌شد که در صورت مواجهه با صاحبخانه چه باید گفت. آیا سلام کافی است یا خواسته‌ای هم باید مطرح کرد.

البته این فکر تا قبل از ورود به ذهنم خطور نکرده بود اما وقتی پا به داخل سرداب گذاشتم به این فکر افتادم و بر خود لرزیدم.

در زمان اصلاح این بخش از سفرنامه چون مصادف با اذان مغرب به صدای کریم منصوری بود احساس کردم در آن سرداب مبارک هستم و اشکم جاری شد و برای لحظاتی نمیتوانستم مهره‌های صفحه کلید کامپیوتر را ببینم و یک بار دیگر بر زبانم جاری شد: ربنا اغفر لی ولوالدی و للمسلمین یوم یقوم الحساب؛ ان شاء الله. این همان دعائی بود که بعد از دعای فرج در آن سرداب خواندم.

هر کس در این سرداب ذکری بر لب داشت؛ باسوادها دعا و بی‌سوادها صلوات، در و دیوار را تبرک می‌کردند و به صورت می‌مالیدند و عده‌ای هم فقط گریه می‌کردند و مادری که فرزند معلولش را به همراه داشت نمی‌دانم بر حالش چه گذشت، فقط صدای ضجه‌اش را از پشت سر می‌شنیدم. خدا شفای عاجل عنایت بفرماید. ان شاء الله. آمین.

مأمور مراقب مرتب صلوات می‌فرستاد و این به معنی حرکت و عبور بود، کسی نمی‌توانست در محل توقف نماید و نمازی بخواند، بالاجبار باید به سمت انتها و در نهایت از پله‌هایی که رو به سمت جنوب داشت خارج

می شدیم. شیب پله‌های خروجی خیلی تند و کم عرض‌تر از پله‌های ورودی است، برای اینکه پای همدیگر را لگد نکنیم به کنده حرکت می کردیم و از ۲۷ پله شاید کمی بیشتر از ۲۰ سانت ارتفاع بالا آمدیم و وارد حیاط حرم شدیم.

به اتفاق روحانی کاروان از حرم خارج شدیم و من خودکار ایشان را پس دادم و در محل بازرسی دفتر و خودکارم را برداشتم و حرکت کردیم. وقتی به محل چایخانه رسیدیم روحانی کاروان مرا به خوردن چای دعوت کرد، با هم چائی امام عسکریین را خوردیم.

در بازگشت تنها شدم. وقتی اطراف را نگاه کردم روحانی کاروان را دیدم که در جلوی وانت نشسته، می‌رود. تعجب کردم که ایشان با من در حال خوردن چائی بود چگونه خود را به ماشین رسانید، نفهمیدم. مسافتی را پیاده طی کردم، بعد سوار ماشین رایگان شدم تا از کاروان عقب نمانم؛ به پارکینگ رسیدم و به اتفاق سوار بر ماشین و به قصد کاظمین حرکت کردیم. از بس تحت تأثیر فضا بودم یادم رفت ساعت حرکت به سوی کاظمین را یادداشت کنم.

در سفر دوم به سامرا، به دلیل تجربه قبلی تمام امکاناتم را از دوربین و تلفن و خودکار و کاغذ و غیره را در اتوبوس گذاشتم و از کاروان جدا شدم و با مینی بوس‌های گفته شده خود را به انتهای خیابان و جائی که چایخانه قرار دارد رساندم. یک وضوخانه مدرنی در ابتدای مسیر ورودی حرم و در روبروی چایخانه گذاشته بودند که پس از تجدید وضو دو فنجان چائی نذری خوردیم، تنها و بدون همراهی کاروانیان به طرف حرم رفتم و بعد از بازرسی وارد محوطه حرم شدم. دلم خیلی سوخت چون این بار بازرسی خیلی سخت نمی‌گرفت و من با توجه به سفر قبل همه امکانات حتی قلم و دفترم را در اتوبوس گذاشته بودم.

ابتدا به طرف سرداب رفتم بلکه بتوانم دو رکعتی نماز در آنجا بخوانم. خلوت بود. یک بار دیگر پله‌های ورودی را با دقت شمردم تا وارد سرداب شدم.

سرداب مثل گذشته نبود چون آن پرده سبز را برداشته بودند و پشت پرده محدوده‌ای کمی بیشتر از محدوده اول وجود داشت که تمام بتنی بود و ارتفاع آن به حدود ۲.۵ متر می‌رسید و زوار می‌توانستند به زحمت در دو ردیف نماز بخوانند و طولش نیز کمی کمتر از مسیر اول بود. کف این بخش جدید را فرش کرده بودند و به هنگام نماز در انتهای همین راهرو باریک صدای (لودر) شنیدم که بعد از نماز متوجه شدم این سرداب به زیر زمین بنای حرم که در دست احداث است راه دارد.

خواستم مشاهداتم را بنویسم ولی خودکار نداشتم، دو روحانی سید در ابتدای سرداب جدید ایستاده بودند، به آرامی به آنها نزدیک شدم و از آنها خودکار خواستم، یکی از آنها خودکارش را به من داد و من آنچه را در آنجا دیده بودم روی یادداشتی که همراه آورده بودم نوشتم و سپس خودکارشان را پس دادم. سرداب چندان پر جمعیت نبود. به آرامی از سرداب خارج و وارد محوطه شدم. از کاروان ما خبری نبود. به سمت محوطه جنوبی رفتم، کاروانیان ما در وسط حیاط نشسته بودند و به سخنان روحانی کاروان گوش می‌دادند.

از مدیر کاروان خودکار گرفتم و در کنار جمع نشستیم. بعد از زیارتنامه‌ای که خواندند به اتفاق به سمت حرم رفتیم و من اعمالم را به جا آوردم و از حرم خارج شدم و با مینی بوس به میدان کنار پارکینگ رسیدم. وقتی به اتوبوس رسیدم هنوز هیچیک از همراهان نیامده بودند و راننده هم در جعبه بغل اتوبوس راحت و آرام خوابیده بود و من دلم نیامد بیدارش کنم، صبر کردم تا همه آمدند و سوار شدیم و حرکت کردیم.



### تاریخچه سامرا

«سامرا» دومین شهری است که عباسیان در ۱۲۰ کیلومتری شمال بغداد، بر کنار شرقی دجله ساختند. این شهر از زیارتگاه‌های عمده شیعیان و مدفن امام علی النقی(ع) و امام حسن عسکری(ع) است. سردابی که محل عبادت و استراحت امامان(ع) و زادگاه حضرت قائم(ع) و محل تشریف صالحان به دیدار ایشان بوده است، آن‌جا قرار دارد.

نام این شهر به زبان آرامی «سامرا» دانسته شده و معتصم خلیفه عباسی که آن را پایتخت خود قرار داد، آن را «سَرَّ مَنْ رَأَى» (به معنای: هر که آن را ببیند، مسرور می‌شود) نام گذاشت. روی سکه‌هایی که زمان عباسیان در آن شهر ضرب شده و اکنون در دست است، همین نام عربی وجود دارد.

سامرا به سبب مدفون بودن دو تن از امامان بزرگوار(ع) از زیارتگاه‌های عمده شیعیان و از اماکن مقدس ایشان است. مشهد این دو امام در قسمتی از سامرا واقع است که ارتش(عسکر) معتصم و اردوگاه وی آنجا بود؛ از این رو ایشان را عسکری گویند. علاوه بر دو امام دهم و یازدهم، نرجس خاتون و حکیمه خاتون آن‌جا دفن شده همچنین جده، مادر امام حسن عسکری و حسین بن الهادی در این محل به خاک سپرده شدند.

شکی نیست که امام زمان(عج) در شهر سامرا و در خانه پدر ارجمند خود، امام حسن عسکری(ع) دیده به جهان گشود و تا پایان عمر شریف پدر خود، کنار آن حضرت می‌زیست. این دوره - بنا بر دیدگاه مشهور- از هنگام ولادت حضرت(نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق) آغاز و تا رحلت امام عسکری(ع)(هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ ق) پایان یافت.

منبع: «خدامراد سلیمیان، فرهنگ نامه مهدویت، ص ۲۵۸ سایت ویکی مهدی»

نقل است کشتی نوح در این مکان نشست و به نام فرزند نوح(سام) سامرا نامیده شد و این نام را حضرت نوح بر این مکان گذاشت.  
میرزای شیرازی(صاحب حکم تحریم تنباکو) از نجف به سامرا رفت و حوزه آن را رونقی بخشید و برزگانی چون سید شرف الدین کاشف الغطا، سید محسن امین و شیخ آقا بزرگ تهرانی از تربیت یافتگان مکتب سامرا هستند.  
«منبع: عتبات عالیات از علی محمد اسدی»

### ساعت ۱۲ ظهر

در سفر اول قرار بود در رستوران بین راه غذا بخوریم و از آنجا به زیارت آسید محمد بن امام هادی، عموی امام زمان(عج) برویم.  
پس از طی مسیر به رستوران مورد نظر رسیدیم. ابتدا مدیر کاروان رفت تا ببیند جا برای نشستن دارد یا خیر ولی سریع برگشت و گفت جا برای نشستن ندارد. دوستان کمک کردند غذای همراهان را با مخلفاتش آوردند و در داخل اتوبوس تقسیم کردند.  
ساعت ۱۲ در مسیر کاظمین به شهر(بلد) رسیدیم. از خیابانی گذشتیم که کمربندی شهر بود و بیشتر به جاده خاکی شباهت داشت تا آسفالت. سمت چپ نخلستان وسیع، سمت راست منطقه نیزار با گاو میش‌های فراوان.

از بازرسی اول گذشتیم، البته بازرسی الکترونیکی بود و در یکی از این بازرسی‌ها یک مقامی مشغول مصاحبه تلویزیونی بود که کسی با ما کاری نداشت، عبور کردیم. بعد از گذشتن از مانع چهارم، گردش به راست کردیم و پس از مقداری طی مسافت باز گردش به راست کردیم و به سمت مرکز شهر حرکت کردیم قبل از رسیدن به شهر از مسیر اصلی خارج و وارد پارکینگ تقریباً وسیعی که در سمت چپ جاده قرار داشت شدیم که چند اتوبوس در محل پارک بود.

### آستانه آسید محمد - ساعت ۲.۱۲

در پارکینگ پیاده و برای رفتن به حرم آسید محمد از عرض جاده گذشتیم و به سمت جنوب حرکت کردیم. مسیر باریکی بود که تعدادی خانه و مغازه و دکه در دو طرف آن قرار داشت که بدون استثنا انواع خرما و پنیر خرما عرضه می‌کردند.

در سفر اول پیاده رفتیم ولی در سفر دوم فاصله پارکینگ تا حرم مینی بوس داشت که به پول ایران از هر زائری ۵۰۰ تومان کرایه دریافت می‌کرد.

در سفر اول طول این مسیر را که حدود ۶۰۰ متر است پیاده طی کردیم و وقتی از آخرین پیچ گذشتیم دیوار بلند و طویلی که از شرق به غرب ادامه داشت روبروی ما آشکار شد، قبل از آن زمین بایر بود که از داخل آن عبور کردیم و به پای دیوار رسیدیم.

دیوار پیش ساخته به ارتفاع ۳ متر و حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر طول داشت که دروازه‌ای در وسط این دیوار و بازرسی‌ای در مدخل قرار داشت. وقتی از بازرسی گذشتیم دشت وسیعی در مقابل قرار داشت و در آن سوی دشت دیواری به چشم نمی‌خورد، معلوم شد دیوار فقط در سمت ورودی وجود دارد و طرف دوم و سوم و چهارم ندارد.

به سمت چپ - شرق - حرکت کردیم، بازارچه پر رونقی که توسط دستفروشان دایر بود و مثل بازارچه‌های محلی ما کمی دورتر از دروازه قرار داشت. از میان آنها که معبر باریکی برای زائران وجود داشت، عبور کردیم.

کمی دورتر مغازه‌ها و حتی خانه‌هایی در پشت این دیوار دیده می‌شد. از روحانی کاروان پرسیدم این خانه‌ها متعلق به حرم هست یا خیر. گفت:

متعلق به مردم است که در دیوار کشی امنیتی در داخل محدوده قرار گرفته‌است.

از بازارچه نسبتاً طولانی گذشتیم تا اینکه پای دیوار حرم رسیدیم. پس از بازرسی وارد شدیم. فضای باز و وسیعی بود که حرم در وسط محوطه قرار داشت و در ورودی آن سمت غرب بود.

روحانی کاروان در همین ضلع غربی حرم توضیحاتش را داد بعد به اتفاق وارد ایوان حرم شدیم. زیارتنامه توسط روحانی کاروان خوانده شد و بعد به قصد زیارت ورود کردیم و اعمال لازم به جا آورده شد و برگشتیم. سوار بر ماشین و عازم کاظمین شدیم.

اما در سفر دوم نهار زوار را در آسید محمد تهیه کردند و زوار در داخل رواق جنوبی به صرف نهار نشستند و بعد به سوی کاظمین راه افتادیم.

### شجره آسید محمد

آستانه سید محمد، مدفن ابی جعفر محمد فرزند حضرت امام علی الهادی علیه السلام که در حدود ۲۲۸ قمری به دنیا آمد و در یکی از مسافرت‌های خویش بین سامرا و بغداد حدود ۲۵۲ قمری وفات یافت. وی از برادر خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بزرگتر بوده، مقام امامت با ایشان بود که پس از حصول بداء یک و یا دو سال به اختلاف روایات قبل از پدر خود فوت نمود. این آستانه که معروف به آستانه سید محمد می‌باشد، در هشت فرسخی شرق شهر سامرا و نزدیک شهر بلد، از نواحی دوجیل، در پنج کیلومتری غرب شط دجله، بین راه بغداد - سامرا واقع است و امروز یکی از عظیم‌ترین زیارتگاه‌های شیعیان است و اعراب عراق ارادت خاصی به این آستانه دارند.

«دایرة المعارف شیعه - جلد یک»

### کاظمین - ساعت ۳.۱۵ دقیقه بعد از ظهر

در سفر اول که بخش قابل ملاحظه‌ای از مسیر به سمت کاظمین را طی کرده بودیم که یکی از آخر اتوبوس گفت: یک نفر از مسافران ما جا مانده است. برای یک لحظه سکوت در اتوبوس حکفرما شد. پس از لحظاتی یکی مشخصات جا مانده را پرسید، وقتی نشانی را گفتند دانستیم که بنده خدا خانم محترمه و محجبه و ساکتی بوده که به خاطر همین محجوبیتش جا مانده بود.

در ماندن و رفتن مردد شدیم که مدیر کاروان تلفنی با آقای فلاح، مدیر کاروان دیگری که از آستانه آمده بود و اهل آستانه هم بود و در هواپیما و هتل و زیارت‌های دوره‌ای با کمی تأخیر و تعجیل همراه ما بود و اطلاعات خوبی از اماکن زیارتی داشت تماس گرفت که هنوز از پارکینگ خارج نشده بود، ماجرا را برایش تعریف کرد و از ایشان خواست که زائر ما را پیدا کند و با خود بیاورد و ما همچنان به مسیر خود ادامه دادیم. بعد از چند دقیقه او تماس گرفت که زائر را پیدا کرده و دارد با خودش می‌آورد که خیال کاروانیان راحت شد.

وارد کاظمین شدیم ترافیک سختی در مدخل شهر بود؛ بعد از نیم ساعت معطلی در ترافیک و دور زدن همان خیابان ورودی و گذشتن مسافت قابل ملاحظه‌ای از مسیر به یک گاراژ رسیدیم.

ساعت ۳.۴۵ دقیقه در بیرون گاراژ بارها را تخلیه کردیم و با ساک‌ها وارد گاراژ مستطیلی شکل شدیم و طول آن را تا انتها طی کردیم. چند مینی بوس شهری در انتهای گاراژ پارک بود. یکی، یکی سوار شدیم و وارد خیابان شدیم.

ظاهراً کاظمین دو رو دارد. روز اول که وارد این شهر شدیم بیشتر به

شهر تاریخی و قدیمی شباهت داشت اما این بار وارد منطقه‌ای از کاظمین شده بودیم که با منطقه اول زمین تا آسمان تفاوت داشت. خیابان‌های وسیع و آباد، خانه‌های مدرن و دو طبقه و همه دارای فضای سبز و گل و گیاه بود که با بخش اول مطلقاً قابل قیاس نبود. برخلاف همه شهرهای طی شده عراق که پلیس راهنمایی دیده نمی‌شد، ماشین ما توسط پلیس متوقف شد و به دلیل عدم رعایت قانون راهنمایی و رانندگی جریمه شد. در طول مسیر کلیه کوچه و خیابان‌های منتهی به بلواری که ما در حال عبور از آن بودیم به طریقی دارای مانع بود، برخی دارای نرده فلزی، برخی دارای مانع بتنی و یکی، دو تائی از آنها هم ضمن داشتن موانع، اتاقک‌های بازرسی داشتند که به نظر رسید باید محل اسکان بزرگان شهر باشد.

در ادامه مسیر میدانی پیش رو ظاهر شد و قبل از ورود به میدان ما را پیاده کردند. ساک به دست از قوس میدان گذشتیم و با اختلاف اندک در سمت راست خود وارد خیابانی به موازات بلوار پیشین شدیم و عکس مسیر قبلی حرکت کردیم.

میدان مورد نظر را (میدان پلیس) و خیابان جدید را (باب المراد) می‌گفتند که در نقشه نام میدان (ساحة المحمد الجواد) ذکر شده است. خیابان باب المراد خیلی شیک و تمیز بود که از میدان به باب المراد حرم مطهر متصل می‌شد و مناره‌ها و گنبد حرم از این سمت دیدنی و در زیر نور غروب خورشید با آن سایه روشن‌هایش بسیار زیبا بود.

ورودی خیابان را با نرده‌ای بلند مسدود کرده بودند که دو طرف آن برای ورود و سطر آن برای خروج بود و جدیدالورودها باید بازرسی بدنی می‌شدند.

کف خیابان را به جای آسفالت با مصالحی که پیادروها را می‌سازند،

کف سازی کرده بودند. حدود ۲۰۰ متر جلوتر به یک تقاطع رسیدیم که خیابان سمت راست را شارع التریبیه و خیابان سمت چپ را شارع التجنید می‌گفتند. ظاهراً بخش بازار محلی این خیابان در خیابان شارع التریبیه قرار داشت.

وارد خیابان تجنید شدیم؛ در این خیابان آپارتمان‌های مسکونی قرار داشت که پس از طی حدود ۱۰ متر وارد کوچه سمت راستی شدیم و در ادامه حدود ۳۰ متر از طول کوچه را طی کردیم به یک دو راهی رسیدیم و به سمت چپ چرخیدیم و به هتل انوار الکاظمیه که در فاصله ۱۰، ۱۵ متری آن قرار داشت، وارد شدیم. ظاهر هتل تر و تمیز بود.

#### ساعت ۴.۱۰ دقیقه

وارد هتل انوار الکاظمیه شدیم. مدیر کاروان اتاق‌ها را تقسیم و کلید هر اتاق را به افراد مورد نظر داد. مامور امنیتی اتوبوس ما که سید ابراهیم خلیل نام داشت تا خود هتل همراه ما بود و در طول راه چند کار مقتدرانه برای کاروان انجام داد و مانع معطلی بیش از حد زوار شد. با ایشان خدا حافظی کردم و به طرف اتاقم رفتم تا وقت نماز استراحتی کرده‌باشم. این هتل علیرغم ظاهرش مشکلاتی از حیث حمام و دستشویی داشت که باب طبع ایرانی نیست.

#### ساعت ۵ بعد از ظهر

همگی برای نماز عازم حرم شدیم. برای ورود به بخش دوم خیابان باب المراد در همین تقاطع مجدداً بازرسی شدیم و پس از طی طریق از دروازه باب المراد که در شرق حرم قرار دارد پس از بازرسی وارد محوطه شدیم. این دروازه دقیقاً روبروی باب المراد قرار دارد. از حیاط ذوذنقه‌ای شکل آن

گذشتیم و پس از تحویل کفش‌ها به سمت باب المراد که حدود ۱۰ متری فاصله دارد حرکت کردیم.

باب المراد چون در دست تعمیر است بسته‌بود و در نزدیکی آن به فاصله حدود ۸ متر یا کمی بیشتر درب دیگری به نام باب الرجاء قرار دارد که تردد از طریق این در صورت می‌گیرد ولی بین این دو در اتاقکی مستطیلی شکل قرار دارد که باید زوار از کنار باب المراد وارد این اتاقک شده و پس از بازرسی به در باب الرجاء برسد و ما هم چنین کردیم.

وقتی به بازرسی رسیدم تعدادی جوان با لباس فرم و سردوشی و دور آستین نوار طلائی چسبانده آماده تفتیش بودند. من قبل از بازرسی دفترم را باز کردم و جلوی چشم بازرس تورق کردم که طرف خیلی خوشش آمد و یک احسنی هم نثارم کرد و سپس بازرسی نمود.

از این مرحله گذشتیم و در آستانه در قرار گرفتیم. ورودی نسبتاً عریض بود و دو لنگه در چوبی بزرگ و بلند داشت که روی هر لنگه در، یک (کلون) طلائی نصب بود و برخی زوار بعد از بوسیدن در و یا سلام به ضریح مطهر (کلون) را به صدا در می‌آوردند. سپس از ۷ پله به سمت پائین عبور کردیم و وارد صحن شدیم.

به نماز جماعت رسیدیم و بعد از نماز توضیح روحانی کاروان بود و خواندن زیارتنامه و زیارت مرقد مطهر امامین؛ سپس به هتل برای صرف شام برگشتیم.

بهنگام خروج از محوطه روحانی کاروان دستم را گرفت که می‌خواهم قبر سید رضی و سید مرتضی را نشان بدهم؛ مرا از بیرون دروازه به سمت جنوب برد. در انتهاترین نقطه جنوبی محوطه حرم و در نقطه اتصال به شرق آرامگاهی وجود دارد که متعلق به سید رضی، جمع‌آوری کننده نهج البلاغه امام علی (ع) است که این آرامگاه از دو طرف شرق و جنوب به



خیابان و از دو جهت دیگر در داخل حیاط حرم جوادین قرار دارد. در ادامه مسیر به سمت جنوب که نام خیابانش نیز به نام شریف رضی است و بعد از حرم باریک می‌شود، حدود ۲۰ الی ۲۵ متر جلوتر رفتیم و در آنجا آرامگاهی که به خانه‌ها و مغازه‌ها چسبیده بود نشانم داد و آن آرامگاه سید مرتضی، برادر شریف رضی بود که این امر باعث شد کمی دیر تر از دیگران به هتل برسیم.

آرامگاه شیخ صدوق در داخل رواق و دیوار مشترک حرم و رواق شرقی، موازی مضجع شریف امام موسی بن جعفر قرار دارد که دارای پنجره و زیارتگاه مؤمنین است.

### خیابان باب المراد

اما خیابان باب المراد: این خیابان سنکفرش شده رفوژ قشنگی دارد. معمولاً رفوژ خیابان را با سنگ جدول در ارتفاع مشخصی می‌سازند و در داخل آن فضای سبز ایجاد می‌کنند ولی رفوژ این خیابان پله‌ای و هر پله به طول ۱۰ قدم و عرض ۳ قدم است. رفوژ پله‌ای از ارتفاع ۴۰ سانت از زمین شروع و به ترتیب به ۶۰ - ۸۰ - ۹۰ - ۱۰۰ سانت می‌رسد و بعد از آن به ترتیب ارتفاع کم می‌شود تا به ۴۰ سانت می‌رسد. فاصله هر رفوژ تا رفوژ بعدی ۱۰ قدم است و تمام این رفوژ از سنگ مرمر سیاه است که بر بالای آن نرده آلومینیوم لوله‌ای عاجدار نقره‌ای نصب است ولی داخل آن هنوز از گل و گیاه و سبزه خبری نیست.

طول خیابان از نقطه ورودی تا تقاطع اول حدود ۲۰۰ متر و از تقاطع تا حرم حدود ۴۰۰ متری است و دو طرف بخش دوم خیابان فروشگاه‌های شیک و اغذیه‌فروشی‌ها و آب میوه‌فروشی‌ها عدیده هست.

ما که وارد بخش اول خیابان شدیم برای اولین بار تعدادی خانم

بدون‌روسی را دیدیم که خلاف جهت ما در حرکت بودند و بعداً در بخش دیگر نیز به معدودی از افراد این چینی برخوردیم که تنها بدون چادر بودند.

### ساعت ۹ شب

به اتفاق خانواده و سایر زوار عازم حرم شدیم. دیگران مشغول زیارت و دعا و نماز و من مشغول سیر و سیاحت در زیبائی و صفای حرم شدم. صحن مبارک بسیار با صفا است؛ از روی فرش‌های داخل صحن که حساب کردم، صحن شرقی ۳۲ متر عرض و بیش از ۱۰۰ متر طول باید داشته‌باشد.

اگر چه حرم مطهر دارای یک ضریح است ولی دو گنبد و چهار مناره بزرگ و چهار مناره کوچک دارد که از ابتدای باب الرجاء دیده می‌شود و هر دو مناره بزرگ و کوچک با یک گنبد هم‌تراز است. دور تا دور حرم دارای حجره‌های دو طبقه هست که عمق طبقه دوم کمتر از عرض طبقه اول است.

ساختمان حرم در ضلع شرقی و جنوبی دارای ایوان و هر ایوان دارای ۱۰ ستون و ایوان غربی ۳ در و ایوان شرقی ۲ ورودی به داخل حرم دارد. در ضلع جنوبی سر دری طلا کاری شده در وسط قرار دارد.

سربندی ساختمان حرم دو پله‌ای است به این طریق که به موازات در اصلی حرم تا لبه ایوان سربندی بنا حدود دو متری بلندتر از بقیه سقف است و بر روی دو ستون بلندتر از بقیه ستون‌ها با عرض بیشتر قرار دارد و ۸ ستون بعدی در یک اندازه از حیث ارتفاع و فاصله از یکدیگر است.

دو گنبد بهم نزدیک و دارای کرسی بلند تر از بام حرم است که شاید به دو متری برسد و در چهار گوش این کرسی آن چهار منار کوچک و

باریک و کم ارتفاع قرار دارد و تعداد مناره‌ها را به هشت عدد می‌رساند. عرض ایوان شرقی حدود ۶ متر و طول آن ۴۴ متر است که همسطح صحن مطهر و در ورودی است اما ایوان سمت قبله دو پله بلندتر از سطح صحن و یک پله بلندتر از ایوان شرقی است. ایوان باب القبله حدود ۲۸ متر طول و ۶ متر عرض و سه درب ورودی دارد که ورودی وسط دارای ۷،۶ متر عرض، ۷ تا ۸ متر عقب‌تر از دیوار است و درب ورودی در انتهای این عقب نشینی قرار دارد.

حداقل عرض رواق اول بدون احتساب زاویه‌ها ۴ متر است و صحن اصلی هم عرض متفاوت دارد. وسعت صحن حرم در شمال و جنوب حدود ۷، ۸ متر و سمت شرقی چهار متر است.

دروازه باب القبله دقیقاً در وسط دیوار جنوبی قرار دارد و مناره ساعت که به شکل مکعب است در بخش شرقی این باب واقع شده و بعد از آن در کوچکی قرار دارد که از این در رفت و آمد صورت می‌گیرد. دروازه باب القبله به دلیل تعمیرات بسته‌بود و نام این در کوچک را که سؤال کردم، گفتند آنهم باب القبله هست.

باب‌های کاظمین به شرح زیر است:

جنوب: باب مغفرت - باب قبله - باب رحمت - باب صاحب زمان.

شرق: باب فاطمه - باب مراد - باب رجاء (حوائج).

غرب: باب صاحب زمان - باب الانوار المؤمنین.

محوطه شرقی تقریباً بزرگ و دودنقه‌ای است. قاعده آن در شمال حدود ۴۵ تا ۵۰ متر عرض دارد و در نزدیکی مرقد شریف رضی به حدود ۱۵ متر می‌رسد بخشی از آن محوطه روبروی باب الرجا با خیمه پارچه‌ای مسقف است.

از دروازه تا پای دروازه باب المراد حدود ۳۰ تا ۳۵ متر عرض دارد که

تعدادی غرفه عرضه کننده مهر و تسییح در پای نرده اتصال محوطه به خیابان قرار دارد. بعد از سه چهارم مسیر یک سقاخانه وجود دارد و بعد از آن حدود دو متری مسیر باز است و بعد از آن یک باغچه مستطیل شکل عمود بر دیوار حرم به طول ۳۰ قدم و به عرض ۷ قدم واقع هست که چهار اصله درخت نخل در داخل آن قرار دارد و هر کدام از این نخل‌ها در داخل لوله بتنی به قطر حدود ۲۰۰ سانت محصور است؛ بعد از این فضا دو متری راه عبوری موازی دیوار صحن است.

کفشکن در بخش شمالی باب الرجا مستقر هست که برای ورود باید پس از تحویل کفش‌ها از جلوی باب الرجا به طول حدود ۱۰ متر گذشت و تا به نزدیکی باب المراد رفت و از آنجا وارد اتاقلک بازرسی که به دیوار صحن چسبیده هست، شد.

طول این محوطه از شمال به جنوب دارای عرض متفاوت است، بیشترین عرض آن در آخرین نقطه شمال و کمترین آن در آخرین نقطه جنوبی که مرقد شریف رضی دارد قرار دارد.

#### ساعت ۹.۴۵ دقیقه

از سمت باب القبله وارد حرم شدم. هنوز به ضریح نرسیده بودم که متوفائی در سمت راست من و بین دیوار و ضریح روی زمین بود که برای طواف حرم آورده بودند. در رواق اول زوار نشسته بودند. برخی مشغول نماز، برخی مشغول دعا و برخی در انتظار همسفران خود بودند. از آستانه در تا نزدیک ضریح زوار ایستاده مشغول خواندن زیارتنامه و دعا بودند و حتی گروه‌ها در محدوده ضریح نشسته دعا و نماز و زیارتنامه می‌خواندند. دسترسی به ضریح کمی مشکل بود. صرفنظر از جمعیت زیاد برخی پای ضریح نشسته، سر نیاز به ضریح نهاده بودند و دیگران آن‌ها را لگدمال

یا از بالای سرشان ضریح را می‌بوسیدند و یا دست به ضریح می‌رسانیدند. از ورودی باب القبله به داخل حرم بر بالای ضریح بر روی یک تابلو نوشته شده «الامام موسی کاظم(ع)».

مردم برای باز کردن راه و رسیدن به ضریح مرتب صلوات می‌فرستند. ضریح برخلاف ضریح چهار امام دیگر خیلی بلند است. در ادامه زیارت به سمت شمالی، یعنی آن طرف ضریح هم تابلوی کوچکی بر بالای ضریح به نام «الامام محمد الجواد(ع)» نصب بود.

در این قسمت چند نظامی و شخصی بی‌سیم به دست و حتی عکاس ایستاده بودند. به نظر رسید شخصیتی برای زیارت آمده باشد. کلا سراسر حرم را با دیوار چوبی بین آقایان و خانم‌ها تقسیم کرده‌اند.

در داخل دیوار دوم بخش شمالی شبکه‌ای در داخل دیوار نصب است که طبق گفته یکی از خدمه ضریح انتهائی متعلق به مسجد است. بار اول مسجد جوادین را که در بخش شمالی متصل به حرم است دیده‌بودم ولی اینبار می‌خواستم کمی دقیق‌تر به این مسجد نگاهی بیندازم. به طرفش رفتم.

از داخل حرم برای ورود به مسجد یک درب عاریتی وجود داشت که از چوب و ورق حلب تشکیل شده بود و در آن زمان نیمه باز بود. یک پیر مرد ایرانی در آستانه‌اش ایستاده بود و با یکی که در پشت در ایستاده بود و از محل ایستادن من دیده نمی‌شد، صحبت می‌کرد، به در نزدیک شدم؛ شنیدم که پیر مرد به نگهبان می‌گفت: آمدم امام را زیارت بکنم و به خانه برگردم.

از پیر مرد سؤال کردم اهل کجا هستی؟ گفت: تربت حیدریه و دو باره خواسته‌اش را به من گفتم. به او گفتم: در این کنار بنشین تا برگردم و ترا برای زیارت امام ببرم و از مأمور اجازه خواستم تا نگاهی به مسجد بیندازم

و او هم اجازه داد، وارد شدم؛ در این هنگام به من گفت مسجد جوادین را معماران ایرانی دارند بازسازی می‌کنند. پیرمرد که تصور می‌کرد برای زیارت می‌روم به دنبالم راه افتاد ولی به او گفتم که منتظر بماند تا برگردم. وارد مسجد شدم.

مسجد جوادین ۶ ستون مربع شکل در طول و ۵ ستون در عرض داشت و فاصله هر ستون چهار متر و قطر هر ستون ۱.۵ در ۱.۵ متر است که با احتساب فاصله آخرین ستون‌ها با دیوار باید حدود ۴۰ متر طول و ۳۳ متر عرض داشته‌باشد.

برگشتم؛ پیرمرد را دیدم که با یکی از زائران کاروان ما در حال صحبت است و همان خواسته را تکرار می‌کند؛ فکر کردم این مرد از کاروان جدا مانده و نمی‌داند چکار باید بکند، دستش را گرفتم و از داخل رواق به سمت قبله بردم و از طرف ضریح مطهر امام موسی بن جعفر(ع) وارد حرم کردم و جلو افتادم و از زوار خواستم که جائی برای من باز کنند و آنان نیز پذیرفتند، پیرمرد را به ضریح چسباندم و به او گفتم وقتی دور زدی می‌توانی به خانه بروی.

پس از این عمل شاد و خندان از حرم خارج و یکسره وارد خیابان شدم. تعداد شش، هفت دستگاه ماشین شاسی بلند را دیدم که با یک ماشین عجیب و غریب دیگر در بیرون حرم پارک بودند و تعدادی مأمور نیز از آن محافظت می‌کردند.

### تاریخچه کاظمین:

کاظمین شهری است که قدمت آن به سه قرن بیشتر نمی‌رسد. این شهر قبلاً به خاطر مسائل سیاسی- مذهبی خالی از سکنه شده بود که مردم بغداد به جهت مشکلات اقتصادی به آنجا روی آوردند.

قبرستان شونیزی (شونیزیه) از قبرستان قدیمی یغداد بوده و در سال ۱۸۳ که امام کاظم (ع) به شهادت رسید او را در این قبرستان دفن نمودند و پس از آن به قبرستان قریش معروف شد.

در سال ۲۲۰ که امام جواد (ع) را در کنار قبر جدش دفن کردند به نام قبرستان هاشمی تغییر یافت که بعدها به کاظمین و جوادین نامیده شد.

شهر کاظمین در مرکز شهر قرارداد و دارای دو قبه طلا مأذنه و چهار گلدسته طلائی می باشد. قسمت جنوب حرم مخصوص امام کاظم و قسمت شمالی آن مربوط به امام جواد است که در واقع یک بنا محسوب می شود ولی سقف و قبه های آن جداگانه است.

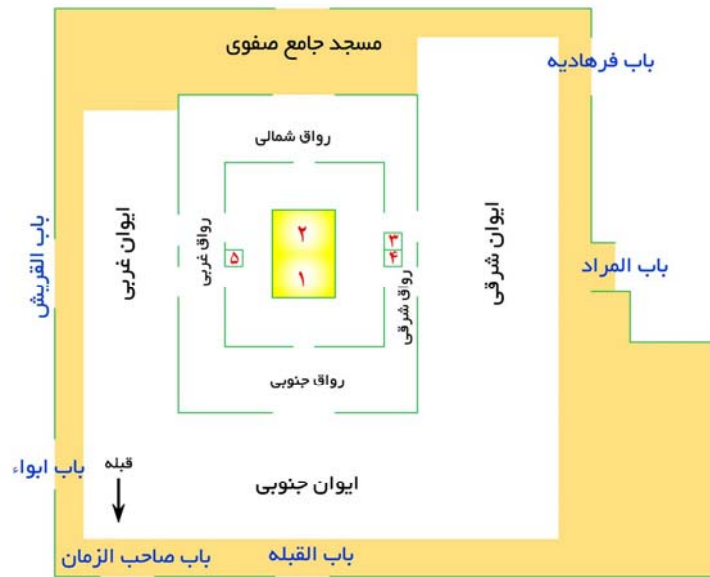
### دفن شدگان در کاظمین:

- ۱ - ابن قولویه قمی (موسس علمیه کاظمین)
- ۲ - شیخ مفید (شاگرد ابن قولویه)
- ۳ - سید رضی و سید مرتضی (از شاگردان شیخ مفید)
- ۴ - خواجه نصیر طوسی

«عتبات عالیات از علم، احمد اسدی»

حرم مطهر امام موسی کاظم و امام جواد

باب مسجد صفوی

۱- مرقد مطهر امام موسی کاظم علیه السلام

۳- مزار ابن قولویه

۴- مرقد شیخ مفید

۲- مرقد مطهر امام محمد جواد علیه السلام

۵- مزار خواجه نصیرالدین طوسی

تهیه و تنظیم: سید مهدی موسوی

### کاظمین - یکشنبه ۹۰/۱۲/۱۴

ساعت ۴:۰۵ دقیقه صبح تلفن همراه زنگ زد؛ کمی تعلل کردم، در را زدند؛ وقتی باز کردم همسرم آماده رفتن برای نماز صبح بود. سریع لباس پوشیدم و با شتاب از هتل خارج و عازم حرم شدیم. تعلل من سبب شد



وقتی وارد صحن شدیم نماز جماعت صبح تمام شده بود. دو نفری نماز را در صحن خواندیم و وارد حرم شدیم. قرار ما یک ربع بعد از زیارت و نماز زیارت در جلوی ایوان شرقی حرم بود. زیارت با تأخیر به پایان رسید. به هتل برگشتیم. روز قبل قرار بود که ساعت ۹ به سوی فرودگاه حرکت کنیم و این زمان کم کم کاهش پیدا کرد تا اینکه ۷ صبح قطعی شد و صبحانه هم ساعت ۷.۳۰ دقیقه حاضر می شد.

### کاظمین به فرودگاه بغداد – ساعت ۷.۵۰ صبح

ساعت ۷.۵۰ دقیقه سوار اتوبوس شدیم و از کاظمین عازم فرودگاه بغداد شدیم. در توی ماشین پاسپورتها تحویل زوار شد.

ساعت ۸.۲۰ دقیقه به اولین بازرسی فرودگاه رسیدیم. دو نفر بازرس بالا آمدند و پاسپورت مطالبه کردند. پس از مشاهده لیست زائران دستور دادند پاسپورتها در دست زائر باشد تا بازدید شود؛ یکی از آن دو نفر از اول تا آخر راهرو ماشین قدم زد و پاسپورتها در حالیکه در دست زوار بود بطور گذرا نگاهی کردند و پیاده شدند و اجازه حرکت دادند ولی هنوز چندمتری نرفته بودیم که اتوبوس ایستاد و موتورش را خاموش کرد. کمی دور تر از ورودی پارکینگ، اتوبوسها مشغول تخلیه بار خود بودند. من آخر اتوبوس نشسته بودم که جلوئیها اعلام کردند سگها را آوردند. آنها در این بازرسی اثاثیه را با سگ کنترل می کردند.

همسفر قزوینی ما که ارادت ویژه‌ای به روحانی کاروان پیدا کرده بود و سوژه کاروان شده بود صدا کرد: بابا! بیا جلو سگ را بگیر، من از سگ می ترسم. خنده همسفران فضای اتوبوس را پر کرد.

### ساعت ۹.۰۵ دقیقه

۴۰ دقیقه در سه پست بازرسی معطل شدیم. در پست سوم کلیه ساک‌ها از اتوبوس خارج شد و در کنار خیابان به ردیف گذاشته شد. همه زوار هم پیاده شدند و به فاصله کمی از ساک‌ها به خط شدند و منتظر سگ ماندیم! همیشه آدم منتظر پیغامی، مهمانی، مقامی، رئیس یا معاونی می‌ماند ولی ما در اینجا باید منتظر سگ گرگی می‌ماندیم. بالاخره سگ گرگی آمد و سریع بوئی کشید و رفت.

ناگهان دیدم سگ داخل اتوبوس دارد پایین و بالا می‌رود. همینکه سگ از اتوبوس خارج شد دستور دادند ساک‌ها مجدداً بارگیری شود که چنین شد.

چند متر جلوتر یعنی هنوز پاراگراف قبلی را ننوشته بودم که دوباره اتوبوس توقف کرد. گفتند هر چه دارید بگذارید فقط با پاسپورت پیاده شوید. پیاده شدیم. حدود ۱۰ متر جلوتر وارد یک کانکس مستطیلی شدیم. بازرسی بدنی صورت گرفت و بعد از خروج از کانکس گردش به راست کردیم از راهروئی که با کانکس و دیوار بتنی کوتاه ایجاد شده بود گذشتیم و زیر سقفی که در انتهای مسیر جدید بود آقایان و خانم‌ها به دو صف پشت گردن ایستادند. جوانکی آمد لیست زوار را از مدیر کاروان (معلم) گرفت و نگاهی به لیست کرد و ورقی زد و لیست را پس داد و گفت حرکت کنید.

اتوبوس دور زد؛ آمد جلوی سایبان ایستاد. همگی سوار شدیم و راه افتادیم تا اینکه وارد محدوده فرودگاه شدیم. صدای موتور هواپیما از روی باند لحظه‌ای به گوش رسید، به پای مانعی که به شکل دروازه بود و بر روی تابلوی آن (الرحلات المغادره) نوشته بود ایستادیم. یک اتوبوس در آن

دروازه منتظر بود؛ اتوبوس ما دنده عقب رفت و در یک فرعی توقف کرد و خاموش کرد. پس از حدود سه، چهار دقیقه، اتوبوس متوقف رفت و اتوبوس ما جایگزین شد و خاموش کرد، کنترل چی‌ها آمدند دور ماشین گشتند و دو نفر به داخل اتوبوس آمدند.

در این زمان یکی از همسفران که خود را (جامع الروایت) می‌دانست و مستمعی به نام خانمش داشت شروع به نقل یک روایت بی اساس و جعلی نمود که کفش حضرت علی(ع) را... پنهان کرد و... خانمش از او خواهش کرد که چون مامور عراقی در ماشین است و ممکن است سنی باشد و فارسی بلد باشد از تعریف داستان خودداری کند. او هم پذیرفت. پس از اینکه مامور آمد و پاسپورت‌ها را رویت کرد و رفت جناب ایشان دوباره شروع به نقل مابقی روایت کرد.

پس از ۱۰ دقیقه توقف حرکت کردیم و از پلی به سوی سالن فرودگاه گذشتیم تا اینکه در جلوی سالن انتظار ایستادیم.

#### ساعت ۹.۴۵ دقیقه

در چند متری در ورودی سالن انتظار فرودگاه پیاده شدیم و اسباب و اثاثیه را بر روی چرخ دستی گذاشته به طرف بازرسی حرکت کردیم. ظاهراً چرخ دستی‌ها آشنا بود و یکی از همراهان طاقت نیاورد و داد زد این چرخ‌ها ایرانی است.

دستور دادند ساک‌ها، حتی کیف دستی خانم‌ها را در همانجا گذاشتیم، پنج نفر، پنج نفر ما را از یک مسیر عبور دادند؛ دوباره سگ را آوردند و یک بار دیگر ساک‌ها را کنترل کردند.

### ساعت ۱۰.۲۰ دقیقه

آماده عبور از گیت فرودگاه بودیم که دستور دادند نفر به نفر و پشت سر هم عبور کنیم؛ ولی در میان ما هر وقت مسافر عراقی و یا عرب می‌رسید نوبت ما را به آنان می‌دادند و بدون معطلی آنان را عبور می‌دادند. در نهایت از گیت ورودی سالن انتظار فرودگاه گذشتیم. در تابلوی اعلان پروازها، گیلان را ۱۳.۱۵ دقیقه نوشته بودند که با توجه به اعلام ۱۲.۴۵ دقیقه نیم ساعت تاخیر داشت. انتظار در فرودگاه برخی را روانه بوفه کرد که بابت یک لیوان کوچک یکبار مصرف چای سه هزار تومان دریافت می‌کردند ولی پول ایرانی را قبول می‌کردند.

### ساعت ۱۲.۱۵ دقیقه

اعلام شد که مسافران جهت خروج آماده باشند. با توپ و تشر همه را به خط کردند؛ یکی مرتب تکرار می‌کرد: همه در یک صف قرار بگیرید. قبل از (گیت) ورود به سالن ترانزیت یکی دیگر در کنار در ایستاده بود و مثل دستفروشان تکرار می‌کرد: کت، کیف، کفش، موبایل، فندک را آماده نگهدارند تا جدا از گیت عبور داده شود. من از قبل چون خودم را آماده کرده بود حتی کمربندم را هم درآورده بودم.

جالب است ایرانیان را بهنگام خروج از عراق از ابتدای فرودگاه تا سالن ترانزیت ۷، ۸ بار تفتیش کردند. دوبارسگ اجناس و کیف و ساک و خوردنیهای موجود در کیسه پلاستیکی را کنترل کرد که فقط از در ورودی سالن فرودگاه تا خروج سه بار از گیت عبور کردیم که حتی کمربند را هم جز یک مورد از (گیت) گذراندند. در آخرین مرحله همه فندک‌ها را هم گرفتند که یکی از همراهان با سماجت وادارشان کرد با

خالی کردن گاز، فندک اصل را به او پس بدهند که مقبول افتاد ولی کاپشن مرا نگهداشتند. مأمور ویژه آمد کاپشنم را در دست گرفت و صدا کرد صاحب بیاید و فندک دوم را بدهد. در عبور از گیت فندکم را گرفته بودند، چون در جیب کاپشنم پول خورد ایرانی بود آنها فکر کردند که من در جیبم فندک دارم، رفتم، پول خوردها را از جیبم درآوردم که خیال مأمور راحت شد و کاپشنم را به من داد.

این سختگیری‌ها در شرایطی صورت می‌گرفت که مسافران، ایرانی؛ هواپیما، ایرانی و مقصد ایران بود. بالاخره با همه این مرارت‌ها ساعت ۱۳:۳۰ دقیقه بعد از ظهر اعلام کردند که سوار شوید و بقیه ماجرا و پرواز به سمت ایران.

### سفر دوم به عتبات

به فاصله حدود یک ماه از سفر اول به دو منظور مجدداً عازم این سفر روحانی شدم. هدف اول این بود که چون بار اول بیشتر به دنبال سفرنامه بودم از سفر خودم لذت کافی نبردم و باید جبران مافات می‌کردم. هدف دوم چون در تهیه سفرنامه برخی از موارد از قلم افتاده بود لازم دیدم یک بار دیگر مبادرت به این سفر کنم.

ولی از آن جایی که هر سفر تجربه و لذت خاص خودش را دارد و هر قدر تعداد دفعات بیشتر باشد، شیفتگی بیشتری در آدمی ایجاد می‌شود در سفر دوم تجربه خوبی برای شخص من بود که با دو اتفاق تلخ و شیرین به یاد ماندنی‌ای مواجه شدم که ابتدا مایلم از واقعه شیرین آن آغاز کنم.

#### اتفاق شیرین - دیدار با حضرت آیت الله سیستانی

در بازگشت از سفر اول وقتی خدمت حضرت آیت الله قربانی، نماینده مقام معظم رهبری در گیلان و امام جمعه رشت رسیدم اولین سؤال ایشان این بود که همه جا رفتید؟ مشخصاً پرسیدند: وادی السلام، سامرا، سرداب سامرا، کاظمین هم رفتید؟ سپس پرسیدند: خدمت آیت الله سیستانی هم رسیدید؟ جواب سؤال آخر منفی بود، چون فکر می‌کردم رفتن به خدمت آیت الله سیستانی توفیقی بود که از من سلب شده بود.

روی این اصل در سفر دوم تصمیم به زیارت آیت الله سیستانی گرفتم و برای نیل به این منظور دنبال بهانه گشتم تا اینکه مراد حاصل شد. قبل

از سفر خدمت آیت الله رسیدم و خواستم که اگر نامه‌ای و پیامی برای حضرت آیت الله سیستانی دارند من حاضرم انجام وظیفه نمایم. حضرت آیت الله قربانی نیز با گشاده رویی پذیرفتند و نامه‌ای برای آن حضرت نوشتند و یک جلد از کتاب منشور مملکتداری که به عنوان کتاب سال ۸۸ کشور نیز انتخاب شده بود برای آقا هدیه کردند و تحویل من دادند.

از اینکه وسیله دیدار فراهم شده بود خیلی خوشحال بودم. در طول سفر در فکرش بودم. در مسیر کاظمین به نجف وقتی به نزدیکی‌های نجف رسیدیم از روحانی کاروان چگونگی زیارت حضرت آیت الله سیستانی را سؤال کردم. ایشان گفتند: اگر از نماینده ایشان در ایران نامه داشته باشید، می‌توانید به این دیدار موفق شوید و گرنه مقدر نخواهد بود.

صبح روز دو شنبه ۹۱/۱/۲۱ بعد از نماز صبح و صرف صبحانه در صدد ملاقات شدم. مدیر هتل که خود عراقی بود می‌گفت: ملاقات روزهای یکشنبه، چهارشنبه و پنجشنبه است و غیر از این روزها ملاقات نمی‌کنند. متأسفانه در روزهای ملاقاتی گفته شده اصلاً امکان حضور کاروان ما در نجف ممکن نبود؛ چون روز اول را در راه ایران به نجف بودیم و در دو روز دوم و سوم هم باید طبق برنامه در کربلا حضور می‌یافتیم؛ بنابراین من باید راهی پیدا می‌کردم تا در روزهای دو شنبه و سه شنبه با ایشان ملاقات می‌کردم.

با این امید در حالی که کتاب و نامه حضرت آیت الله قربانی را در دست داشتم به سمت خیابان محل سکونت حضرت آیت الله سیستانی راه افتادم. خیابان مورد نظر برخلاف سفر اول حالت نظامی به خود گرفته بود و در مدخل اکثر قریب به اتفاق کوچه‌های این خیابان نگهبانان مسلح زوجی و گاهی چند نفری حضور داشتند. آرام آرام به کوچه محل سکونت

ایشان رسیدم که محافظان کوچه اجازه عبور از پیاده‌روی خیابان را به هیچ عابری نمی‌دادند! کمی در سواره رو خیابان توقف کردم تا ببینم چگونه و به وسیله چه کسی می‌توانم این ارتباط را برقرار نمایم. همه بیگانه و هیچ ایرانی‌ای در این میان دیده نمی‌شد و منتظران ملاقات همگی عرب و آنهم از عرب‌های کلاس بالا بودند.

به نظرم رسید به بعثه بروم بلکه از آن طریق راهی برای دیدار پیدا کنم. به آن سو حرکت کردم و در بعثه با یک روحانی مسنی دیدار کردم که ضمن طرح موضوع فهمیدم ایشان حضرت آیت الله قربانی را از زمان طلبگی می‌شناسد. ایشان گفتند ملاقات با آیت الله سیستانی مشکل است ولی شما در آنجا به آقای (ابوجلal) مراجعه کنید شاید مشکل شما حل شد و اگر موفق نشدید نامه و کتاب آقا را بیاورید، ما یک جوری به ایشان خواهیم رساند.

سریع از ایشان خداحافظی کردم و خودم را به بیت رساندم. از مجموع صحبت‌های مدیر هتل و روحانی بعثه فهمیدم در افکار عمومی عراق (امام جمعه) دارای احترام خاصی هست.

ساعت ۹.۱۵ دقیقه به هدف رسیدم و به محافظان گفتم که با ابو جلال کار دارم. مرا توی سواره‌رو خیابان و در زیر آفتاب نگهداشتند تا ابو جلال آمد. ابوجلal مردی بلند قامت و سیه چرده بود که فارسی روان صحبت می‌کرد. به ایشان گفتم: من از سوی حضرت آیت الله زین العابدین قربانی، امام جمعه رشت و نماینده مقام معظم رهبری ایران برای حضرت آیت الله سیستانی نامه و هدیه دارم. ایشان نامه و کتاب را گرفت و گفت: امروز روز ملاقات سوری‌ها و لبنانی‌ها است، من این را خدمت آقا می‌برم، اگر پذیرفتند به شما خبر می‌دهم و اگر هم عذر خواستند باز به شما اطلاع خواهم داد و رفت.



از نوع برخوردش خوشم آمد و ته دلم روشن شد و به این ملاقات امیدوار شدم. فاصله مکانی که ایستاده بود تا حرم حضرت امیر المؤمنین (ع) حدود صد متر فاصله داشت، به طرف حرم برگشتم و از آقا مدد خواستم. کمتر از ۱۰ دقیقه ای زیر آفتاب ماندم که ابو جلال رسید و خطاب به من گفت: ساعت ۱۰.۳۰ دقیقه در اینجا منتظر شما هستم و رفت.

قند تو دلم آب شد، از حضرت امیر تشکر کردم و خندان و خوشحال به طرف هتل حرکت کردم تا خودم را برای این دیدار آماده نمایم. با کسی در این مورد صحبت نکردم، یکسره به اتاقم رفتم، وضو ساختم و تمام وسایلم را از انگشتر و ساعت و قلم و خودکار و تلفن همراه را در هتل گذاشتم، لباس رسمی پوشیدم با کمی این پا و آن پا به سمت میعادگاه حرکت کردم. ساعت ۱۰.۱۵ دقیقه در سواره‌رو خیابان روبروی کوچه ایستادم.

آدم‌های جور واجوری برای ملاقات می‌آمدند. از ظاهر بعضی‌ها به نظر می‌رسید آدم‌های سیاسی باشند.

دقیقا رأس ساعت ۱۰.۳۰ دقیقه ابو جلال آمد و مرا به داخل کوچه دعوت کرد. از نرده مدخل کوچه گذشتم و به اولین لایه بازرسی رسیدم؛ دقیقا بازرسی بدنی شدم حتی دکمه سر دست‌های کت هم مورد بازرسی قرار گرفت. لایه دوم هم همینطور، لایه سوم کفشم را از پایم درآوردند و تخت کفش را نیز بازرسی کردند، در لایه چهارم عینکم را برداشتند و پس از بازرسی گفتند طبی است و من به شوخی گفتم من بدون عینک (اعمی) هستم که همه خندیدند ولی در این لایه یک سیم کارت تلفن همراه عراقی در جیب پیراهم باقیمانده بود که آن را هم گرفتند و اجازه عبور دادند. کمی دورتر از لایه چهارم بازرسی در داخل خانه‌ای که دو در ورود

و خروج نزدیک بهم داشت وارد و از گیت گذشتم و از آنجا وارد یک خانه محقر و کم نور دیگری شدم که از آن به عنوان اتاق انتظار استفاده می‌کردند. پس از لحظاتی ابو جلال آمد و مرا با خود به خانه دیگری که حدود سه چهار خانه دورتر بود، برد.

خانه جدید یک محوطه حدود ۱۷،۱۸ متر مربعی داشت که از آن گذشتم و دقیقاً در روبروی دروازه اتاقی به عنوان سالن انتظار قرار داشت که وارد آن شدم. جمع زیادی از دیدار کنندگان تنگا تنگ هم نشسته بودند. بر اثر تحمل اینهمه بازرسی ظاهرها رنگ چهره‌ام تغییر کرده بود و خادم یک لیوان آب برای من آورد. از آنجائیکه گفته می‌شود آب نطلبیده مراد است آن را به فال نیک گرفتم و تا آخرین جرعه نوشیدم و کمی آرام گرفتم. بعد از آب یک فنجان چای عراقی آوردند.

من در آن شرایط فقط در فکر نوبت بودم؛ با آنهمه دیدار کنندگان فکر کردم باید جزء گروه دوم باشم؛ چون شنیده بودم آقا ملاقات کنندگان را ۳۰ نفر می‌پذیرند. در این فکر بودم که دیدم یک سید جوان روحانی که اداره امور را در داخل بیت به عهده داشت به سویم آمد و گفت: شما از رشت هستید؟ وقتی با تأیید مواجه شد مرا دعوت به دیدار کرد و من هم به دنبالش حرکت کردم. از اتاق انتظار خارج شدیم و در کنار همین اتاق یک اتاق دیگری قرار داشت که جوان وارد اتاق شد و مرا دعوت به داخل شدن نمود. اگر چه این اتاق کمی بزرگتر از اتاق قبلی بود ولی کسی را در آن ندیدم، وقتی وارد شدم در گوشه سمت راست اتاق، حضرت آیت الله سیستانی و یک روحانی دیگر که دفتر یا کتاب بزرگی را زیر بغل داشت نشسته بود و جوان قوی هیکل و بلند بالائی هم در چند قدمی آقا مؤدبانه ایستاده بود.

وقتی آقا را دیدم از روحانی جوان پرسیدم: می‌شود با آقا مصافحه

کرد؟ جواب مثبت بود، به طرف آقا رفتم، سلام کردم، دست دادم، دلم می‌خواست دستش را ببوسم ولی اجازه نداد. دو زانوی ادب در مقابلش نشستم، اصلاً یادم رفت که زانوهایم درد می‌کند. آقا امر به نزدیک شدن کرد و دستور داد به دیوار تکیه بدهم ولی طبق آموزش خوانوادگی جرأت راحت نشستن و تکیه دادن را نیافتم، همچنان در جای خود نشستم و آقا همان صلابتی را دارد که در عکس دیده می‌شود و جرأت نکردم کلامی بگویم که خود ایشان باب صحبت را باز کرد.

گفتم: حضرت آیت الله قربانی همکلاسی جنابعالی در درس حضرت آیت الله بروجردی بودند که نماینده مقام معظم رهبری در گیلان و امام جمعه رشت هستند و همچنین یکی از نویسندگان بزرگ کشور و صاحب تألیفات عدیده هستند که تعدادی از آثار ایشان در حوزه و دانشگاه تدریس می‌شود به ویژه اینکه در سال‌های اخیر آثاری برای پاسخ به شبهات تألیف نموده‌اند.

آقا ضمن اشاره به حضورشان در قم گفت: استکبار با حمایت از مبلغان تبشیری قصد راه انداختن جنگ ادیان را در کشورهای عربی به ویژه در مناطق ثروتمند را دارد که من نشانه‌های زیادی از این اقدام استکبار در یمن، سوریه، عربستان و عراق و جاهای دیگر دارم. وی سپس در حق حضرت آیت الله و همه کسانی که پاسخگوی شبهات مسلمین هستند دعای فراوان کرد.

از خدمت‌شان مرخص و از اتاق خارج شدم که ابو جلال به سویم آمد و یک انگشتری درّ نجف را از طرف ایشان به من هدیه کرد که بسیار با ارزش بود.

### اتفاق تلخ

در تاریخ ۲۰ فروردین ۹۱، روز اولی که از بغداد به کاظمین رفتیم و زوار پس از زیارت به دلیل عدم حضور راننده در پارکینگ از کثرت معطلی از دست آلودگی هوا و گرما کلافه شدند و این امر باعث بدحالی یک زائر زن شد که به واقع فردی نحیف الجثه و ضعیف البنیه بود؛ به ویژه اینکه مسافر مورد نظر غذای نامناسب نهار را در داخل اتوبوس میل کرده بود و خستگی مسافت طولانی کاظمین به نجف نیز مزید بر علت شد که به محض ورود به هتل نجف آن بنده خدا سگته کند.

اما خداوند چند عامل را برای نجات این زوار فراهم کرده بود تا از مرگ حتمی نجات پیدا کند. اول اینکه به محض آشکار شدن سگته، زن زائر خون دماغ شد و این سوپای مانع زمینگیری و یا مرگ وی شد. دوم اینکه یک خانم پرستار که جزء زائران بود به موقع به دادش رسید و با کمک آقائی که معاونت یکی از فرمانداری‌های شرق گیلان را به عهده دارد که در مجموع یک خانواده شش، هفت نفره بودند، با مراقبت‌های ویژه و مستمر نه تنها جان آن بنده خدا را نجات دادند بلکه به اتفاق و با تهیه (ویلچیر) موجبات زیارت نامبرده را فراهم کردند.

من بارها به آن آقای معاون فرماندار که نه در حد یک نیکوکار بلکه در حد یک ایثارگر برای این بیمار تلاش کرد از اینکه به جای ثواب یک زیارت به ثواب چند زیارت نائل شده تبریک گفتم و در اینجا هم لازم است به منظور زنده نگهداشتن خوبی‌ها و تقویت روحیه انساندوستی تکرار کنم که این آقا و خانم و سایر همراهانشان که به آن زائر امام حسین (ع) کمک بی‌شائبه کردند چندین ثواب زیارت حقیقی و خالصانه را بردند. ان شاء الله خداوند از آنان قبول بفرماید.

البته مدیر کاروان، آقای یعقوب زاده را هم نباید فراموش کرد که علاوه بر دلشوره‌ها و دل نگرانی‌هایی که این زائر برای ایشان فراهم کرده بود برای حفظ جان آن زائر عصر روز دوشنبه ۲۲ فروردین نامبرده را به درمانگاه بعثه برد و وقتی هم او را از درمانگاه به بیمارستان نجف منتقل کردند تمام طول شب تا ساعت ۹ صبح روز بعد به عنوان همراه مریض در بیمارستان نجف ماند و بنا به گفته ایشان در بیمارستان حتی یک صندلی برای نشستن همراه وجود نداشته و ایشان در نهایت سختی این وظیفه را تحمل کرد و ساعت ۹ روز بعد که کاروان در مسجد جامع کوفه حضور یافته بودند ناگزیر خود را به کاروان رسانید و تا آخر همراه کاروان بودند.

### نتایج سفر دوم

سفر دوم فرصت مناسبی بود که بیشتر به خودم برسم و ضمن انجام اعمال بخشی از کاستی‌های سفر نامه را هم در حد توان جبران نمایم. در این سفر با تغییرات و بهبودها و تازه‌هایی مواجه شدم که شرحش به اختصار می‌آید:

#### ۱- تغییرات

تغییرات اساسی‌ای در اماکن زیارتی و اقامتی مشاهده شد که کم و بیش ذکر اماکن زیارتی در جای خود آمد ولی هتل‌ها به مراتب تمیزتر و بهتر از سفر قبل و با فاصله کمی از حرم بود که امکان ایاب و ذهاب پیاده میسر بود و کیفیت غذاها هم کمی تا قسمتی بهبود یافته بود.

#### ۲- دیدار با رئیس حراست بعثه

در نجف که به دنبال یافتن راهی برای ملاقات با حضرت آیت الله سیستانی بودم وقتی از بعثه خارج شدم حسب تصادف با رئیس حراست

بعثه که در کربلا مستقر است مواجه شدم. ایشان که در جریان مشاجره من با کارمندش در بارگاه حضرت ابوالفضل(ع) بودند و می‌دانستند قصد بازتاب آن را دارم منتظر نتیجه کار از طریق امیل بود. قول دادم وقتی به کربلا رسیدم یک کپی از آن قسمت سفرنامه که عملکرد بعثه را مطرح می‌نماید در اختیارشان بگذارم. ولی چون ایشان به اتفاق خانواده عازم تهران بودند خواستند یک کپی آن بخش از سفرنامه را از زیر در اطاقشان برایش بگذارم که بعد از برگشت آن را مطالعه خواهند کرد و من هم وقتی به کربلا رسیدم به وعده خودم وفا کردم.

بعد از بازگشت ساعت ۹.۳۰ دقیقه صبح روز پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۹۱ از کربلا تماس گرفتند و ضمن تأکید به اطلاعات سپرده به مدیران کاروان در قالب ۴ جلد کتاب گفتند در قرارگاه نجف تمام اطلاعات مورد نیاز زوار نیز شفاهاً در اختیار مدیران گذاشته می‌شود که بابت پیگیری و پاسخگوئی ایشان باید تشکر کرد.

### ۳- جنگ بلندگوها

در کربلا بر خلاف سفر اول با پدیده جدیدی مواجه شدم که خیلی آزار دهنده بود. برخی از هیأت‌ها با بلندگوهای استریو در معابر تنگ و باریک اماکن زیارتی سر و صدائی راه انداخته بودند که می‌پرس. این صداها به حدی بود که باعث آزار سایر زوار می‌شد. به عنوان مثال وقتی چند کاروان به یک نقطه زیارتی می‌رسند لازم است روحانی کاروان توضیحاتی پیرامون آن مکان زیارتی را به زوار بدهد. حال تصور کنید چند کاروان در یک جای محدود مثل: تل زینبیه، خیمه‌گاه، مقام صاحب الزمان جمع شوند و یکی، دو کاروان دارای بلندگو باشند دیگر صدا به صدا نمی‌رسد. به عنوان مثال یک کاروانی از اردبیل آمده بود که هیچ آرم و نشانی

نداشت تا آدم متوجه نام و شماره کاروانش شود، این کاروان دارای باند و فیلمبردار و عکاس بود. معمولاً این قبیل کاروان‌های سفر زیارتی را با سفر سیاحتی اشتباه می‌گیرند و دکان بازار راه می‌اندازند و در ازای هر سی دی‌ای که بعداً به زایر می‌دهند مبلغی نیز از او پول می‌گیرند و این تجارت پر سودی برای آنان خواهد بود که معمولاً باید جلوی این قبیل سود جوئی‌ها گرفته شود.

برای گزارش این نقیصه به بعثه مراجعه کردم. زمانی رسیدم که روحانیون کاروان جلسه داشتند و به من گفتند مسئول امور فرهنگی داخل جلسه هستند. وقتی به در سالن اجتماعات رسیدم، جلسه تمام شده بود و مذاکرات سرپائی ادامه داشت. سالن اجتماعات فرش داشت و احتمال می‌دهم نماز جماعت هم در این مکان برگزار شود. کفشم را دم در درآوردم وارد سالن شدم؛ مسئول فرهنگی یک سید روحانی جوان بود که پشت میزی نشسته و عده‌ای از روحانیون دورش را گرفته بودند و هر یک سؤالی را مطرح می‌کردند؛ نظم خاصی در سالن حاکم نبود؛ مذاکرات سرپائی چند نفر به چند نفر در تمام سالن به چشم می‌خورد. ظاهراً جلسه ایشان پرسش و پاسخ نداشت که رفع اشکال و تبادل تجربه به این طریق صورت می‌گرفت.

منتظر بودم تا نوبت به من برسد که ناگهان ایشان متوجه شد یکی از همین روحانیون کاروان بدون توجه به موارد بهداشتی و شرعی با کفش وارد سالن شده و برای طرح سؤال به پای میز ایشان رسیده است. مسئول فرهنگی با اعتراض به آن روحانی از جایش بلند شد و به طرف اتاقش رفت. عده‌ای از روحانیون به دنبالش حرکت کردند و من هم به ناچار به دنبالش رفتم.

ظاهراً آقا برای کلاهی‌ها وقت نداشت و نوبتی برای طرح موضوع به من

نمی‌داد و هر وقت هم می‌آمدم تا طرح موضوع کنم به جای اینکه حرف مرا بشنود با بی‌اعتنائی مشغول صحبت با دیگری می‌شد.

وقتی با تکرار بی‌حرمتی آن سید جلیل القدر روحانی مواجه شدم عطایش را به لقایش بخشیدم و از خیر موضوع گذشتم و از اتافش خارج شدم. وقتی داشتم از طبقه راهرو طبقه سوم هتل دارالسلام که محل استقرار بعثه هست خارج می‌شدم دیدم یکی از اعضای بعثه باند یکی از همین مداحان بلندگو به دست را دارد تحویلش می‌دهد و به شوخی یا جد به او می‌گوید این باند مناسب شما نیست !!؟

البته بعد از سفر اول مسئله آن بخش از سفرنامه را که شرحی با عنوان «عمل نا مناسب بعثه» دارد به دفتر جناب حجت الاسلام والمسلمین قاضی عسکر، مسئول محترم بعثه مقام معظم رهبری نمابر کردم و تا کنون هیچ توضیحی دریافت نکردم.

#### ۴- عادت مردم عراق در مورد حضور در کربلا

ظاهراً مردم عراق به ویژه اطراف کربلا عادت دارند در شب و روز جمعه و شنبه در کربلا حضور پیدا کنند.

در سفر دوم به کربلا ما را در هتل (منهل) جا دادند؛ این هتل در انتهای ترین نقطه خیابان علقمی قرار دارد. هتل مورد استقرار تا خیابان میثم حدود ۵۰ متر فاصله دارد. این خیابان به عنوان یکی از خیابان اصلی شهر محسوب می‌شود که در نهایت به بیرون شهر و به مسیر دو طفلان مسلم، بغداد و کاظمین منتهی می‌شود.

از محل اتصال خیابان علقمی به خیابان میثم تمار تا هتل (منهل) یعنی به فاصله حدود ۵۰ متر دو بازرسی مستقر است. علی الظاهر خیابان علقمی یکی از مبادی ورودی به حریم شریفین و بین الحرمین است.



از عصر روز پنجشنبه شاهد سیل جمعیت از این خیابان به سمت بین الحرمین بودم. کثرت جمعیت به حدی بود که انجام بازرسی را با مشکل مواجه می‌کرد از این رو سیطره (بازرسی) جنب خیابان میثم تمار ناگزیر می‌شد جمعیت را متوقف کند و گروه، گروه برای بازرسی بدنی به سیطره دوم بفرستد.

برای نماز مغرب که به حرم می‌رفتم سیل حرکت جمعیت به بین الحرمین همچنان ادامه داشت و همه دست خالی نبودند، بعضی دارای پتو و زیر انداز، برخی نیز دارای بسته‌های غذایی بودند.

علیرغم اینکه حتی خیابان علقمی مملو از جمعیت بود ورود زائر حتی بعد از نماز مغرب و عشاء که به هتل بر می‌گشتم ادامه داشت.

کثرت جمعیت بعد از ساعت ۹.۳۰ شب خود را نشان می‌داد؛ وقتی بعد از شام برای حرم رفتم بین الحرمین و خیابان‌های اطراف حرم از بس در اشغال جمعیت بود که به قول ما جایی برای سوزن انداختن نبود.

وارد بین الحرمین شدم، فقط یک معبری به عرض ۱۵ قدم برای ایاب و ذهاب باقیمانده بود، بقیه در اشغال زائران بود. جمعی خوابیده، گروهی نشسته و عده‌ای هم مشغول غذاخوردن بودند.

غذا خوردنشان جالب بود. هر چند نفر دور یک قابلمه بزرگ نشسته و با دست مشغول خوردن بودند، گاهی چند دست که آستین‌ها را بالا زده بودند یک جا داخل قابلمه می‌رفت. کمی تماشایشان کردم، خیلی با اشتها غذا می‌خوردند، از غذا خوردن آنها لذت بردم.

ساعت ۳.۳۰ بامداد. برای اقامه نماز از هتل خارج شدم، خیابان پر از جمعیت بود منتهی این بار جمعیت در حال مراجعت بودند. کثرت جمعیت در حال بازگشت تا خود حرم ادامه داشت. بعد از نماز هم که به هتل برمی‌گشتم جمعیت همچنان در حال بازگشت بودند.

ساعت ۹ صبح که قصد خروج از هتل کردم جمعیت همچنان عازم حرم بودند ولی به اندازه روز قبل ازدحام نبود و آمدن زائر به سمت حرم به طور لاینقطع ادامه داشت.

مردم عراق عصر پنجشنبه تا پاسی از شب به سمت حرم می‌آیند و از قبل از اذان صبح روز جمعه بازگشت را آغاز می‌کنند؛ گروه دوم از ساعت ۸، ۹ صبح جمعه به سمت حرم راه می‌افتند و عصر بر می‌گردند و گروه سوم از عصر روز جمعه برای زیارت می‌آیند و شب شنبه را در حرم می‌مانند و روز شنبه بر می‌گردند به گونه‌ای که عصر شنبه بین الحرمین تقریباً خالی از جمعیت بومی می‌شود!

دلیل این رفت آمد را از بچه‌هایی که در هتل کار می‌کردند سؤال کردم. این چه حکمتی است که عراقی‌ها در سه گروه پر جمعیت ایاب و ذهاب می‌کنند؟

جوان گفت: در عراق جمعه و شنبه تعطیل است. آنهایی که عصر پنجشنبه برای زیارت می‌آیند صبح بر می‌گردند. عده‌ای هم روز جمعه برای نماز جمعه می‌آیند، عصر بر می‌گردند، چون روز شنبه اختصاص به زیارت حضرت عباس دارد گروه سوم عصر جمعه می‌آیند تا در زیارت حضرت عباس شرکت کنند.



### کف العباس

از سفر اول که برگشتیم پسرم گفت: کف العباس را ندیدیم، کجاست. این حرف در خاطر بود. در سفر دوم به دنبال کف العباس گشتم تا اینکه این محل را در کمربندی باب البغداد بین خیابان علقمی و حضرت عباس (قبله عباس) قرار دارد، پیدا کردم.

یک بنای استوانه‌ای شش ضلعی به ارتفاع حدود سه متری با گنبد سبز است که دارای در و پنجره طلائی رنگ است و در وسط

مدخل کوچی به فاصله ۲ متری سواره‌رو قرار دارد؛ می‌گویند یک دست حضرت عباس در این مکان قطع شده‌است. فاصله این مکان تا بارگاه

ملکوتی حضرت عباس چیزی کمی بیشتر از عرض خیابان باب البغداد است. زوار به این مکان می‌آیند و زیارتش می‌کنند. از هر که پرسیدم، صحت این مکان را تأیید نکردند و گفتند مکان قطع شدن دست دیگر، کمی جلوتر است.



به دنبال مکان دیگرش رفتیم. در مدخل خیابان علقمی کوچه باریکی در سمت چپ قرار دارد که در حقیقت بازار است. از این محل جلو رفتیم. سی دی فروشی‌های این بازار مرثیه‌های

مداحان معروف ایران را پخش می‌کردند. در ادامه مسیر به اتافک مربع شکلی را دیدم که با کاشی‌های منقوش قدیمی نما کاری شده بود و یک گروه زوار از جنوب لبنان در این مکان حضور داشتند و با باند کوچکی که در اختیار داشتند، مشغول عزاداری بودند.

#### شریعه فرات - ساعت ۴ بعد از ظهر پنجشنبه ۲۴ فروردین

گفتند برای خرید به بازار خیابان صاحب الزمان می‌رویم. همراه گروه کوچکی از کاروان راه افتادیم و از هتل به مقام صاحب الزمان رسیدیم. هوا خیلی غبار آلود بود و در فاصله حدود ۵۰۰ متری چیزی قابل تشخیص نبود. معمولا این نوع هوا کسل کننده و خسته کننده هست و باعث گرفتگی ماهیچه‌های پا می‌شود. اول فکر می‌کردم فقط گرفتگی پا را

من دارم بعد متوجه شدم خیلی از من جوان تر و قبراق تر و سالم ترها نیز همین مشکل را دارند.

بالاخره پای پیاده به مقام صاحب الزمان رسیدیم. اثری از دیوار کاذبی که در سفر اول دیده بودم به چشم نمی خورد و معلوم شد در ساحل شریعه فرات پارک می ساختند. پارک زیبایی بود، همه جا سنگ مرمر شده، گل و گلدان های زیبا، آلاچیق و غیره. تصور می کنم طول پارک به حدود ۲۰۰ متر و عرض آن متغیر از ۸ تا ۱۷، ۱۸ متری می شد.

بین پارک و مقام صاحب الزمان پلی به سوی شمال قرار داشت، روی پل ایستادم و شریعه فرات را از بالا دیدم.

دو طرف شریعه را دیوار سازی و پله، پله کردند و تصورم این است که این پله ها تا کف نهر ادامه داشته باشد چون بعضی ها پا برهنه چند پله توی آب بودند. آب شریعه بی نهایت آلوده و همراه با انواع شاخ و برگ و قوطی های نوشابه و کنسرو و حتی زباله بود.

برخی من باب تیمن و تبرک در آن آب دست هایشان را می شستند و بعضی وضو می ساختند، و گروهی هم شمعی را که داخل چیزی شبیه به قایق کاغذی قرار داشت روشن می کردند و در داخل آن شط می نشانند و رهایش می کردند و جریان کند آب شمع روشن را با خود می برد.

یک گروه از زوار جنوب لبنان روی پله های شریعه نشستند و هر یک مشغول کاری جز عزاداری بودند.

### مقام حضرت امام صادق (ع)

آن سوی پل بازار نسبتاً طویل و سر پوشیده ای قرار داشت که همه چیز به ویژه البسه عرضه می کردند. گفتند در انتهای بازار مقام حضرت امام صادق (ع) قرار دارد و ما قصد زیارت داریم. منمهم به دنبال همراهان

راه افتادم. حدود یک کیلومتر طی طریق کردیم که تماما بازار بود. تقریباً به انتهای بازار رسیدیم و معبر تنگ و باریک شده بود. در سمت راست غرفه‌ای و دروازه‌ای و کفشداری و از این تشکیلات بود.

تلفن همراه را تحویل دادم و از پله‌ها بالا رفتم و پس از بازرسی وارد محوطه شدم. خانه محقر و قدیمی و فرسوده‌ای بود؛ ظاهراً خود عراقی‌ها هم به آن توجه ندارند چون فکر می‌کنم از زمان ساخت آن خانه حتی یک آجر به آجر هایش اضافه نکردند و یک کیلو رنگ به در و دیوارش نپاشیدند و این بازرسی‌ها و گرفتن موبایل‌ها و غیره همه دکان بازار برای سرکیسه کردن ایرانی‌ها می‌باشد.

ساختمان یک محوطه مسقف شمال جنوب داشت که وسطش را فصیل کشیده بودند و یک پنجره ضریح بر روی دیوار نصب کرده بودند. چون نماز ضرر نداشت دو رکعت نمازی خواندم از آنجا خارج شدم.

کمی با همراهان در بازار قدم زدم چون چیزی جلب توجه نکرد آهسته، آهسته جلو حرکت کردم تا به پل رسیدم و حدود ۱۰، ۱۵ دقیقه‌ای روی پل منتظر ماندم چون از همراهان اثری پیدا نشد و پخش قرآن از بلندگوها آغاز شده بود برای رفتن به حرم جهت نماز مغرب و عشاء مردد شدم؛ نکند مثل سفر اول در شب جمعه اسیر جمعیت شوم و عاقبت بدون فیض بمانم. بالاخره تصمیم به رفتن گرفتم و از طریق باب السدره به سمت حرم راه افتادم.

سختی هوا مرا سنگین کرده بود و به سختی قدم بر می‌داشتم. حدود ۱۰، ۱۵ متری که از خیابان سدره گذشتم در پیاده‌رو دیدم یک غذاخوری سنتی دایر است. شش تکه زیرانداز در پیاده‌رو پهن کرده و یکی روی این زیراندازها مشغول پاک کردن سفره غذا است. دقیقاً در کنار همین سفره در بخش سواره‌رو منقل بزرگی قرار داشت و در داخل آن چوب

می‌سوزاندند و ظاهراً برای کباب‌شان بود و دو کتری دود گرفته نیز در کنار آتش بود.

کمی به خودم نگاه کردم و کمی به وضع آنها، تعجب کردم. من در این هوا نمی‌توانم راه بروم آن وقت آنها در پیاده رو مثل خانه خودشان می‌نشینند و غذا می‌خورند.

بالاخره به بین الحرمین رسیدم و هنوز اذان شروع نشده بود، چون ازدحام جمعیت بیش از حد بود مثل سفر قبل هوس داخل حرم رفتن نکردم و در همین بین الحرمین به نماز جماعت ایستادم.

### جمعه ۲۵ فروردین – گاری سواری

ساعت ۳:۳۰ دقیقه برای نماز صبح عازم حرم حضرت ابا الفضل شدم. بعد از نماز یادم آمد که نذری خواهرم را علی‌رغم اینکه شب کنار گذاشته بودم تا با خودم بیاورم، جا گذاشته‌ام. از آنجائی که هنوز تا زمان صبحانه دو ساعتی زمان داشتم تصمیم گرفتم به هتل برگردم و امانتی را بیاورم و رد امانت کنم.

بعد از اینکه به هتل آمدم و امانتی را برداشتم تا به حرم برگردم کمی مردد شدم چون خیلی احساس خستگی در پا می‌کردم. دم در هتل در در عالم تردید ایستاده بودم که به نظرم رسید خوب است این مسیر را سواره بروم. تاکسی سرویس در محل تقاطع ایستاده بود؛ صدایش کردم. آمد. منظورم همان گاری دو منظوره بار بر و نفر بر است.

گرایه هتل تا خیابان قبله العباس را با او طی کردم و قرار شد تا مقصد سه هزار تومان به او بدهم. با اکراه سوار شدم و کمی دور و برم را نگاه کردم که کسی مرا نبیند، یادم آمد که اینجا عراق است و از این اتفاقات هر لحظه و ساعت می‌افتد، خجالتی ندارد. راه افتادیم. گاری خیلی نرم و

راحت حرکت می‌کرد. خیلی جالب بود؛ یک سره آدم را به دوران کودکی می‌برد که از این ابزار استفاده می‌کردیم. خیلی خوشم آمد و روی گاری مشغول نوشتن همین حالات شدم. در حال نوشتن بودم که به بازرسی اول رسیدیم و آنها مانع عبور ما شدند؛ خیلی هم مشتاق نبودم دلیلش را بدانم، لذا گاریچی تغییر مسیر داد و خیابان جانبی را انتخاب کرد و من همچنان از حرکت نرم و سبک گاری لذت می‌بردم و زیر چشمی هم مواظب بودم که از کاروانیان کسی مرا نبیند تا فیلمم را بردارد. قبل از ورود به خیابان اصلی با مانع بتنی مواجه شدیم که مدخل خیابان را بسته بود و تنها یک باریکه‌ای برای عبور و مرور عابر راه داشت. گاریچی امر به پیاده‌شدن کرد، وقتی پیاده شدم او با استادی تمام گاری را از آن باریکه عبور داد و من دو باره سوار شدم و به سمت قبله العباس راه افتادیم. قبل از ورودی باب الفرات یک بازرسی دیگری بود که به عربی چیز به گاریچی گفت و او از من خواست پیاده شوم که قبول نکردم و مأمور بازرسی مجبور شد با تفنگ الکترونیکی خودش بیاید و در کنار گاری بایستد تا گاری عبور نماید.

چندمتری میدان آب نمای قبله العباس پیاده‌شدم و به جای سه هزار تومان، سه هزار و پانصد تومان به او دادم که خیلی خوشحال شد و تشکر کرد.

### دیدار با حاج عباس - ساعت ۹ صبح

حجت الاسلام پاکزاد، روحانی کاروان ما در کربلا خیلی مشتاق دیدار حاج عباس بود و مرتب می‌گفت: باید به دیدار ایشان برویم. سوال کردم این حاج عباس کیست که شما اینقدر مشتاق دیدنشان هستید؟ گفت: ایشان خادم بازنشسته حضرت عباس(ع) است و خاطرات خوبی از دوران خدمت در حرم دارد. من به تصور اینکه آقا مزاح می‌کنند به شوخی گفتم:



شما حضرت عباس را می‌گذارید، به حاج عباس توجه می‌کنید؟ ظاهراً این حرف من خوششان نیامد.

در هتل مشغول استراحت بودیم که روحانی کاروان وارد اتاق ما شد - من و مدیر کاروان - گفت: شما که نشستید، زوار منتظر شما هستند؟! چه باید بکنیم؟ مگر قرار نیست پیش حاج عباس برویم؟ ظاهراً مسأله حاج عباس جدی بود.

از آنجائی که در سفر برای اینکه به آدم خوش بگذرد باید همپای دیگران بود، سریع پا شدیم و لباس پوشیدیم و از اتاق خارج شدیم. عده‌ای از همران از جمله بیمار کاروان با(ویلچیر) در انتظار بودند که به اتفاق راه افتادیم. مسیر، مسیر حرم بود و در تقاطع قبل از بازرسی گردش به راست کردیم و مسیر مقام صاحب الزمان را ادامه دادیم تا به یک دو راهی رسیدیم، مسیر مستقیمش به مقام می‌رفت و از مسیر دوم به فاصله کمی از تقاطع پای در خانه‌ای ایستادیم و روحانی کاروان دق الباب کرد.

پس از لحظاتی در باز شد. در ورودی خانه باریک بود، یکی، یکی وارد خانه و اتاق پذیرایی شدیم. چون برق خانه رفته بود اتاق خیلی نور نداشت و تمام جهاتش قابل دیدن نبود. چند مبل در کنار دیوار و پای پنجره مشرف به حیاط خانه قرار داشت، یکی از دوستان که از من جلو تر وارد شده و روی مبل نشسته بود، جایش را به من داد و خودش در ردیف خانواده خود روی زمین نشست. پس از لحظاتی انتظار پیرمردی تقریباً خمیده قامت ولی گشاده‌رو از سمت انتهائی اتاق وارد شد و با همه آقایان مصافحه و روبوسی کرد ولی من فقط دست دادم.

ظاهراً حاج آقا در طول مسیر و در دیدار حاج عباس رفتارم را زیر نظر داشت از من سوال کرد: شما دست نمی‌دهید؟ بغل دستی من گفت: چرا. دست داد.

بعد از تعارفات پیرمرد لب به سخن باز کرد. فارسی خوب صحبت می‌کرد. گفت: قبل از اینکه یکی از معجزات حضرت عباس(ع) را برای شما تعریف کنم بگذارید سرنوشت خودم را که خودش یک معجزه از حضرت عباس(ع) است برای شما تعریف کنم:

من و خانواده‌ام، نسل اندر نسل ۴۸۵ سال خادم، کلید دار و نایب تولیت حضرت ابوالفضل العباس بودیم. من حاج عباس... آل هاشمی هستیم. صدام همه املاک و خانه‌ها و پول‌های ما را گرفت ولی این خانه را نتوانست بگیرد و این خانه مال حضرت عباس هست. چون صدام حریفم نشد مرا به بغداد تبعید کرد و خادم مسجد بغداد کرد.

امام جماعت مسجد بغداد پسرعموی صدام و رئیس قبیله صدام بود. این مسجد مال اهل سنت بود که از بس بزرگ بود ۸۵ نفر خدمه داشت. چون حکم صدام بود مجبور شدم به بغداد بروم.

وقتی به مسجد بغداد وارد شدم نشانی امام مسجد را پرسیدم. معمولاً باید تلفن می‌کردند و از امام اجازه می‌گرفتند اگر او موافقت می‌کردند تازه با تعیین وقت می‌توانستیم با ایشان دیدار کنیم. امام مسجد بغداد خودش یک قدرتی بود که شدیداً مورد اعتماد صدام و از سنی‌های معروف بود.

به لطف حضرت عباس آن روز امام مسجد در کتابخانه مسجد بود؛ در را زدم و وارد کتابخانه شدم؛ دیدم در حال مطالعه هست؛ شش متری او ایستادم و از ترس جرأت جلوتر رفتن را نداشتم؛ سلام کردم. او بدون این که سرش را بلند کند، یک اهنی کرد و بس. من همچنان مثل میخ ایستادم. خیلی سرپا ماندم حتی به من اجازه نشستن نداد؛ دلم شکست. در همان حالت در دلم گفتم یا حضرت عباس! این است مزد آن همه خدمتگزاری! دلم از تو شکسته شد. هنوز حرفم تمام نشده بود که امام سرش را بلند کرد و گفت: شما خادم حضرت ابوالفضل هستی؟ گفتم: بلی.

بلند شد و به طرفم آمد. فکر کردم می‌خواهد مرا بزند، دلم فروریخت، واقعا ترسیدم؛ هر قدر او جلوتر می‌آمد من بیشتر می‌ترسیدم تا اینکه به نزدیکی من رسید. داشتم قالب تهی می‌کردم. دستش را بلند، کرد فکر کردم می‌خواهد مرا بزند خودم را عقب کشیدم ولی او آغوش باز کرد و مرا به شدت در بغل گرفت به حدی به من محبت کرد انگار آدم سنی و من شیعه نیستم! گرم سلام و احوالپرسی کرد، مرا بر جای خودش نشاندا! دستور داد از من پذیرایی کنند، وقت نماز که شد به من گفت: من برای نماز می‌روم؛ چون تو شیعه هستی و نماز خواندن تو با ما سنی‌ها فرق می‌کند، تو اینجا نمازت را بخوان تا من خیرت کنم!

دستور داد برای من وسایل لازم را آوردند و خودش رفت و نمازش را خواند بعد به دنبالم فرستاد که اگر کارت تمام شد بیا با شما کار دارم. من رفتم.

آن روز ۴۰۰ نفر سنی نمازگزار داشت. بعد از نماز همه را نگه داشته‌بود تا مرا معرفی کند؛ بعد دستور داد همه را برای نهار مهمان کنند. به احترام آمدن من که خادم حضرت ابوالفضل بودم همه را به نهار دعوت کرد و دو بره سر زد و پذیرایی جانانه‌ای کرد.

من چند روزی آن جا ماندم. یک روز به من گفت: تو برو کربلا فقط هر ماه بیا بغداد مقرریت را بگیر. به او گفتم ممکن است برای شما بد شود یا کسانی که علیه من برای شما نامه نوشتند، علیه من اقداماتی بکنند. گفت: هرکس علیه تو کاری بکند، من دماغش را می‌برم.

حاج عباس توضیح داد: در بین عرب‌ها بدترین و رسواترین تنبیه بریدن بینی است که اشد مجازات است.

وی ادامه داد: من آمدم. چهار، پنج ماه فقط سر ماه می‌رفتم و حقوقم را می‌گرفتم و بر می‌گشتم. یک روز به امام گفتم: من پیر مردم، راه کربلا

بغداد دور است، طاقت رفت و آمد را ندارم، دیگر خسته شدم، می‌خواهم بازنشسته شوم.

باز نشسته شدن در عراق این جوری است که باید یک وکیل گرفت و یک سال حقوق را به او داد و وکیل دو سه ماه دعوا بکند تا حکم بازنشستگی را بگیرد. او نپذیرفت. سه چهار روز با اوصحبت کردم تا این که با بازنشستگی من موافقت کرد و با یک تلفن او قبول کردند که مرا بازنشسته کنند.

امام به من گفت تو برو و منمهم آمدم پس از مدتی که گذشت لوح بازنشستگی مرا آوردند در خانه به من دادند و مبلغی هم به عنوان مرحمتی امام در داخل حکم بود.

رفتم به حضرت عباس گفتم: آقا! من خیلی از شما طلب دارم. این یکی از طلب‌های من بود که بابت آن خیلی سپاسگزارم.

حاج عباس گفت: این سرنوشت خودم بود ولی یک معجزه ای که خودم شاهد آن بودم هم برای شما تعریف می‌کنم.

شیعه و سنی به حضرت عباس خیلی اعتقاد دارند و هر وقت در کاری عاجز می‌شوند به حضرت عباس متوسل می‌شوند. یک شب تمام درهای حرم را بسته بودیم، هم درهای داخلی و هم درهای خارجی را یکی، یکی بستیم و در داخلی قبله را نیز بستیم، آمدیم بیرونی را ببندیم، دیدم یک ماشین ایستاد، دو نفر زن و دو نفر مرد آمدند به من گفتند در را بزنید ما یک مریض از تکریت آوردیم، می‌خواهیم دخیل ببندیم. متوسل به حضرت عباس شویم.

در را زدم، در را باز کردند؛ یک دختر ۱۴ ساله مشرف به موت را آوردند در داخل حرم گذاشتند و یک کارتی به من دادند و گفتند: هر وقت مرد به این شماره تلفن به ما خبر بده! نگفتند: هر وقت شفا پیدا

کرد، بلکه گفتند هر وقت مرد! آنها رفتند.

در میان عرب رسم است کسی که دخیل می‌بندد تا شفا پیدا نکند باید در حرم بماند تا شفا پیدا کند و نمی‌رود، یعنی حق ندارد برود. این دختر را روی ایوان طلا گذاشتیم تا وقتی روز شد به داخل حرم و در کنار ضریح بگذاریم. یک هفته تمام روزها دختر را کنار ضریح می‌خوابانیدیم و شب به روی ایوان طلا می‌گذاشتیم.

دختر را روز دوشنبه آورده بودند، این توقف تا روز دوشنبه دیگر طول کشید. بسیار ضعیف و ناتوان شده بود. صبح روز هشتم آمدم رختخواب را کنار زدم، دختر را ندیدم، ترسیدم، دختر از تکریت و قبیلہ صدام بود. فکر کردم او را دزدیدند. همه جا را گشتیم، پیدا نکردیم، به خدام گفتم با موتور تمام شهر را بگردید شاید سارقان را پیدا کنید، آنها به جستجو رفتند. من رفتم در اتاق ضریح را باز کردم، دیدم صدای بسیار ضعیفی به گوش می‌رسد؛ به طرفش رفتم، دیدم همان دختر است که سعی دارد بلند شود ولی از بسکه ضعیف بود نمی‌توانست بلند شود و می‌افتاد، اینقدر ضعیف شده بود حتی صدایش در نمی‌آمد. گفتم چه شد؟ چرا این جا هستی؟ به زحمت گفت: من بیرون خوابیده بودم یک آقایی از داخل این ضریح بیرون آمد و به من گفت: چرا خوابیدی، بلند شو؛ یک دستش را روی سرم گذاشت و با دست دیگرش دستم را گرفت مرا به این جا آورد و به من گفت: همین جا بنشین، الان حاج عباس و خدام می‌آیند. خودش همین الان که شما داشتید در را باز می‌کردید به داخل این ضریح رفت.

آن روزها، وقتی معجزه‌ای رخ می‌داد ما باید به استاندار، فرماندار و شهر دار اطلاع می‌دادیم. همین کار را کردیم. من به خانواده دختر تلفن کردم. آن‌ها قبل از هر صحبتی پرسیدند: مرد؟ گفتم: خیر. شفا پیدا کرد. آن‌ها حدود ۳۰۰ نفر با ماشین آمدند.

رسم بر این بود وقتی کسی شفا پیدا می‌کرد صندلی می‌گذاشتیم و او را روی صندلی می‌نشاندیم تا مردم بیایند او را ببینند. سمت باب القبله صندلی گذاشتیم و او را نشاندیم. مردم گروه، گروه به دیدنش می‌آمدند. آن روز ما ۲۴ تا روسری سرش گذاشتیم و مردم یکی، یکی آن را تکه، تکه کردند و بردند. بعدا یک کجاوه درست کردند او را داخل آن نشاندند و در توی شهر چند ساعتی گرداندند.

آن زمان، حرم هفت در داشت. خانواده‌اش هفت شتر آورد و جلوی هر در یک شتر کشتند. تمام قصاب‌های شهر به کمک‌شان آمدند. وقتی به هفتمین شتر که از همه بزرگتر بود و قرار بود در باب القبله بکشند، رسیدند. خانواده نگذاشت و گفت این شتر مال حاج عباس است، اختیار دارد هر کاری که می‌خواهد بکند. من آن شتر را به ۱۱۰ دینار فروختم و آن روز که مکه رفتن مثل امروز نوبتی نبود مستطیع شدم و به مکه رفتم. چند سالی از این موضوع گذشت برای آن دخترخواستگار آمد. خانواده‌اش گفت: مهریه دختر متعلق به حضرت عباس است. رسم بر این است اگر دختری شفا پیدا کند باید مهریه‌اش مال حضرت عباس باشد و زمانی هم که صاحب بچه شود باید نامش را حضرت ابا الفضل انتخاب کند.

آن‌ها بیست هزار دینار مهریه دادند، گفتند ما این پول را به شما می‌دهیم. شما هر چه می‌کنید، بکنید. در آن زمان بیست هزار دینار پول زیادی بود، این پول را به من دادند. من ریالی از آن را برنداشتم و رفتم با تمام آن پول برای دختر طلا خریدم. دختر نامش حسنیه بود.

بعد از مدتی دختر حامله شد و دوقلو زایید. یکی پسر و یکی دختر. خواستند برای آن‌ها اسم انتخاب کنند که گفتند باید حضرت عباس اسم این بچه‌ها را انتخاب کند. همگی بچه‌ها را آوردند. من برای هر دو

گوشواره طلا خریدم، نام پسر را عبد عباس و نام دختر را زینب گذاشتم. حاج عباس گفت: شما هر آرزویی دارید از حضرت عباس بخواهید، غیر ممکن است جواب نگیرید. شرطش این است که دو رکعت نماز بخوانید، بعد از تسبیحات فاطمه زهرا(س) صد بار بگویید: یا حضرت عباس ترا به عصمت زینب، ترا به احترام زینب. مطمئن باشید جواب می‌گیرید. چون حضرت عباس زینب را خیلی دوست دارد. سندش را هم می‌گویم.

یکی این که وقتی امام حسین خواست به کربلا برود و همه اعضای خانواده را سوار کرد، دید زینب نیامد. به علی اکبر گفت: علی جان برو عمهات را بیاور. علی اکبر رفت ولی عمه‌اش گفت: کسی که باید مرا سوار کند، نیامد. علی اکبر برگشت به پدرش گفت و امام به حضرت عباس دستور داد برو خواهرم را بیاور. عباس رفت، دست زینب را گرفت و آورد. بعدش هم وقت سوار کردن روی زمین زانو زد و یک پایش را عمود کرد زینب پایش را روی پای عباس گذاشت، سوار شد.

سند دوم این است که روز یازدهم عاشورا وقتی می‌خواستند اهل بیت را به اسیری ببرند، حضرت زینب همه بچه‌ها را سوار کرد آن وقت رو به طرف قتلگاه کرد و خطاب به حضرت عباس گفت: وقتی تو نیستی چه کسی مرا سوار خواهد کرد.

پیر مرد با آن زبان فارسی آمیخته به عربی چنان صادقان و عاشقانه این ماجرا را تعریف کرد که اشک همه از جمله مرا درآورد و دیگر به مداحی و روضه روحانی کاروان که صوت و لحن دلنشینی دارد، نداشت. از حاج عباس سوال شد فارسی را از کجا آموختید، مگر در ایران بودی؟ گفت: در میان عرب رسم است وقتی بچه به دنیا می‌آید برای او دایه می‌گیرند و بچه معمولا زبان دایه را یاد می‌گیرد تا زبان مادری را. من وقتی به دنیا آمدم برای من یک دایه ایرانی که سیده‌ای اهل

اصفهان بود، گرفتند. زن بسیار مؤمنه‌ای بود و من همیشه برای او دعا می‌کنم. تا سن شش سالگی من عربی نمی‌دانستم فارسی صحبت می‌کردم. پدرم دید که من عربی بلد نیستم، مرا برای مدتی نصف روز از دایه جدا کرد تا با مادر باشم و عربی یاد بگیرم و من فارسی را از آن دایه سیده اصفهانی یادگرفتم. ولی چون دایه برادرم ترک بود او ترکی یاد گرفت.

در پایان یکان، یکان با وی روبوسی و خدا حافظی کردیم که این بار نتوانستم او را نبوسم و از خانه‌اش خارج شدیم.



### نتیجه سفر به عتبات عالیات:

#### ۱- سازمان حج و زیارت

درست است که در بخشی از سفرنامه از برخورد عوامل بعثه و ستاد انتقاد شد ولی نمی‌توان از حق گذشت که در سفر عتبات عالیات سازمان حج و زیارت و نیروهای تحت امرش از روحانی گرفته تا مدیر کاروان زحمات زیادی را متحمل می‌شوند و سفر هیچ هزینه‌ای جز همان وجه ثبت نام برای زائر ندارد، کم یا زیاد، بد یا خوب همه امکانات سفر برای زائر مهیا می‌شود و از همه مهمتر امنیت زوار با وسواس خاصی مورد توجه قرار می‌گیرد که از این بابت جای تشکر دارد.

اما چه خوب بود که سازمان به طریقی که می‌داند و می‌تواند تدبیری می‌اندیشید در هر سفر از کار و میزان موفقیت کاروان‌ها یک ارزیابی هم بعمل می‌آورد و برای ترویج روحیه تلاش یک سفر تشویقی به این خدمه اعطا می‌کرد و این امر سبب رقابت و تلاش بیشتر آنان در ارائه خدمات و تکمیل کردن اطلاعات و زبان آنان می‌شد.

درست است که اکثر مردم عراق که زوار ایرانی با آنان سر و کار دارند از مدیر هتل و شرطه و فروشنده گرفته تا پایین ترین شغل با فارسی آشنا هستند و حتی بسیاری از آنان به خوبی فارسی صحبت می‌کنند ولی چرا مدیر و روحانی کاروان نباید عربی و حتی انگلیسی بلد باشند تا در زمان حساسی که در دل آن عده از عراقی‌ها مرض هست مقصود و منظورشان را بفهمنده و دفع خطر کنند؟

تصورم این است که بسیاری از مدیران و حتی روحانیون کاروان عربی

نمی‌دانند و حتی در مواقع ضرور قادر به رفع مشکل نیستند، روی این حساب ممکن است اتفاقاتی برای زوار ایرانی بیفتد که غیر قابل جبران و حتی حیثیتی باشد.

خیلی مایل بودم از عملکرد مدیریت دو کاروانی که همسفرشان بودم یک ارزیابی‌ای داشته‌باشم ولی ترجیح دادم کاسه داغ‌تر از اش نباشم که تبعاتش می‌تواند خیلی خوب نباشد. شاید اهل با خواندن این بخش از سفرنامه حدیث مفصل را بخوانند.

## ۲- ضرورت سفر به عتبات عالیات

به نظر من باید ترتیبی اتخاذ کرد تا به چند دلیل همه مردم بتوانند به این زیارت مشرف شوند:

**دلیل اول:** شیعه با نام علی(ع) و حسین(ع) از کودکی رشد کرده و به آن عشق می‌ورزد. این سخن اغراق نیست و برای یقین کردن آن می‌توان در شب‌های احیاء و دهه اول محرم به مساجد و تکایا سر زد و همه اقشار به ویژه جوانان را با تیپ‌های مختلف حتی اجق و جق دید. بنابراین آرزوی هر شیعه به دور از ظاهر زیبا و زننده هست که به زیارت ائمه نائل شود و برآوردن آرزوی مشروع مؤمن نه اتنها ثواب بی حساب دارد بلکه در تقویت ایمان نیز دخالت بسیار مؤثر دارد.

**دلیل دوم:** دیدن زندگی مردم عراق و وضع معیشتی آنان و فقدان عمران و آبادانی می‌تواند دل‌بستگی بیشتری به مردم و کشور ایجاد شود و قدر داشته‌های خود را بیش از پیش بدانند.

**دلیل سوم:** مشاهده مستقیم و بی‌واسطه اثرات ظلم و جور بی حساب کشورهای سلطه‌گر و نتایج سلطه می‌تواند در تحکیم حب وطن پرستی و خودباوری مؤثر باشد.

### ۳- مدیریت کاروان

اخلاق مدیر و روحانی کاروان در اداره کاروان و سفر خوش بسیار مؤثر است. از آنجائی که زوار ممکن است هر یک دارای عادات و اخلاق خاص باشند اگر مدیر و روحانی با گشاده‌روئی و سعه صدر با زائر و مشکلات احتمالی برخورد نمایند نه تنها سفر شیرین و به یاد ماندنی می‌شود بلکه اثر روگردانی برخی آدم‌ها در سفر را به حد اقل ممکن می‌رسد.

بعنوان مثال در سفر اول کاروان ما در طول سفر به خاطر فضای ایجاد شده توسط مدیر در درجه اول و روحانی کاروان در درجه دوم، چنان صفا و صمیمیتی احساس می‌کرد که حتی یک نفر رنج سفر را احساس نکرد و در راهی یا کاری ناتوان نماند و همه یار و پشتیبان هم بودند و این چیزی جز انرژی دادن مسئولان کاروان به کاروانیان نبود. زیارت به جا، عبادت به جا، دعا و ثنا به جا، زیارت دوره‌ای و بازارگردی هم به جا و به اندازه توان و در هیچ موردی افراط و تفریطی مشاهده نمی‌شد.

در سفر دوم به دلیل اینکه زائری دچار سکت شده بود فضای سنگینی بر کاروان خیمه زده بود و مدیر کاروان حسب وظیفه باید بیمارمداری می‌کرد خود مدیر نیاز به انرژی داشت؛ سفر به جهت حضور چند مدیر در اداره امور مشکلی احساس نکرد ولی از روحیه لازم برخوردار نبود؛ کشتی و کشتیبان کاروان هم‌تا و هم‌پای هم نبودند.

### ۴- اقتصاد عراق

اگر چه گفته می‌شود مستحب است در هر سفر برای اهل خانه سوغاتی خریداری شود ولی بد نیست گفته شود عراق چیز خاصی جز: برد، مهر و تسبیح، انگشتری و انواع خرما به عنوان سوغات چیز دیگری

ندارد. بنابراین خرید سوغاتی غیر از موارد گفته شده به مراتب گران‌تر از ایران است و احساس می‌شود در صورت خرید بیش از این جفا به پول ایران باشد چون همه البسه و نیازهای این کشور از ایران و ترکیه و چین تأمین می‌شود.

تدوین و تنظیم بخش اول این سفرنامه دقیقاً ساعت ۱۲.۱۰ روز عید، اول فروردین ۹۰ به انجام رسید و بخش دوم آن نیز در تاریخ ۹۱/۳/۱۰ به پایان رسید.

و من الله التوفیق